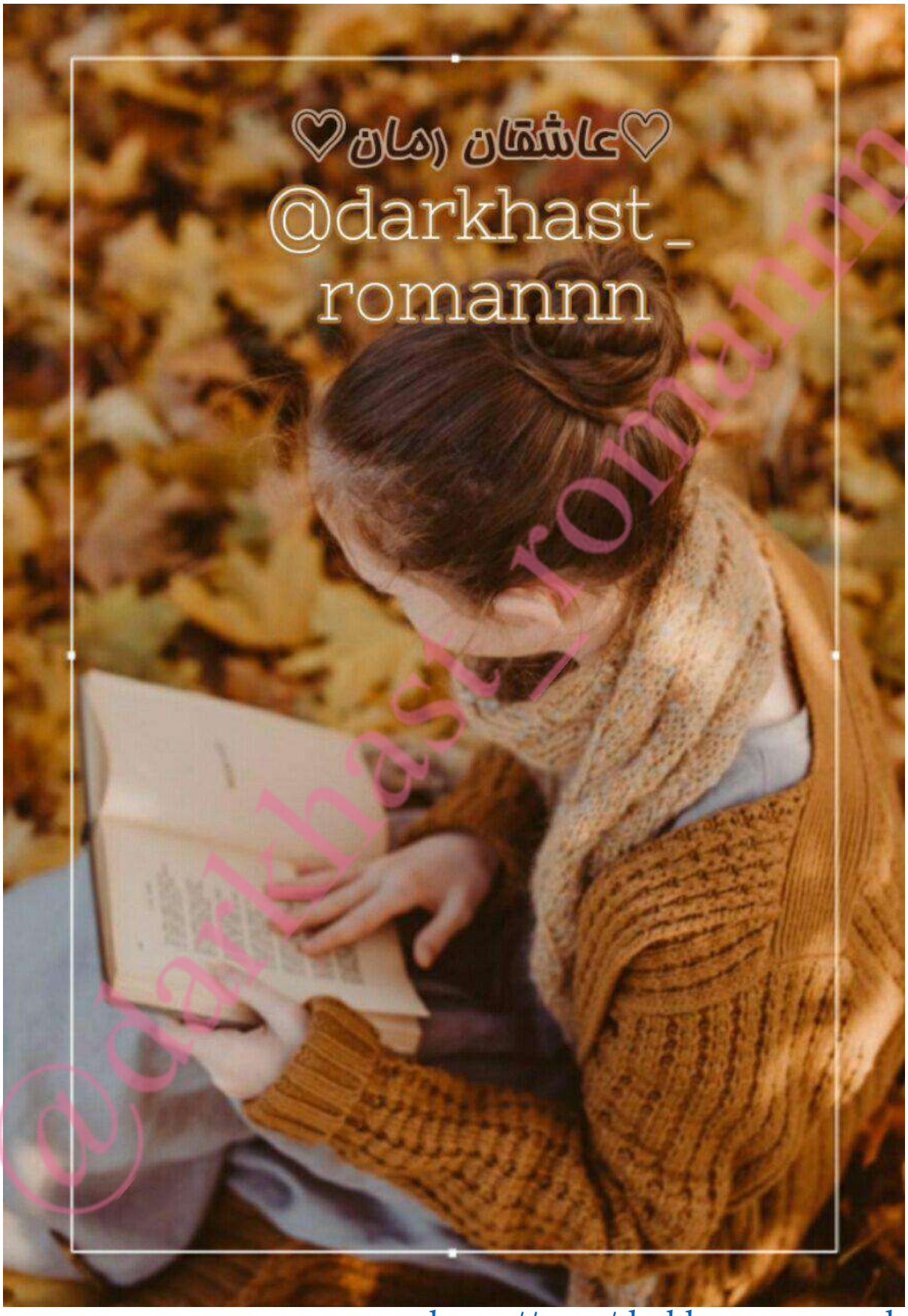

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

درجه دو:

🎭

#درجه_دو

#پارت_1

بابا سید، همیشه می‌گفت که باید ارج و قربت پیش خدا بالا باشه، بنده‌ی خدا کی هست که بخوای ارج و قربت رو بهش نشون بدی!

می‌گفت، خدا باید با نگاهش با توجهش به آدم‌ها، عزت بده! بعد رفتن بابا سید، هر وقت که دلم براش تنگ می‌شد از خدا می‌پرسیدم، چرا یکی رو که بهم باور می‌داد که تو نگاهت حتما با منه، رو ازم گرفتی؟!

همه چیز به اندازه‌ی کافی سخت بود، من فقط بابا سید رو داشتم که بهم اطمینان خاطر داشت!

بعد باباسید، این آدم‌هایی که از پوست و استخونشون هستم، دنیا رو برام سخت گرفتند. نمی‌فهمیدن من یه دخترم با آرزوهای بزرگ و شاید که دور.

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

تحمل آدم‌های خونه، بعد بابا سید سخت بود. نه مامان نه بابا، نه اون جقله که هفت روز هفته این‌جا پهن بود، آدمِ فهمیدن من نبودن!
نبودن که بعد یه فیلم‌برداری سخت که اومده بودم خونه مدام سرم غر می‌زدن که باید بذارم کنار این حرفه‌ای رو که جز دردسر برام چیزی نداره. حس من به آدم‌های این خونه خنثی بود. جای بابا سید کنار صندلی کنار شومینه، خالی بود و عبای سبزرنگش هنوز از روی شونه‌های صندلی آویزون بود. کسی تو این خونه دلش رو نداشت که اون عبا رو برداره و بذاره توی کمدی که صاحبش ماه‌ها بود که دیگه بین ما نبود. تسبیحش هنوز هم از دسته‌ی صندلی آویزون بود و چقدر خوب که یک شب قبل از این‌که بره چیزی از خودش رو مثل حضور هر روزهش برامون گذاشت، یه گوشه از این خونه.

-سیما می‌شه صدای اون آهنگ رو کم کنی؟ سرمون رفت!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

هنوز چشم‌هام بسته‌ست و دلم نمی‌خواد این حالت خلسه‌ای که توش فرو رفتم رو ترک کنم.
در اتاقم باز می‌شه.
-عمه می‌گه صداش رو خفه کن!

چشم‌هام رو باز می‌کنم.
- تو خونه زندگی نداری بچه؟

- مگه خونه‌ی تو می‌مونم! خونه عمه امه.

- چرا نمی‌ری پیش داداشت این‌جوری بلبل زبونی کنی؟

- داداشم که مثل مامان و بابات لی‌لی به لالام نمی‌ذاره! یکی می‌زنه پس کله‌م تا یه هفته باید استراحت مطلق باشم تا روبه‌راه بشم.

- خوبه می‌دونی چه داداش ترسناکی داری و بازم این‌جا انقدر روت زیاده، من جای تو بودم کم‌تر پروبازی درمی‌اوردم تا پرتم نکنن بیرون.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- کی می‌خواد پرتم کنه بیرون؟ تو! تو که خودت همین روزها می‌خوان خرت کنن شوهرت بدن تا از دستت راحت شن!

چشم‌هام گشاد می‌شن و این پسره‌ی وقیح یازده ساله، چرا باید انقدر بی‌تربیت باشه.

- برو بیرون تا اون روم بالا نیومد!

قبل این‌که بره ضبط رو خاموش می‌کنه.
-عمه گفت امشب خوشگل کنی مهمون دارین.

چیزی نمی‌گم هنوز از در بیرون نرفته که دوباره می‌گه:
- اونی که حالت ازش بهم می‌خوره می‌خواد بیاد قاپت رو بدزده!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

و با خنده از اتاقم خارج می‌شه، کلافه به حرف‌های بی سر و تهش فکر می‌کنم. می‌رم تا یه دوش بگیرم و مامان چرا دست از این مهمون‌بازی‌هاش برنمی‌داشت؟

#درجه_دو
#پارت_2

بعد این‌که از حموم بیرون اومدم و یک لباس مرتب پوشیدم و به سالن برگشتم زنگ خونه‌مون به صدا دراومد و طولی نکشید که حرف‌های فرید رو فهمیدم! عصبانی هستم و مامان هم به روی خودش نمی‌آره. خونواده‌ی آقای جلالی، با شوق و ذوق و گل و شیرینی رسیدن خدمتمون! پسرشون مثل همیشه با

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

وقاحت به سر تا پام نگاه می‌کنه. فرید که کنارم ایستاده آروم می‌گه:
- حواست باشه که امشب با یه انگشتر اومدن!

همه روی مبل‌ها می‌شینیم. به زور اخم و تخم بابا سلام خشک وخالی کردم و سعی می‌کنم به حرف‌های مسخره‌شون توجه نکنم. اما وقتی می‌بینم که واقعا دارن می‌برن و می‌دوزن از جام بلند می‌شم رو می‌کنم به پسر خونواده‌ای که نمی‌فهمن وقتی بهشون می‌گم نه یعنی نه،

-حمید آقا؟!

با ذوق بهم نگاه می‌کنه.
- جانم!

فرید پقی می‌زنه زیر خنده. چشم‌هام رو روی هم فشار می‌دم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-دفعه آخری که جلوم رو تو کوچه گرفتین چی گفتم بهتون؟!

سرش رو می‌ندازه پایین.
-واقعیتش شما که حرف می‌زنین من چیزی نمی‌شنوم!

صدای خنده‌ی دوباره‌ی فرید اعصابم رو بهم می‌ریزه اما ادامه می‌دم.

-حالا چطور؟ صدام رو دارین؟

نگاهم می‌کنه.
-بله به گوشم.

-من، شما رو دوست ندارم! هر وقتم قصد ازدواج داشتم با کسی حاضرم برم زیر یک سقف که بهش علاقه‌مند باشم. من یه دنیا آرزو دارم که به تحقق نرسیده و من و شما اصلا مناسب هم نیستیم! مادر من، مادر شما، اصلا مال دوره‌ی من و شما نیستن و

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

من دیگه ازشون توقعی ندارم اما از شمایی که هم نسل خودمی توقع درک و شعور دارم! من و ببین حمید آقا!

غمیگن نگاهم می‌کنه.

- ما به درد هم نمی‌خوریم!

بعد این حرف به سمت اتاقم می‌رم، مامان و بابا توی شوک رفتاری هستند که تا حالا ازم سر نزده بود. خانوم جلالی در حالی که خیلی بهش برخورده با دلخوری و سرزنش مامان از خونه بیرون می‌ره. در اتاقم رو قفل می‌کنم چون حوصله‌ی مامان و حرف‌هاش رو نداشتم. باید می‌خوابیدم فردا هم فیلم‌برداری داشتم
و دوست نداشتم گریمور به خاطر پف چشم‌هام سرم غر بزنه. صدای داد و بیدادهای مامان هم وادارم نمی‌کنه که از توی تختم بیرون بیام. دارم از گشنگی می‌میرم اما حاضرم بمیرم اما فعلا با مامان روبرو نشم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
🎭
#درجه_دو
#پارت_3

ساعت شش صبح از خواب بیدار می‌شم، آماده می‌شم و با برداشتن چند تا دونه خرما، از خونه بیرون می‌رم. لوکیشن جایی که قرار بود فیلم‌برداری بشه رو دیشب برام فرستاده بودند.
چرا برای ماها ماشین نمی‌فرستادن؟ دور بود و باید با آژانس می‌رفتم تا برسم. اسنپ می‌گیرم و زمانی که می‌رسم گروه فیلم‌برداری همه هستند. به اقای جوادی که در حال نوشیدن قهوه هست سلام می‌کنم.
-سلام آقای جوادی، صبحتون بخیر.

-سلام خانوم جوان، صبح شما هم بخیر.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مینا، دستیار کارگردان مثل همیشه شوخ و سرزنده‌ست.
- امروز آخرین سکانس شماست.

لبخندم بی‌رمق می‌شه.
- درسته.

به سمت کابین گریمور می‌رم.
ستاره‌ی این فیلم رو می‌بینم که از کابین خارج می‌شه در جواب سلامم سری تکون می‌ده و به سمت آقای جوادی می‌ره.

- فیلم‌برداری کی تموم می‌شه اسماعیل جان؟

همیشه همین بوده، نیومده، می خواست بره!

وارد کابین می‌شم. رها داره کرم‌های گریم رو تست می‌کنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- سلام.

- سلام، دیر اومدی.

- ترافیک بود.

- بشین تا دادشون درنیومد.

می‌شینم.

نگاهم می‌کنه.

- باز که چشم‌هات پف داره تو!

- باور کن سرشب گرفتم خوابیدم!

کلافه دنبال چیزی توی کیفش می‌گرده.
- خدا کنه پیداش کنم یه کم این چشم‌هات رو از این حالت دربیارم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نگاهی از تو آینه به چشم‌هام می‌ندازم. هر چقدر بیش‌تر نگاه می‌کردم، کم‌تر عیب می‌دیدم. واقعا مشکلش با چشم‌های من چی بود؟

ـ کارگردان گفته نذارم از نقش اصلی چهره‌ی پرنفوذتری باشه تو سکانس‌های فیلم! تو هم که با این چشم‌هات هر بار کار رو سخت‌تر می‌کنی!

ناباور خشکم می‌زنه! تازه می‌فهمم چرا هر بار به خاطر این گریم‌ها تنها کسی که زشت‌تر می‌شد من بودم!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_4

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نمی‌شد ساکت بمونم. ما بیشتر به دیده شدن احتیاج داشتیم، یا اون نقش اصلی که وسط همین دو ماه فیلمبرداری چهار نفر برای بستن قرارداد، باهاش اومدن سر لوکیشن!
- حالا چی می‌شه بذاری همینجوری بمونه؟ امروز من فقط یه دونه سکانس دارم بعد دیگه کارم با این گروه تموم می شه. شاید یه بنده خدایی با قیافه ام تو این سکانس من و پسندید واسه فیلم بعدیش!

- دست من نیست که جونم، منم کاری نکنم آقای مولایی بهم تذکر میده، ببند چشات رو.

چشمام رو می بندم و با حرص توی دلم، برای آقای مولایی و، آخر و عاقبتش کلی دعای خیر می کنم.
این، که می شه نون مردم و آجر کردن!
پس من کی باید تو این سینمای کوفتی دیده بشم؟
رها انگار صدای مغزم و می شنوه که جواب می‌ده:
- ولی تو باز وضعت از خیلیا بهتر هستش. حداقل تک و توک قرارداد، واسه همین نقش های دو، و سه رو

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

داری. بعضیا با هزار امید و آرزو میان و فکر می کنن این فیلم می شه سکوی پرتابشون، بعدش چی می شه؟ هیچی! با چند تاشون خودم در ارتباطم که از صبح تا شب فقط می‌شینن تو خونه منتظر تماس، هر نقشی هم بهشون بدی رو هوا می زنن!

ـ آخه اینجوری هم دیگه خیلی زور داره، دو ساله وارد این حرفه شدم، فقط یا نقش دوست صمیمی شخصیت اصلی و بهم دادن، یا نفر سومی که وارد زندگی مرد متاهل می شه و زنه تا آخر فیلم جرواجرش می کنه. باورت می شه یه بار رفتم خونه دیدم مامانم داره شخصیتی که من نقشش و بازی کردم و ناله و نفرین می کنه؟!

صدای خنده بلند رها تو کابین می پیچه.

ـ نخند جدی میگم! پس بقیه چه جوری فقط با یه فیلم بارشون و می بندن؟

ـ شانس دیگه عزیزم شانس.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مکثی می کنه و ادامه میده:
- و البته یه کم پررویی و جلب رضایت که خب، هزینه داره! ببند چشمات رو... .

#درجه_دو
#پارت_5

نمی شد چشمام و ببندم، نه بعد از این حرفی که زد.
با تعجب نگاهش می کنم.
حس این‌که این فیلمبرداری هم تموم بشه و من مثل اون آدمایی که رها گفت، خونه نشین بشم تا یکی واسه فیلم جدید بهم زنگ بزنه، انقدر اذیتم می کنه که ساکت نمونم و بپرسم:
- چه هزینه ای؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

- بستگی داره خب، هم مالی و هم جانی!

یه چیزایی شنیده بودم و تقریباً می دونستم داره درباره چی حرف می زنه!
ولی باز باید مطمئن بشم.
شاید آخرین راهم باشه!
- واضح بگو دیگه، چیکار باید بکنم؟

- خبر داری امروز آقای ملکوتی قراره بیاد تو لوکیشن؟ به عنوان مهمان!

- بهنام ملکوتی؟ همون کارگردانی که پارسال کاندید شده بود واسه سیمرغ؟

- آره!

- خب؟

@darkhast_romann

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نیم نگاهی به در نیمه باز لوکیشن می‌ندازه و صداش و پایین تر میاره.
- برو باهاش حرف بزن. منم از عماد شنیدم واسه فیلم بعدیش دنبال یه دختر خوشگل می گرده. خیلی هم براش مهم نیست که سوپر استار باشه.. گفته خوشگلی خیلی مهمه براش! می خواد طرف چهره اش حسابی تو چشم باشه. البته هنوز علنی نیستا، فیلمبرداریش یه سال دیگه شروع می شه ولی الآن تو مرحله پیش تولیده! واسه همین میگم بهترین موقع اس!

روش و می گیره و دوباره مشغول کشیدن براش روی موادی که قراره چشمای من و باهاش از ریخت بندازه می شه:
- عماد اول خواست من و بهش پیشنهاد بده که نذاشتم. خوشم نمیاد از بازیگری. ولی تو که انقدر برات مهمه دیده شدن، با این کارگردان می تونی خودت و بکشی بالا، چون با تهیه کننده و گروه خوبی همکاری می کنه و شناخته شده اس!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مکثی می کنه و همزمان با باز شدن در کابین واسه زودتر تموم کردن بحث حرف آخرش و به زبون میاره.
ـ فقط شاید یه سری شرط و شروط داشته باشه که اگه خیلی این کار برات مهمه، باید چشم بسته قبول کنی!
الآنم چشمات و ببند من کارم و تموم کنم تا نیومدن اینجا رو نذاشتن رو سرشون!

چشمام و اینبار با رضایت کامل می بندم،
چون دلم می خواد پشت پلک های بسته شده ام تصویری از آینده رو ترسیم کنم!
یه آینده روشن
یه موفقیتی که صداش نه فقط تو فامیل، که تو همه دنیا بپیچه!
جایزه هایی که پشت سر هم می گیرم،
تقدیر و تحسین هایی که از آدم های مهم دریافت می کنم.
نگاه پر غرور پدر و مادرم.
سر بالا گرفته ام جلوی هرکسی که با فهمیدن شغل و علاقه ام فقط می خواست من و بکوبه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

آره، خودش بود.
بعضی وقتا واسه رسیدن به مقصد، تنها راه باقی مونده، راه میانبره! و منم الآن تو موقعیتی قرار داشتم که چشم امیدم فقط به همین راه میانبر هست.
پس واسه رسیدن بهش، تلاشم و می کنم و به قول رها «چشم بسته میرم جلو!»

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_6

*
حین تشکر و سر تکون دادن برای عوامل پشت صحنه، که به خاطر تموم شدن کارم با گروهشون خسته نباشید میگن و خداحافظی می کنن، میرم سمت

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ورودی خونه بزرگی که محل فیلمبرداریه و بقیه هنوز به اندازه چند تا سکانس توش کار دارن.
نگاهم به حیاط بزرگ جلوی خونه اس و بهنام ملکوتی که پشت یه میز با چند نفر دیگه نشسته و حرف می زنه.

صورتش جدی تر از اون چیزیه که قبلاً توی سایت ها و پیج های سینمایی ازش دیدم و همین استرسم و بابت رویایی و مطرح کردن خواسته ام زیاد می کنه!

این وسط عکس گرفتن با یکی دو تا از بچه ها یه کم بهم فرصت میده تا خودم و پیدا کنم ولی همینکه می خوام برم عماد دستیار آقای مولایی صدام می کنه و میگه:
- خانوم جوان! لطفاً تشریف ببرید پیش رها، گریمتون و پاک کنن!

نگاه عاجزم به رها که کنارش وایستاده خیره می شه و اونم می دونه قراره کجا برم و چیکار کنم که عماد و توجیه می کنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

از همین فرصت برای بیرون زدن از ساختمون استفاده می کنم.

ملکوتی هنوز در حال حرف زدنه.
حین نزدیک شدن به این فکر می کنم وایستم حرفش تموم شه، یا همینجوری برم جلو؟
که بالاخره خودش توجه اش بهم جلب می شه و سرش و به سمتم برمی گردونه!

به خیال اینکه اومدم باهاشون خداحافظی کنم؛ همراه با بقیه آدمای پشت میز یه کم نیمخیز می شن و برام آرزوی موفقیت می کنن.
که با لبخند تشکر می کنم و زل می زنم به نگاه جدی ملکوتی.
- می تونم چند لحظه وقتتون و بگیرم!

- بله بفرمایید!

نگاهم به چهره بقیه، که بیشتر از ملکوتی کنجکاو شنیدن حرفام شدن می افته و آروم تر لب می زنم:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- اگه ممکنه چند لحظه تشریف بیارید.

کاملاً با اکراه بلند می شه و میاد نزدیکم.
رها با چه امیدی من و هل داده بود سمتش؟
طرف حتی زورش میاد چند قدم بهم نزدیک بشه، چه برسه به اینکه من و تو فیلمش راه بده.

البته اگه چهره ام و پسندیده بود باید تا همین الآن خودش یه اشاره ای می کرد. ولی، زوده برای پا پس کشیدن!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_7

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh

نگاه منتظرش و که می بینم خجالت و کنار می ذارم و میرم سر اصل مطلب:
- از بچه های اینجا شنیدم، برای فیلم بعدیتون دنبال یه چهره می گردید. که خیلی هم سوپر استار بودنش براتون اهمیت نداره!

یه ابروش بالا میره و دست به سینه وایمیسته.

- خب؟

- امممم، گفتم شاید بتونیم با هم همکاری کنیم. من می تونم افتخار این و داشته باشم که تو فیلم شما بازی کنم؟

نگاه متفکرش روی صورتم خیره می مونه و سرش و به تایید تکون میده.
قبل از اینکه بخوام خوشحال بشم بابت همین تایید سرسری جواب میده:
- ایشالا تو پروژه های بعدی. با اجازه!

@darkhast_romann

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

روش و برمی گردونه ولی آینده رویایی پیش روم نمی ذاره کوتاه بیام:
- چرا تو همین پروژه نه؟

- فکر نمی کنم لزومی داشته باشه توضیح بدم. هنوز از کار ما هیچی مشخص نیست و طبیعتاً نمی شه فعلاً حرفی درباره اش زد. نمی خوام این موضوع حداقل تا چند ماه آینده رسانه ای بشه. فقط در همین حد بدونید که با توجه به موضوع و مسیر داستان، چهره انتخابیم تو سبک چهره شما نیست.

صدای شکسته شدن غرورم و می شنوم و دستام مشت می شه.
الآن یعنی چی؟
رها گفت خوشگلی مهمه براش و حالا با این حرف خیلی راحت ثابت کرد که از نظرش، خوشگل نیستم!
انگار خودشم فهمیده حالم و خراب کرده که واسه دلجویی ادامه میده:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- البته امروز شاهد بازی روون و مسلطتون بودم.
مطمئن باشید واسه نقش هایی که براتون مناسب ترن حتماً همکاری می کنیم. موفق باشید.

دیگه نمی شد چیزی گفت.
منظورش از نقش های مناسب همون درجه دوم و سومیه که تو این مدت بهم پیشنهاد می شده.
مردک حتی به من پیشنهادهای بی شرمانه و غیر اخلاقی هم نداد که بعد از یه کم من من واسه پیشرفتمم که شده قبول کنم و بگم گور بابای شرم و حیا و پاکدامنی.

من دلم سوپراستار شدن می خواد، به کی باید می گفتم؟

🎭

🎭

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_8

*
بعد از پاک شدن گریمم و جمع کردن وسیله هام و خدافظی با همه عوامل دیگه قصد برگشتن به خونه رو دارم که وسط حیاط یه نفر صدام می زنه:
- خانوم جوان!

خدا خدا می کنم ملکوتی باشه، که بعد از فکر کردن به پیشنهادم حالا می خواد با یه سری شرط و شروط این فرصت و بهم بده.
با همین فکر برمی گردم سمتش.

ملکوتی نیست؛ ولی با یه کم دقت یادم میاد که سر همون میز کنار دستش نشسته بود.
نزدیک می شه و با لبخندی که صورتش و پوشونده لب می زنه:
- خوبید شما؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- متشکرم!

- محسنی هستم. دستیار آقای ملکوتی، تو پروژه جدیدشون!

تیکه آخر حرفش نشون میده که ملکوتی از پیشنهادم باهاش حرف زده و این آدم می دونه چشم دوختم به نقش اصلی اون پروژه.
- خوشبختم!

- منم همینطور. بعد از این پروژه با کس دیگه ای قرارداد بستید؟

- هنوز نه. چند تا پیشنهاد دارم ولی...

مکث می کنم و نمی دونم جمله ام و چه جوری تموم کنم که خودش می گه:
- دهن پر کن نیست؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- بله دقیقاً!

- به نظر منم وقتتون و بیخودی سر این پروژه های دم دستی که هیچ جا دیده نمی شه حروم نکنید. اینجوری فقط درجا می زنید.
سریع از حرفش بل می گیرم:
- شما پیشنهاد بهتری دارید؟

- به نظر من همین فیلم جدید آقای ملکوتی می تونه درخشان ترین کار پرونده بازیگریتون بشه و صد در صد بعدش انقدر پیشنهادهای دست اول و خوب می گیرید، که نمی دونید کدوم و انتخاب کنید. بدون شک زمینه اش و دارید!

پوزخندی رو لبم می شینه. چه دل خوشی داشت!
یعنی نفهمید کارگردان خیلی صریح و واضح من و دیپورت کرد؟
- این نقش ها برای از ما بهترونه. ایشون فرمودند چهره انتخابیشون تو سبک من نیست.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

با این حرف نگاهش دقیق تر می شه و بدون خجالت تمام اجزای صورتم و از نظر می گذرونه.
- خب، من تقریباً می دونم آقای ملکوتی چی می خواد و با توجه به پشتکار شما فکر می کنم.، برسیم به اون روزی که ایشونم با رضایت پای قرارداد بشینن.

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_9

خسته از پیچ و تاب دادن بیخودش خودم سر حرف و باز می کنم:
- چطور؟ برای راضی کردنشون کاری هست که باید انجام بدم؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- بله ولی، کاری که فقط مربوط به خودتونه. اون پروژه یه دختر خوش چهره و خوش سیما می خواد، ولی اصراری روی نچرال بودنش نداره. در واقع یه چهره امروزی، همون تعریف زیبایی که الآن بین جوون ها باب شده. متوجه منظورم می شید؟

نگاه گیج شده ام و که می بینه با خنده و شوخی ادامه میده:
- راست و حسینی دنبال یه چهره به اصطلاح پلنگ می گردیم. البته جسارته ها! ولی خب بقیه همچین اسمی روش گذاشتن.

با چشمای گرد شده زل می زنم بهش.
چاره داشتم مشتم و توی صورتش می کوبیدم.
مرتیکه دوزاری پلنگ می خواد؟
موش کورم از سرش زیاده!

می خوام با همین عصبانیت روم و برگردونم و برم ولی یه لحظه به خودم میگم:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

«مگه همین چند دقیقه پیش حتی به پیشنهاد بی شرمانه هم فکر نکردی؟ پس این ادا اصولا چیه؟ سرجات وایستا و ببین دقیقاً چی می خواد ازت؟»
- یعنی انتظار دارید من، چهره ام و دستکاری کنم؟ عمل های زیبایی انجام بدم تا، آقای ملکوتی راضی بشن بهم نقش بدن؟ زیبایی مصنوعی می خواین درسته؟

- بله درسته! بالاخره شرایط این فیلم با توجه به فیلمنامه ای که نوشته شده اینجوری ایجاب می کنه که دنبال همچین چهره ای باشیم. از اونجایی که فیلمبرداری سال دیگه شروع می شه وقت کافی دارید برای این کار و می تونید خیلی راحت با چند تا تزریق تو نقاط مختلف صورتتون و یه عمل بینی ساده، هم خودتون و برسونید به چیزی که می خواید؛ هم ما رو.

- چه تضمینی هست؟! اومدیم و من این کار و کردم، ولی تا اون موقع نقش و به کس دیگه ای دادید. تکلیف من و صورتی که دیگه نمی شناسمش چیه؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

همون لحظه یه نفر صداش می کنه و بعد از اینکه با اشاره بهش می فهمونه الآن میاد دوباره روش و به سمتم می چرخونه.
- تضمین صد در صدی که نیست. ولی خب، من اگه ببینم شما این کار و می خوای و داری مقدماتش و آماده می کنی، همه تلاشم و می کنم تا آقای ملکوتی و تهیه کننده بازیگری برای این نقش انتخاب نکنن.
قدرتشم دارم خیالتون راحت. بقیه اشم دیگه ریسکه خانوم جوان. بالاخره قرار گرفتن تو فیلم همچین کارگردانی و کار کردن با تیم حرفه ایش و بازیگر مقابلتون که صد در صد استاره؛ انقدری با ارزش هست، که بخواید از یه چیزایی بگذرید و تلاش کنید درسته؟

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_10

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

از سر ناچاری حرفش و تایید می کنم.

حرف حق می زنه.
برای یکی مثل من که به قول خودش تا الآن فقط درجا زدم، قرار گرفتن رو یه پله بالاتر ریسک و خطر کردن می خواد و باید بهاش و بپردازم.

- به هر حال پیشنهادی بود که می تونستم بهتون بدم. این شماره منه، فکراتون و بکنید. هر موقع تصمیم قطعی گرفتید با من تماس بگیرید که بین خودمون یه قول و قراری بذاریم. و با اعتماد به هم پیش بریم.

برگه ای که روش شماره اش و از قبل نوشته واسه همچین لحظه ای می گیرم و قبل از خداظی و دور شدنش می پرسم:
- می تونم بدونم سود شما این وسط چیه؟

چشمکی می زنه و با پررویی جواب میده:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- مطمئن باشید سرم بی کلاه نمی مونه. فوقش اینه که ازتون قول بگیرم وقتی شما استار شدی و من کارگردان، با یه دستمزد کم تو فیلم اولم بازی کنی.

دیگه صبر نمی کنه تا عکس العملم و ببینه؛ روش و می چرخونه و برمی گرده سمت ساختمون.

من می مونم و برگه توی دستم و هزار و یک فکر و خیال، که من و از این کار منع می کنن و در مقابل، یه قدرت قوی تر، که می خواد هرطور شده هلم بده تو این مسیر.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_11

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

*

روبروی آینه نشستم. برگه‌ای کوچیک مچاله‌ای که توی جیبم بود رو برداشتم، و به گوشه‌ی آینه چسبوندم. دست‌هام مشغول حوله‌ای هست که روی موهای خیسم پیچیدم، اما چشم‌هام روی اون شماره در گردشه. حفظ حفظم شماره موبایلی رو که نمی‌دونم عاقبتم رو به کجا ختم می‌کنه.

حوله رو از روی موهام برمی‌دارم و پرت می‌کنم روی تخت. موهای نم‌دارم رو عقب شونه‌هام رها می‌کنم. انگشتم رو می‌ذارم روی نوک بینیم و به بالا هدایتش می‌کنم، سرم رو به چپ و راست می‌برم و خودم رو با دماغی که زیر تیغ رفته تصور می‌کنم! کلافه انگشتم رو از روی بینیم برمی‌دارم، نه من دماغم رو دوست داشتم! به گونه‌هام نگاه می‌کنم، طبیعی بودن، برجسته نبودن اما صورتم رو جذاب نشون می‌دادن، چطور می‌تونستم سر خودم همچین بلایی بیارم؟! نه، از من ساخته نبود!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ماسک موهام رو از روی میز برمی‌دارم و دو تا پاف ازش روی کف دستم خالی می‌کنم، کف دست‌هام رو بهم می‌مالم و بعد روی موهام می‌کشم و از آینه باز به قسمت‌هایی که می‌گفتن باید دست‌کاریشون کنم نگاه می‌کنم. ارزشش رو داشت که یه آدم دیگه بشم اونم فقط به خاطر این‌که تو یه فیلم بازی کنم که اصلا مشخص نمی‌کرد که عاقبتش چی می شد! اصلا مجوز پخش می‌گرفت؟ می‌تونست از ممیزی ها عبور کنه؟ می‌تونست از ارشاد عبور کنه؟ اگر من این کار رو انجام می‌دادم و بعدش این مصیبت‌ها سرمون می‌اومد دیگه می‌تونستم اون آدم سابق بشم؟!

با باز شدن یهویی در اتاقم، در حالی از افکارم پرت می‌شم بیرون که زهره‌ام هم آب شده!

-همه معطل تو موندیم! چرا نمی‌آی پس؟ داداش فرحانم زنگ زده بود شاکی که کجا موندین پس!

برسم رو می‌خوام پرت کنم سمتش که در رو می‌بنده.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- جرات داری یه بار دیگه بدون در زدن، وارد اتاقم شو!

دوباره در اتاقم رو باز می‌کنه و سرش رو فقط می‌کشه داخل.
- چرا همش سر من داد می‌زنی؟ من نیام، عمه می‌آد که بازم فرقی نمی‌کنه و اونم در نمی‌زنه!

برس رو که پرتاب می‌کنم در اتاق رو سریع می‌بنده.
برس محکم می‌خوره به در و می‌افته روی زمین.
کلافه و ناگزیر از جام بلند می‌شم. مامان چرا دست از سرم برنمی‌داشت؟ به من چه که اون پسره‌ی تحفه، خونه خریده! اصلا نمی‌خواستم شام خونه‌ش رو کوفت کنم، زور که نبود!

🎭

🎭

#درجه_دو

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

@darkhast_romannn

#پارت_12

از حرص بدترین لباسی که تو کمد داشتم رو انتخاب می‌کنم و می‌پوشم موهای خیسمم با یه کش بالای سرم می‌پیچونم و با برداشتن شال و کیفم از اتاق خارج می‌شم.
مامان که حسابی به خودش رسیده با دیدنم شاکی می‌گه:
-سوپر استار نیستی، حداقل شبیه‌شون که می‌تونی بپوشی!

مادر بود یا نامادری؟! مثل همیشه جواب نمی‌دم، بابا داره کفش‌هاش رو واکس می‌زنه.
- چقدر گفتم بکش از این کار بیرون؟ چقدر گفتم درس تو خوبه بشین یه رشته‌ی درست‌درمون بخون، سری تو سرها دربیار؟! گوش ندادی که ندادی! ببین حالا، پسر احمد خونه هم خریده و اون‌وقت دختر من با اون همه هوش، هنوز اندرخم یه کوچه‌ست.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

کفش‌هام رو از تو جاکفشی درمی‌آرم. ای بمیری پسر احمد که من هر چی می‌کشم به خاطر توئه.

کفش‌هام رو که می‌پوشم، قبل این‌که کمرم رو صاف کنم، یک جفت کتونی روشن جلوی پاهام قرار می‌گیره که بندهاش از هم بازن.
سرم رو بالا می‌گیرم، گاز محکمی به سیبش می‌زنه.
- عمه گفت برام ببندی!

سرم رو خم می‌کنم تا مامان رو ببینم، داره روسریش رو سر می‌کنه.
- تا کی قراره بقیه این کار رو برات انجام بدن؟

- تا وقتی که عمه جونم کنارمه!

لب‌هام از حرص روی هم فشرده می‌شن، با غیظ بندهای کفشش رو انقدر محکم می‌بندم که صدای آخش درمی‌آد.

- عمه ببین آبجی سیما رو!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

زودتر، پشت‌سر بابا از خونه خارج می‌شم مامان داره قربون صدقه‌ی هیولاش می‌ره!

سوار ماشین بابا که می‌شیم طبق معمول دارند از دست‌آوردهای فرحان حرف می‌زنند! مگه چه کار خاصی کرده؟ جز این‌که نشست درس خوند و تا تخصصش رو گرفت باباش براش مطب زد هیچ کار دیگه‌ای که انجام نداد! مثل من شب ونصف‌شب نزد از خونه بیرون تا خودش رو بالا بکشه! مثل من تنها نبود، مثل من با هزار جور آدم لجن سر و کله نزد، اگر دکتر شدن آرزوی من بود من به حتم موفق‌تر از این پسره‌ی پر فیس و افاده می‌شدم. ای کاش بازیگری هم مثل خیلی از شغل‌ها بر پایه‌ی تحصیلات و استعداد بود!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_13

همون‌طور که انتظار می‌رفت، خونه‌ش تو یکی از مجتمع‌های معروف بود. آپارتمان بزرگ و شیکی که مشخص بود به شدت برای دیزاین کردنش، خرج شده بود! دایی احمد زودتر از ما رسیده بود و با دیدن مامان، که تنها خواهرش هم بود، گل از گلش شکفته.
این فرید هم از وقتی پا گذاشت تو خونه‌ی داداشش مودب و متین، یک گوشه نشسته و تبدیل شده به بهترین پسر دنیا! کاش از منم قد سوزنی حساب می‌برد... .
مامان مرتب داره آیه و سوره می‌خونه و فوت می‌کنه به در و دیوارهای این خونه، که خدایی نکرده از چشم بد فرو نریزن!

این فرحانم که همه‌ی عمرم یه خودشیرین می‌دونستمش، از مامان دل نمی‌کنه، حالم دیگه بهم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

می‌خوره آخه چقدر دیگه قراره قربون صدقه عمه‌ش بره!

-فدات شم عمه خانوم! تا پات رو تو این خونه نمی‌ذاشتی این خونه برام خونه نمی‌شد.

ظرف شیرینی‌های مورد علاقه‌ی مامان رو جلوش می‌ذاره و چایی که پر شده از عطر مورد علاقه‌ی مامان کنارش.
-خدا بهت بیش‌تر بده عمه! تو لایقش هستی، آفرین به داداشم به خاطر تربیت خوبی که کردش. ای کاش یه کم از جدیت داداشم رو محمود داشت!

بابا سر تکون می‌ده.
- شروع نکن راحله جان!

و بالاخره فرحان به من که مثل همیشه با بی‌تفاوتی با این حرف‌ها روزگار می‌گذروندم نگاه می‌کنه.

- چه خبر از کار و بارت؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- کار و بار کجا بود عمه؟! برای چندرغاز خودش رو به در و دیوار می‌کوبه کاری هم از پیش نمی‌بره!

فرحان با پوزخند به سرتاپام نگاه می‌کنه.
- درامدش خوب نیست عمه، چه اشکالی داره شما هم کمکش کنید!

زل می‌زنم تو چشم‌هایی که همیشه نسبت به من گارد داشتن!
- آره مامان، فرحان درست می‌گه. دیگه وقتش شده بهم کمک کنید یه موسسه بازیگری برای خودم روبه‌راه کنم بعدشم که خواستم مستقل شم نصف پول خونه‌م رو بدین! این‌طوری پز دادن واسه دوست و آشنا راحت‌تره... .

دایی بلند بلند می‌خنده و مامان مثل همیشه شروع می‌کنه به طرفداری از فرحان.
- بچه‌م جنم داره! باباشم حمایتش می‌کنه. تو هم خودت رو به ما نشون بده، چشم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
🎭
#درجه_دو
#پارت_14

از نگاه برنده فرحان متنفر بودم، بی‌تفاوت یه سیب از تو ظرف برمی‌دارم و رو می‌کنم به فرید.
- تو چرا موش شدی؟!

بلند می‌شه و می‌آد کنارم می‌شینه و توی گوشم می‌گه:
- اگه جلوی فرحان بگی که درس نمی‌خونم، منم می‌رم لو می‌دم که رفته بودی پارتی دوستت ساغر و مامورها هم ریختن سرتون و با بدبختی از اون‌جا فرار کردی!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

سیب از دستم رها می‌شه و چشم‌های گشاد شده‌م خشک می‌شن روی لبخند خبیثانه‌ای که روی لب‌های فرید مونده. دوباره توی گوشم می‌گه:
- زیاد به مغزت فشار نیار، وقتی داشتی تلفنی با دوستت حرف می‌زدی شنیدم!

مامان سیب رو از روی زمین برمی‌داره، به زور لبخند می‌زنم و دستم رو دور شونه‌های فرید می‌ذارم.

- راستی دایی جون، بهتون گفته بودم که فرید چه پسر گلی شده؟

دایی متعجب می‌گه:
- باور کنم دایی؟

لپ فرید رو محکم می‌کشم و دادش رو درمی‌آرم.
- اره دایی جون، فقط به فکر درس و مشق هستش همیشه هم داریم با هم ریاضی کار می‌کنیم!

و با خنده‌ی ساختگی فرید رو به خودم فشار می‌دم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- مثل داداش کوچیکه‌ی خودم دوستش دارم!

مامان کم مونده شاخ دربیاره اما حرفی نمی‌زنه و بابا می‌گه:
- بعد اون خدابیامرز، راحله دل نداشت یه لحظه هم این بچه رو تنها بذاره، مثل پسر خودم می‌دونمش.

دایی که هر وقت اسم زندایی وسط می‌اومد دلش می‌گرفت، آهی می‌کشه.
- دست خواهرم درد نکنه، اگر نبود من از پس این دو تا بچه برنمی‌اومدم.

فرحان برای این‌که حال و هوای به وجود اومده رو عوض کنه دست‌هاش رو بهم می‌کوبونه.
- دیگه وقت شامه. سیما تو با فرید با من بیاین!

و رو می‌کنه به بابا و مامان و دایی احمد.
-شما فقط از امشب لذت ببرین!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

با نگاهش فرید رو از جاش بلند می‌کنه و من هم با نگاه مامان از جام بلند می‌شم. ما رو سمت آشپزخونه‌ی فوق‌العاده‌ش راهنمایی می‌کنه و ای کوفتش بشه که قرار هر روز، هر روز، همچین جایی کاپوچینوی لعنتیش رو که عاشقشه کوفت کنه!

- غذاها همه گرمن فقط باید بکشیشون.

رو به من این حرف رو زد و به فرید می‌گه:
- بشقاب‌ها و لیوان‌ها و قاشق و چنگال و سالاد و دسر اینا رو با نهایت نظم بچین روی میز!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_15

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

شاکی می‌گم:
- بچه خسته می‌شه! به جای دستور دادن به این طفلی خودت دست به کار شو منم این غذاها رو می‌کشم.

برام چشم‌غره می‌ره اما حرفی نمی‌زنه.
- فرید نوشابه و دوغ رو از تو یخچال وردار ببر روی میز بذار.

- چشم داداش فرحان!

واقعیتش وقتی می‌دیدم فرید این همه از فرحان می‌ترسید دلم براش می‌سوخت با اخم و طلبکاری می‌گم:
- ملاقه داری؟

- می‌خوای چیکار؟

با غیظ می‌گم:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- می‌خوام بزنم تو دماغم بعد بندازم گردن تو، مجانی برام راست و ریستش کنی! خوب می‌خوام خورشتی که بار گذاشتی رو بکشم دیگه، پرسیدن داره؟!

جدا قصد داره شخصا بزنه دماغم رو خورد کنه با حرص از تو کشو یه ملاقه برمی‌داره و می‌ده دستم.
- این دماغی که من می‌بینم، عملم بشه کاری از پیش نمی‌بره برات! کاش یه کم فقط، یه کم به خونواده‌ی ما می‌رفتی تا آدم رغبت کنه نیگات کنه!
با اون چشم‌های وحشی سیاهش و دماغی که یه قوز گنده داشت، چطور جرات می‌کرد از من که همه اقرار داشتن به شدت ملیح هستم ایراد بگیره!

ملاقه رو با حرص تو خورشت فرو می‌کنم و از قرمه‌سبزی که به شدت جا افتاده هست توی بشقاب می‌ریزم.
- آره خوب، هم قیافه داری، هم آشپزیت خوبه، دیگه وقتشه شوهرت بدیم! آخه خوبیت نداره با این همه کمالات بمونی رو دست دایی احمد .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بر خلاف تصورم می‌خنده و با دیس‌های سالاد از آشپزخونه خارج می‌شه. از حرص یه ملاقه از خورشت رو روی گاز اخرین مدلش می‌ریزم و چند تا سیب‌زمینی هم پرت می‌کنم دور و برش. خداییش دیگه وقت زن دادنش بود، قورمه سبزی درست کرده بود، مرغ درست کرده بود، دلمه داشت، سیب‌زمینی و بادنجون شکم‌پر، برنج!
یک مشت از برنج رو برداشتم که پرت کنم روی سینک ظرف‌شویی که یهو وارد آشپزخونه می‌شه، دستم رو پشتم مشت می‌کنم.

مشکوک بهم نگاه می‌کنه.
- داشتی چه گندی می‌زدی!

نگاهش به گاز می‌افته ابروهاش رو توی هم می‌کشه.
- واقعا که بچه‌ای!

- می‌دونی که دست به سیاه و سفید نمی‌زنم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- آره خوب! برعکس من، هنوز وقت شوهر دادنت نرسیده و خوبیت نداره پسر مردم رو بدبخت کنی!

#درجه_دو
#پارت_16

به من که پشت می‌کنه مشتم رو توی سینک خالی می‌کنم و برمی‌گردم و مرغ‌ها رو می‌کشم.
- هزینه جراحی بینی چقدره؟

متعجب می‌پرسه:
- جدی هستی؟

- انقدر جواب دادن برات سخته؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

پوزخند می‌زنه.
- اگه دماغ تو باشه سر به فلک می‌کشه!

دست رو دماغم می‌ذارم.
- دماغم مگه چشه؟ بهتر از دماغ تو هست که می‌شه ازش به عنوان صندلی استفاده کرد!

باز هم می‌خنده و دیس مرغ‌ها رو از آشپزخونه می‌بره. همیشه همین بود، هر چی دوست داشت می‌گفت حرصم که در می‌اومد و می‌پریدم بهش، می‌خندید و می‌رفت!

دلمه‌ها و بادمجون‌ها رو هم می چینم توی دیس که دوباره برمی‌گرده. و این‌بار طوری به صورتم نگاه می‌کنه که معذب می‌پرسم:
- چیه؟

- دارم فکر می‌کنم که چیکار کنم تا زشت‌تر شی!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چشم‌هام گرد می‌شن و یه لحظه به خودم می‌آم با خودم چی فکر کردم؟ این پسر، فرحان بود، همون کسی که گزارش لحظه به لحظه‌ی من رو زمانی که باهاشون رفته بودم ترکیه به مامان می‌داد! ازش هر چیزی ممکن بود، اون می‌تونست با افکار پلیدش این بلا رو سرم بیاره! قیافه وحشت‌زده‌م به خنده می‌ندازتش.

- هر چند من برای زشت کردن آدم‌ها هم گرونم!

دیس‌ها رو از دستم می‌گیره.
- البته امکان نداره زشت‌تر از چیزی که هستی بشی! دیگه نهایتش همینه.

و از آشپزخونه خارج می‌شه. این پسره‌ی عن، چی فکر کرده با خودش؟ دارم از حرص می‌ترکم که دوباره برمی‌گرده.
- چرا وایستادی؟ برنج‌ها رو بکش!

دستمالی که برای پاک کردن دور دیس‌ها برداشته بودم پرت می‌کنم توی صورتش و قبل این‌که از

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

آشپزخونه برم در قابلمه برنج رو برمی‌دارم و چند بار توش تف می‌کنم.
به قدری از این کارم شوک شده که نمی‌دونه باید چه عکس‌العملی نشون بده! قبل این‌که به خودش بیاد از آشپزخونه خارج می‌شم و روی میز کنار بقیه می‌شینم.
پنج دقیقه بعد با صورتی که احتمالا به خاطر عصبانیت سرخ شده، با دو تا دیس برنج برمی‌گرده، سعی می‌کنه عادی برخورد کنه اما نمی‌تونه.
- عمه اتفاقی افتاده؟!

تصنعی می‌خنده.
- نه عمه‌جون! بفرمایید شروع کنید.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_17

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

و نگاه برزخیش روی صورت من که دارم ماست و خیار برای فرید می‌ذارم، دیدنیه، پوزخندی که گوشه‌ی لبم هست از چشم‌هاش دور نمی‌مونه.

- عمه نذاشت بگی، تعریف کن ببینم چی‌کارها می‌کنی؟ خیلی وقت شده هم رو ندیدیم!

خوب، پس داشت انتقام می‌گرفت.

- کار خاصی نمی‌کنم، تازه یکی از فیلم‌هام فیلم‌برداریش تموم شده.

مامان میاد وسط حرفم.
- همه‌ش پونزده دقیقه توش بازی کرده! یک ماه رفت و اومد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- خوب عمه به هر کسی بنابر کیفیت کارش، نقش می‌دن!

نگاهش می‌کنم.
- از هر کسی باید قد توانش انتظار داشت، درست نیست هی بکوبی تو سرش این مسئله رو عمه!

احساس می‌کنم یه چیزی مثل غده چسبیده وسط گلوم.
برنج رو سمت بشقاب من می‌گیره.
- بکش سیما جان، عمه رو که می‌شناسی نمی‌تونه بپذیره آدم‌ها همینی هستن که می‌بینه!

فرید که کنارم نشسته، دیس رو از دست فرحان می‌گیره.
- خودم می‌کشم براش.

نگاهش می‌کنم انگار که دلش برام سوخته برام برنج می‌کشه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بابا و دایی دارن راجع به پروژه‌ای که دایی تازه توی دستش گرفته حرف می‌زنن مثل همیشه هیچ‌کس حواسش نیست که داره چی می‌گذره بهم.

مامان هم بی‌تفاوت داره از همه‌جا حرف می‌زنه غذا از گلوم پایین نمی‌ره از جام بلند می‌شم و به بهانه‌ی سرویس بهداشتی میز رو ترک می‌کنم. اصلا نمی‌دونم کجا هست، فقط می‌رم به دورترین قسمتی که از این میز و آدم‌هاش وجود داره. یه قسمت تاریک رو انتخاب می‌کنم و بدون این‌که فکر کنم می‌تونه کجا باشه، واردش می‌شم.
وسط یک اتاق تاریک ایستادم و دستم رو گذاشتم روی گلوم، سرم رو بالا می‌گیرم و چشم‌هام رو به سقف تاریک این خونه می‌دوزم، تا فرو نریزن! اما یهو اتاق تو روشنایی فرو می‌ره و چشمام با دیدن قاب عکس بزرگی که از چهره‌ی کریهش روی دیوار هست، با انزجار بسته می‌شه.
- این‌جا چی می‌خوای؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_18

می‌خوام برگردم اما چشم‌های پرم اجازه نمی‌دن، نمی‌خوام ببینه که تونسته حالم رو بد کنه.

- با توام.

سرم رو پایین می‌گیرم و برمی‌گردم و می‌خوام با سرعت از کنارش رد بشم که مچ دستم رو می‌گیره! چشم‌های پر از اشک و عصبانیم رو با خیرگی به چشم‌هاش می‌دوزم و همه‌ی نفرتی که از همه‌ی مشکلاتم توی سینه‌م جمع کردم توی صدام جمع می‌کنم.

- به من دست نزن!

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

@darkhast_romannn

از دیدنم، از این آشفتگی که هیچ‌وقت تو من ندیده بود، شوکه می‌شه، نه دیگه اخم داره نه شاکیه.
- گریه کردی؟!

دستم رو از دستش می‌خوام بکشم بیرون که نمی‌ذاره.
- وایسا ببینم این‌جوری کجا می‌ری الان فکر می‌کنن اومدم این‌جا چیکارت کردم!.

- گفتم ولم کن!

محکم‌تر دستم رو می‌گیره.
- ببین با این آرزوهای مزخرفت چه بلایی سر خودت اوردی که با حرف‌های منی که براشون تره هم خورد نمی‌کردی به این روز افتادی؟ اصلا ارزشش رو داره،ارزشش رو داره که جوونی و آینده‌ت رو داری می‌سوزونی که شاید بیست‌سال بعد دعوتت کنن تو یه جشنواره که بیننده جوایز چهار تا بازیگر حسابی باشی؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چرا انقدر ظالم بودن؟ چرا؟ مگر من باهاشون چیکار داشتم که این‌طوری زخم می‌زدن؟

- از تو... از تو... از اون عمه‌ت از همه‌تون... از همه‌تون متنفرم!

اشک‌هام که می‌چکه دستم رو ول می‌کنه و با همه‌ی سرعتم از اتاق لعنتیش خارج می‌شم. شماره‌ای که روی آینه اتاقم بود، جلوی چشم‌هام بود، به هر قیمتی شده بود انجامش می‌دادم.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_19

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

*

پام و از عکاسی بیرون می ذارم و عکسای آماده شده از نیمرخ بی نقصم و توی کیفم قرار می دم؛ تا با جواب آزمایشام ببرم به دکترم نشون بدم!

دیگه خسته شدم از اینکه به هرکسی توضیح دادم، چرا وقتی دماغم مشکلی نداره می خوام عملش کنم و یه کم سرش و ببرم بالا.
اکثرشون و بدون جواب رد می کنم، چون چند وقت دیگه که فیلمم در اومد خودشون می فهمن دلیلم برای این کار چیه و حتی درکم می کنن!

یک ماه از وقتی که پیشنهاد محسنی رو قبول کردم و باهاش قول و قرار گذاشتم که نقش و به کس دیگه ای نده می گذره.

از همون موقع شروع کردم به تحقیق و بالاخره یه جراح درست حسابی که بدجوری اسم در کرده و همه از کارش راضی ان پیدا کردم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بعد از اون شب مهمونی، که تا برگشتن به خونه امون با هیچ کس یه کلمه هم حرف نزدم و اخم و تخم مامان و به جون خریدم، این تصمیم و گرفتم!
همون حرفایی که شنیدم کافی بود تا با قدرت قدم تو این راه بذارم و حالا علاوه بر گرفتن اون نقش، مالیدن پوزه اون پسره بیشعور به خاک هم جزو هدف هام بود که به کمک این جراح متخصص زیبایی بهش می رسیدم!

با یه نگاه به ساعت می فهمم دیر شده و همینکه گوشیم و درمیارم تا اسنپ بگیرم زنگ می خوره.
فلاحتیه! دستیار کارگردان فیلم جدیدم.

- بله آقای فلاحتی سلام!

- سلام! خانوم جوان کجایی شما؟ نور رفت همه منتظر شمان.

- ببخشید تو رو خدا یه کاری پیش اومد. همین الآن دارم سوار ماشین می شم. نزدیکم زود می رسم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

پوفی می کشه و با غرغر تماس و قطع می کنه.
توی این حرفه برخورد آدما یا صفره یا صد.
یا انقدر عزت و احترام می ذارن که طرف دو زار هم بارش نباشه خودش و اون بالا مالاها می بینه؛ یا با تک تک کلماتشون می خوان بفهمون حالا فکر نکن بازیگر شدی خبریه و بقیه قراره از همین اول کاری تحویلت بگیرن و جلوت دولا راست شن!

عوامل این پروژه جدیدم که یه تله فیلم مناسبتیه، همین شکلی ان!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_20

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

اسنپ که می رسه سوار می شم و کوله ام و می ذارم روی پام.
مثلاً می خواستم با پس انداز و دستمزدم از کار قبلی یه ماشین بخرم واسه خودم.
ولی حالا با یه دو دو تا چهارتا فهمیدم واسه تغییر چهره ام و عمل های زیبایی یواشکیم باید خیلی پول خرج کنم و بعیدم نیست که کم بیارم.
انگشتر و دستبند طلام هم واسه همین فروختم.

این پروژه هم سریع قبول کردم، به امید اینکه تهیه کننده اش خوش قول باشه و دستمزدم و حداقل تا یه ماه دیگه بده!
*
- ای خـــــدا! به دادم بـــــرس! من شفای بچه ام و فقط از تو می خـــــوام. دو سال جون کندم بزرگش کردم. از همون اول هی از این بیمارستان به اون بیمارستان. حالا می خوای ازم بگیریش؟ اینه معرفتت؟ اینه انصافت؟ بچه ام و بگیری باید منم ببری می فهمی چی می گـــــم؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- کات!

با صدای بلند و عصبی کارگردان از رو زمین بلند می شم و چادر و روی سرم مرتب می کنم.

انقدر مطمئنم از بازیم که شک ندارم واسه یه مشکل دیگه کات داد. ولی چشمای عصبی و شاکیش که روی صورتمه و قدم هایی که بهم نزدیک می شه، نشون میده گند زدم!

نگاه دستپاچه ام و می دوزم به آدم هایی که دور تا دورمون وایستادن و دارن فیلمبرداری و تماشا می کنن.
لوکیشن مربوط به یه امامزاده اطراف شهره و منم باید ضجه و گریه و التماسم برای شفای بچه دو ساله ام و از همین حیاط شروع کنم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

خدا خدا می کنم جلوی چشم این همه آدم من و سکه یه پول نکنه که خدا صدام و نمی شنوه و تا بهم می رسه می توپه:

- خانوم این چه وضعشه؟ اون از ساعت اومدنتون، انقدر دیر کردید نقش اصلی رفت سر کار بعدیش و باید سکانش و بعداً بگیریم؛ اینم از بازی و دیالوگاتون!

چادر زیادی سنگینی که هی از رو سرم سر می خوره رو به زور با کف دست نگه می دارم.

- چرا؟ مشکل چیه مگه؟

- این تله فیلم قراره تو تلویزیون پخش بشه. می خواید همه امون ممنوع الکار بشیم؟ این همه طلبکار بودن از خدا واسه چیه؟ قرار بود یه جوری با خواهش و التماس شفای بچه اتون و بخواید نه با تهدید که.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_21

- آقای روشن دل، آخه من که فیلمنامه نویس نیستم بدونم اینجور موقع ها باید چه دیالوگی بگم. بازیگرم! کارم اینه که متن و بخونم و حفظ کنم و همونا رو جلوی دوربین تکرار کنم. اینم در نظر بگیرید انتظار زیادیه که بگید برو تو نقش و هرجور که خودت فکر می کنی طبیعی تره دیالوگ بگو. من که بچه ندارم بخوام عمیق و درست تو همچین نقشی فرو برم.

- پس واسه چی بازیگر شدید اگه می خواید فقط نقش هایی رو بازی کنید که به شرایط زندگی خودتون نزدیک باشه. باید یاد بگیرید خودتون و جای آدم ها و شخصیت های مختلف بذارید یا نه؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- منم دارم تلاشم و می کنم. خب از نظر من دیالوگ طبیعی برای همچین صحنه ای همینیه که گفتم. بچه انقدر واسه آدم عزیزه که بخوام به زور شفاش و از خدا بگیرم.

- بله ولی دیگه قرار نیست کفر بگید که. این دیالوگ ها قابل پخش نیست خانوم. اینجوری باشه صحنه های مربوط به شما رو تو این امامزاده حذف می کنن و علاوه بر زحمت خودتون، زحمت همه عوامل هم هیچ می شه.

با درموندگی زل می زنم بهش.
کل صحنه بازی من تو این فیلم، مربوط به همین امامزاده اس که مثلاً قراره با حرفام شخصیت اصلی فیلم و تحت تاثیر قرار بدم و اونم راضی بشه اعضای بدن بچه مرگ مغزی شده اش و اهدا کنه تا بچه من زنده بمونه.

حالا اگه اینم حذف کنن دیگه چی از من تو فیلم باقی می مونه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

حتی صحنه بیمارستان هم، قراره رو سر یه مرد چادر بکشن و بفرستنش جلوی دوربین چون فقط پشتش معلومه و لزومی ندیدن به خاطرش من و ببرن تا محض رضای خدا یه کم دستمزدم زیاد تر بشه.

- چادرتون و بکشید جلو یه برداشت دیگه بگیریم. با این وضع نور، دیگه فکر نکنم امروز کاری از پیش ببریم. بچه ها یه برداشت دیگه می ریم!

برمی گرده سر جاش و منم دوباره روی زمین پهن می شم.

گریمور جلو میاد و همینکه چند قطره اشک مصنوعی تو چشمم می ریزه صدای منشی صحنه بلند می شه:

- خانوما آقایون سکوت لطفاً! صدا، دوربین، حرکت!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_22

- ای خـــــدا! تو رو به بزرگیت قسم، تو رو به عظمت و جلال و شکوهت قسم، بچه من و بهم برگردون. خودت می دونی تحت هر شرایطی، راضی ام به رضات، ولی مگه بچه طفل معصوم من چه گناهی داره؟ چرا هیچ کس پیدا نمی شه تا دلش به رحم بیاد و بچه ام و نجات بده. دکترا قطع امید کردن، ولی من امیدم از تو قطع نشده. بچه ام و بهم برگردون.

دیگه هیچی به ذهنم نمی رسه، واسه همین سرم و پایین میندازم و با تکون شونه هام و بلندتر کردن صدای گریه ام وانمود می کنم که از شدت غم دیگه نمی تونم حرفام و ادامه بدم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ولی همون لحظه یاد یکی از فیلمای قدیمی و دیالوگ بازیگرش می افتم که تو شرایطی مشابه الآن من بود.

اینکه کارگردان کات نداده یعنی باید هنوز ادامه بدم و منم با فکر به همون دیالوگ سرم و بالا می گیرم.
ولی فقط یه لحظه، با حس خیرگی نگاهی که از سمت جمعیت روم زوم شده و بیشتر از بقیه مردمی که وایستادن جلب توجه می کنه، تمرکزم بهم می ریزه و نیم نگاهی به اون سمت میندازم.

همون نیم نگاه کافیه تا با دیدن فرحان وسط جمعیت و نیش تا بناگوش باز شده ای که نشونه تمسخرشه، کلاً موقعیتم و فراموش کنم و ماتش بشم.

پسره نکبت خودشیفته، اینجا چه غلطی می کنه؟

با صدای کات کارگردان و غر غر از سر کلافگی بقیه عوامل؛ خنده فرحان می ترکه و حرص من بیشتر می شه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

واسه همین وقتی کارگردان دستور توقف فیلمبرداری و جمع کردن وسایل و میده استقبال می کنم و برای اینکه مجبور نباشم به کسی توضیح بدم چی شد و چی دیدم، با قدم های بلند میرم سمت اتاقک گریم و چادر سنگین و از روی سرم برمی دارم.

فلاحتی پشت سرم میاد تو و فرصت آروم کردن خشمم و ازم می گیره.

- خانوم جوان!

- می دونم آقای فلاحتی، گند زدم ببخشید! دست خودم نبود.

دلش انگار می سوزه برای این اعتراف صادقانه ام.

- مشکلی اگه هست بگید.

- نه چیزی نیست! یه لحظه تمرکزم بهم ریخت.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

پسره نحس به خروس بی محل گفت زکی!

- خوب داشتید پیش می رفتینا! دیالوگ های این برداشت آخر عالی بود، حالا شاید آقای روشن دل از همینا استفاده کرد. ولی اگه نشد لطف کنید شنبه استندبای باشید که باهاتون تماس بگیرن.

#درجه_دو
#پارت_23

نفسم و نامحسوس بیرون می فرستم. یه لحظه با عصبانیتی که از روشن دل دیدم فکر کردم کلاً کنار گذاشته شدم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- باشه حتماً! پس، برای فردا با من کاری ندارید؟

- نه فردا و پس فردا امامزاده شلوغ می شه نمی شه فیلمبرداری کرد. ما بقیه سکانس ها رو می گیریم تا دوباره برگردیم اینجا. انشالله تا اون موقع هم یه کم روی تمرکزتون کار کنید و در ضمن حتماً سر وقت بیاید.

- چشم چشم! ببخشید واقعاً.

- خواهش می کنم، با اجازه!

پاش و که بیرون می ذاره سریع از تو کیفم گوشیم و برمی دارم تا شماره مامان و بگیرم، که می بینم خودش پنج بار زنگ زده.
مطمئنم کار خودشه که آدرس اینجا رو داده بده فرحان! حالا چرا؟ معلوم می شه.

- الو مامان!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- چه عجب تو این تلفنت و پیدا کردی.

مامان طلبکاره و من از اون طلبکارتر!

- فرحان اینجا چی می خواد؟

- صدات و بیار پایین. چته؟!

- یه کاری می کنید از این به بعد یه کلمه درباره کارم باهاتون حرف نزنم و آدرس لوکیشن و ندم که هر خری و دنباله ام رو نه نکنید!

- درست حرف بزن. بد کرده اومده دنبالت بیاید اینجا که تنها سوار ماشین نشی راه بیفتی تو جاده!

دهنم که برای حرف بعدیم باز شده با جمله آخر مامان بسته می شه و ماتم می بره. کدوم جاده؟

- الو سیما؟ کاری نداری؟ دستم بنده!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- وایستا مامان. چی میگی؟ جاده چیه؟

- اومدیم کردان خونه آقادایی. تا جمعه شب اینجاییم. ساکتم خودم جمع کردم آوردم. کاری نداری تو، فقط کمتر غر بزن با فرحان بیا. دیر نکنیدا آقا دایی زود شام می خوره.

تا میام حرف بزنم و از هر راهی که می تونم منصرفش کنم صدای فرید از اونور بلند می شه:

- عمه این ســـــوخت!

مامان انگار نه انگار که هنوز پشت خطم تماس و قطع می کنه و من هاج و واج به رو به روم خیره می مونم.
امروز چهارشنبه اس.

یعنی باید الآن برم سوار ماشین فرحان بشم، باهاش برم ویلای آقا دایی و، حضور نحس و رومخش و تا جمعه شب تحمل کنم؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

همچین چیزی امکان نداره!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_24

*

به محض دیدن ماشین شاسی بلند سفیدی که اونم مثل خونه اش خیلی وقت نیست خریده قدم هام و به سمتش تند می کنم.

بعد از نیم ساعت وقت تلف کردن واسه چزوندنش؛ بالاخره با این فکر که فردا خودم با یه بهونه ای ماشین بگیرم و برگردم تهران قانع می شم این همراهی اجباری رو، به زورم که شده تحمل کنم!

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

@darkhast_romannn

در ماشین و باز می کنم و خودم و می کشم بالا.
بدون نگاه کردن بهش مشغول بستن کمربند می شم و چشمم جمع می شه از صدای بلند آهنگی که داره پخش می شه:

«آخه رفتاراش من و دیوونه ام کرده... اگه دیدینش بهش بگید برگرده... سرده.. سر پر سر درده نیستی ببینی نبودت چی کارم کرده...»

درحالیکه فکر می کنم اصلاً بهش نمیاد همچین آهنگایی گوش بده، دستم و برای قطع کردن ضبط دراز می کنم و میگم:

- نگران نباش از سه حالت خارج نیست. یا خودش میاد یا نامه اش، یا خبر مرگش!

- ببخشید؟ می شناسیم همو؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

تو ثانیه ای با شنیدن صدای کلفتی که اصلاً شبیه صدای فرحان نیست تمام بدنم یخ می زنه و به زور عضلات گردنم و مجبور می کنم حرکت کنن به سمت منبع این صدا.

با دیدن مرد درشت هیکلی که با چشمای وغ زده خیره ام شده، هینی می کشم و خودم و می چسبونم به در ماشین.

خودم از تو امامزاده دیدمش که اومد سوار همین ماشین شد. حالا این کیه جلوم سبز شده؟

نگاهم و از عضلات بزرگ و باد کرده بازوش که حتی یه نقطه بدون تتو هم روش دیده نمی شه می گیرم و سرم و می چرخونم واسه پیدا کردن اون ملعون دردسرساز؛ که بالاخره از شیشه عقب ماشین می بینمش!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

درست پشت سرمون تو ماشین خودش نشسته و با دستی که جلوی دهنش مشت شده داره هر هر به ریش من واسه این سوتی وحشتناکی که دادم می خنده!

چقدر دلم می خواست همه دندوناش و خورد کنم تا این خنده های مسخره اش و چپ و راست تحویل من نده.

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_25

از استرس و خجالت و عصبانیت نفس کم آوردم و تو همون حال مشغول باز کردن کمربند می شم.
- ببخشید تو رو خدا! اشتباه گرفتم. ماشین پسردایی خیلی شبیه ماشین شماست. ببینید خودتون، درست پشت سرتونه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

از آینه نگاه سرسری به عقب می ندازه و سرش و تکون می ده.

- بله!

- با اجازه.

سریع در و باز می کنم و پیاده می شم.
با یه روز حضورش تو محل کار من باعث شد از صد نفر معذرت خواهی کنم.

سوار ماشینش که می شم هنوز خنده رو لبشه.

- تو با این مغز و هوش وافرت، حیفی واسه بازیگری! به نظرم یه فرم واسه ناسا پر کن، می گن اعجوبه هایی مثل تو رو رو هوا می زنن!

هنوز دارم نفس نفس می زنم و اون با بیخیالی ماشین و به حرکت درمیاره.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- حتماً این کار و می کنم. فقط چون خیلی دلم می خواد اسم تو رو به عنوان اولین نفر تو لیست سفر بدون بازگشت به مریخ بنویسم و یه جماعت و از شرت راحت کنم.

با صدای بلند می خنده و نمی فهمم چرا فکر می کنه دارم باهاش شوخی می کنم.

- چه اشکالی داره؟ مطمئن باش آدما تو مریخ هم که باشن دلشون عمل زیبایی می خواد. ولی تا بیان اونجا یه امامزاده بزنن که تو بتونی توش نقش مهم و کلیدی یه فیلم و با نهایت احساس و بازی زیرپوستی که تماشاگرای مریخی و پای تلویزیون میخکوب کنه ایفا کنی؛ اووووووه، چند دهه طول می کشه. بعد دیگه باید شفای خودت و از امامزاده بگیری.

صدای دندونام که از حرص رو هم ساییده می شه در میاد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

از اینهمه مسخره کردن شغل و حرفه من چی نصیبش می شه؟

«دایی جان خیلی کوتاهی کردی تو تربیت پسر ارشدت؛ محض اطلاع!»

ترجیح میدم جوابش و ندم.
این آدم بُل می گیره از حرص خوردن من. واسه همین دلم نمی خواد زمینه اش و براش مهیا کنم.
البته اگه بذاره:

- تو برای این بازیت پولم می گیری؟

- خواهش می کنم درباره چیزی که هیچ سررشته ای توش نداری نظر نده و ساکت باش.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_26

- انقدری سررشته دارم که بدونم یه بازیگر موفق، سر همچین صحنه احساسی و غمگینی جوری باید حس بگیره که دیگه نیازی به ریختن اشک مصنوعی تو چشمش نباشه. من به شخصه، اگه ببینم تو فیلمی گریه های یه آدم مصنوعیه نگاهش نمی کنم.

- باعث خوشحالیه که مخاطب فیلمای من امثال تو نیستن. نگه دار این بغل!

- چی می خوای؟

- یه چیزی باید بخرم اونجا لازمم می شه، نگه دار!

سرعتش و کم می کنه ولی زبونش از کار نمی افته:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- عمه گفت وسیله های مورد نیازت و برده با خودش.

چشمم و محکم می بندم و نفس عمیق می کشم. هیچ بعید نیست که مامانم حتی آمار لباس زیری که برام برداشته رو هم به فرحان داده باشه.
- ای بابا چقدر پیله می کنی، یه چیزی می خوام که مامانم نمی دونست لازم دارم.

- چرا مگه تاریخش و باهاش هماهنگ نمی کنی؟

- بیشعور!

با خنده بالاخره نگه می داره و بی اهمیت به حرف مزخرفش که صورتم و داغ کرده می گه:
- جا پارک نیست.

- بمون تو ماشین زود میام.

سریع پیاده می شم و تا پام و توی هایپر مارکت می ذارم گوشیم و درمیارم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بعد از تعویض لباسام دیدم که محسنی باهام تماس گرفته بود و تا وقتی از امامزداه برم بیرون چند بار گرفتم شماره اش و که جواب نداد.
با فکر اینکه شاید کار واجبی داشته که زنگ زده می خواستم حتما تا قبل از رسیدن به کردان باهاش حرف بزنم.
که بالاخره جواب میده:
- سلام و عرض ارادت. احوال شما؟

- سلام آقای محسنی خوب هستید؟

- شکر! شما چطورید؟

بین قفسه ها راه میرم و هرازگاهی نیم نگاهی به بیرون و ماشین فرحان که جلوی در نگه داشته میندازم.
- ممنون، من سر فیلمبرداری بودم! کاری داشتید زنگ زدید؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- پروژه جدید گرفتید؟ فکر می کردم تا شروع کار آقای ملکوتی دیگه سر فیلمی حاضر نشید!

- بالاخره، برای کاری که بهتن قول دادم انجامش بدم، احتیاج به پول دارم و واسه پولم باید کار کنم دیگه.

- بله... درسته!

صدای ضعیفش و من من کردنش توی حرف زدن، اخمام و درهم می کنه و یه کم بعد دلیلش و می فهمم:
- والا! زنگ زدم بهتون بگم، من نتونستم از پس تهیه کننده بربیام. در ازای پول، نقشی که شما می خواستید و دادن به یه دختر دیگه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_27

قدم هام از حرکت وایمیستم و دستم و می گیرم به قفسه هایی که کنارش وایستادم.

- یعنی چی آقای محسنی؟ من یک ماهه اسیر مطب و کلینیک و آزمایشگاهم واسه کاری که شما ازم خواستید. قول دادید به من. گفتید از پس راضی کردنشون برمیاید. چی شد پس؟

- گفتم که خانوم! طرف پول داده به تهیه کننده و نقش و خریده. از این چیزا تو حرفه ما زیاد پیش میاد.

چشمام و محکم می بندم و به اول و آخر خودش و اون تهیه کننده گدا صفت لعنت می فرستم.
من حتی طلام و فروختم واسه این کار و تا همینجا هم کلی خرج کردم. حالا به همین راحتی بیخیال این تنها

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

موقعیتی که می تونست من و به آرزوهام برسونه بشم؟
قبل از اینکه کامل ناامید بشم و تماس و بی خدافظی قطع کنم، با حرف بعدیش شاخکام و تکون میده:
- فقط خواستم بدونید، گرفتن همچین نقش های درست درمونی؛ یه کم هزینه داره. اول نمی خواستم زنگ بزنم ولی گفتم خب شاید شما هم دلتون بخواد مثل اون خانوم هزینه کنید برای گرفتن نقشی که قراره توش حسابی دیده بشید.

- یعـــ... یعنی، اگه من الآن پول بدم به تهیه کننده، راضی می شه به جای اون خانوم من و بیاره.

- صددرصد!

لعنت بهشون! با یه فیلم کم پول گیرشون می اومد که حالا از این راه هم یه درآمد واسه خودشون درست کردن؟
- با چقدر می تونم نقش و بخرم؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- چقدر می تونی بدی؟

یهو لحنش صمیمی می شه، کلاً بحث پول که وسط میاد آدما از این رو به اون رو می شن!
- والا من هرچی داشتم و گذاشتم برای تغییر چهره ام. دیگه پول زیادی برام نمی مونه.

- پنجاه تومن می تونی جور کنی؟

کف دستم و به پیشونیم می چسبونم و نفسم و بیرون می فرستم.

- نمی دونم، واقعاً نمی دونم!

- باشه، خبرش و به من بده. نگران اون پولم نباش؛ نقش و بگیری چند برابرش دستمزدته. به علاوه امتیاز مطرح شدنت تو سینما. پس می ارزه.

آره می ارزه، ولی به شرطی که با توجه به هزینه های جانبی، از پس تامین کردن این مبلغ بربیام.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

تماس و که قطع می کنم با ذهن آشفته و پر از فکرم راه می افتم سمت ماشین فرحان.

فقط دو راه برام مونده.
یا کلاً بیخیال این نقش و کار کردن با این کارگردان بشم.
یا واسه عملم بگردم دنبال کلینیک و دکترای سطح پایین تر که دستمزدشون کمتره و من بقیه پولی که دارم و تحویل محسنی بدم.

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_28

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

وقتی تو ماشینش می‌شینم، خستگی همه‌ی این سال‌ها روی دوشم هست. فقط سرم رو تکیه می‌دم به پشتی صندلی و چشم‌هام رو می‌بندم تا بتونم فکر کنم ببینم باید چه گلی به سرم بگیرم.
البته اگر این دکتر بی‌تربیت عوضی می‌ذاشت.
- چرا هیچی نخریدی پس؟

- یه لطفی کن به من فرحان!

سرم رو کج می‌کنم و بهش نگاه می‌کنه که داره حرکت می‌کنه.
- تا وقتی برسیم کردان، ساکت بمون!

صدای پوزخند بلندش روی اعصابم خط می‌ندازه.
- نمی‌دونم عمه چرا با این‌که می‌دونه آب من و دخترش تو یه جوب نمی‌ره، هی ما رو سر راه هم می‌ذاره! اگه نمی‌شناختمش فقط می‌کردم برام خواب‌هایی دیده!

اخم کرده می‌پرسم:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- مثلا چه خوابی؟!

نیم‌نگاه پر تمسخری روونه‌ام می‌کنه.
- مثلا خواب دومادیم رو!

این‌بار من پوزخند می‌زنم.
- حتی اگه عمه‌ت هم، همچین خوابی می‌دید، حتی اگر که توی نچسب خودخواه آب‌زیرکاه هم راضی بودی، من حاضر بودم بمیرم اما خفت زندگی کردن با تو رو به دوش نکشم!

انقدر نفرت توی صدام هست که به جملاتی که گفتم توجه نکنه و بپرسه:
- از کی انقدر از ما بدت اومده که حتی دیگه نمی‌تونی پنهونشم کنی!؟

- از اول اولش! فقط زمان برد که بفهمم این حسم به شما فقط خشم نیست، ازتون تنفر داشتم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

پوزخندهای بلندش همیشه از سر حرص بوده.
- فقط کسی که تنفرش واقعیه می‌تونه که یک مشت تف، توی قابلمه‌ی غذای ننه باباش بریزه!

از یادآوری اون شب توی خونه‌ش هیچ خوشحال نمی‌شم.
- می‌خواستی عصبانیم نکنی!

می‌خنده و با غیظ می‌گه:
- تو از ما هم نفرت‌انگیزتری سیما! حداقل ما به خاطر کارهایی که نمی‌تونی از پسش بربیای سرزنشت می‌کنیم! اما تو چی؟ تو به خاطر کارهایی که نمی‌تونی انجام بدی و موقعیت‌هایی که نمی‌تونی به دست بیاری، پر نفرت و حسرتی و دیواری کوتاه‌تر از من و پدر و مادرت پیدا نمی‌کنی!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_29

با دقت نگاهش می‌کنم، یه دکتر خوشتیپ و جذاب بود که پشت ماشین آخرین سیستمش نشسته بود و نفسش از جای گرم بلند می‌شد.

- من دارم برای حسرت‌هام برای چیزهایی که می‌خوام به دست بیارم تلاش می‌کنم! تو، مامان، بابا، چشم‌هاتون رو چرا باز نمی‌کنید؟!

- چون تو با، پا گذاشتن تو این کار، گه زدی به زندگی خودت و عمه!

صدای داد بلندش برام غیرقابل باور هست. با کیفم محکم می‌کوبم، تو سرش!

- روانی دارم رانندگی می‌کنم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دوباره با کیفم می‌کوبم تو سرش، محکم‌تر!

فحش می‌ده و به سختی گوشه‌ی بزرگـراه می‌زنه روی ترمز! و دستم رو که داره برای سومین بار کیفم رو توی سرش می‌کوبونه بین پنجه‌های محکمش قفل می‌کنه، با چشم‌های برزخیش زل می‌زنه به چشم‌های من که کم از وضعیت چشم‌های خودش نداره.
- نذار وسط این بیابون یه کاری دست خودم و خودت بدم!

- از توی آشغال عوضی دو دره باز، هیچی بعید نیست!

عصبانیه و توهین‌های من هم به این عصبانیت دامن می‌زنه. دستم رو که درد گرفته به طرز بدی رها می‌کنه.
- گمشو از ماشین من پایین!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دست دردناکم رو ماساژ می‌دم و بعد در ماشین رو باز می‌کنم و در حال پیاده شدن می‌گم:
- چه این کار رو انجام می‌دادی چه نمی‌دادی، در هر حال می‌دونستم که بی‌غیرتی!

در ماشین رو جلوی چشم‌های مبهوتش می‌بندم و گوشه‌ی بزرگ‌راه راهم رو می‌گیرم و می‌رم. اصلا می‌خواستم تا خود کردان پیاده روی کنم و قد همه‌ی روزهایی که غصه خوردم و نقشه کشیدم برای فردام، هوای آزاد بخورم.
البته اگه یه بی‌غیرت عوضی که مایه‌ی ننگ همه‌ی دکترها بود، اجازه می‌داد.

- ببین اون روی سگم رو به قدر کافی بالا اوردی، سوار شو!

سرش داد می‌زنم.
- خود عوضیت گفتی پیاده شم!

سرم داد می‌زنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- خود عوضیم خوب کاری کردم!

توقفم باعث می‌شه خم شه و در ماشین رو برام باز کنه و با اوقات تلخی می‌گه:
- سوار شو دختره‌ی کله‌شق!

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_30

نگاهی به آسمون نیمه‌تاریک بالای سرم می‌ندازم و ناچار و خسته، سوار می‌شم.
پنجره رو می‌کشم بالا و سرم رو بهش تکیه می‌دم که یه چیزی پرت می‌شه توی بغلم. با دیدن بسته‌ی شکلات بزرگ یادم می‌افته که چقدر گرسنه هستم. اما

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

شکلات رو برمی‌دارم و همون‌طوری که بهم داده بود، بهش برمی‌گردونم، در نهایت ادب!

از این کارم شاکی می‌شه.
- گفتم انقدر جیغ‌جیغ کردی یه چیزی کوفت کنی نمونی رو دستم!

- ترجیح می‌دم بمونم روی دستت، تا که چیزخورم کنی!

- چجوری راجع به خودت فکر می‌کنی؟ یه دختر طیبه و طاهره که نوک ناخونش هم به کسی نخورده؟ فکر می‌کنی، نمی‌دونم که تو اون محیط لجنی که داری توش کار می‌کنی چه خبره؟!

سوارم کرده بود که دوباره شروع کنه؟!

- آره تو درست می‌گی، من تو یه محیط لجن کار می‌کنم که هزار بار با مردهای لجن‌تر از تو سر و کار دارم! جایی کار می‌کنم که برای مطرح شدن باید

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

قید خیلی چیزها رو بزنم! همه‌ی اون آدم‌های کثافت و توی عوضی حتی نمی‌تونید بفهمین که چه دردی می‌کشم که یکه و تنها دارم بار انتخابم رو به دوش می‌کشم! تنهام و از این خجالت زده نیستم، سرم پیش خودم و خدای خودم بالاست و با لجن‌هایی مثل تو که همه رو مثل خودشون می‌بینن هم کاری ندارم. حالام اون دهن کثیفت رو ببند و رانندگیت رو کن چون کاسه‌ی صبرم لبریز شده و تمایل دارم، خودم رو از ماشین کوفتیت پرت کنم پایین!

بعد این جملاتی که نه تنها کوبنده نبودند و لرزش صدام رو نمی‌تونستن پنهون کنن، صدای قفل شدن درهای ماشین رو می‌شنوم.
دیگه حرفی نمی‌زنه و دوباره تپش قلب می‌گیرم. دست‌هام می‌لرزن، سرم رو به شیشه تکیه می‌دم و دستم رو روی قلبم می‌ذارم. انقدر تند تند می‌زنه که انگار قراره هیچ‌وقت دیگه نزنه. چطور این پسری که زیر دست مادر من بزرگ شده بود می‌تونست انقدر وقیح باشه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- هی، حالت خوبه!

- اگه خفه بمونی خوب می‌شم!

یه بطری آب توی بغلم می‌ذاره. بهش نیاز دارم پس درش رو باز می‌کنم چند قلپ می‌خورم و پرتش می‌کنم توی بغلش. می‌فهمم که زیر لب بهم می‌گه «بی‌تربیت». اما همین که فهمیده بود باید ساکت بمونه، جای شکرش باقی بود.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_31

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مامان برام آب‌قند درست کرده و فرید شونه‌هام رو ماساژ می‌ده.
- باز به این روز افتادی، باز زهره‌ی من رو آب کردی! این کار ارزشش رو داره که خودتو ما رو به این حال و روز بندازی؟

دست مامان رو که به زور داره آب‌قند توی حلقم می‌ریزه، کنار می‌زنم.
- مامان خواهش می‌کنم، تمومش کن. من فقط یه کم خسته هستم... .

- تو به این حال می‌گی خستگی؟ کم مونده بود وسط باغ بیفتی تو استخر.

دراز می‌کشم و فرید هم پشت‌سرم نشسته.
- یه کم بخوابم خوب می‌شم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چشم‌هام رو می‌بندم و دیگه صدایی نمی‌شنوم خیلی زود خوابم می‌بره.

از گرسنگی، از خواب می‌پرم، شکمم به شدت به وضعیتی که داره، شکایت داره! اتاق توی تاریکی فرو رفته، هنوز سرم درد می‌کنه. از جام بلند می‌شم و گوشیم رو که روی بغلی کنار تخت بود برمی‌دارم، چیزی نمونده که شارژش تموم شه و ساعت هم سه نصف‌شب هست.
موهای بهم ریخته‌م رو با دستم پشت سرم یه‌کم روبه‌راه می‌کنم و از اتاق خارج می‌شم و سمت آشپزخونه‌ی ویلا می‌رم. برای این‌که مامان رو زابه‌راه نکنم وغرغرهاش رو نشونم، تاریکی رو ترجیح می‌دم. از تو یخچال ظرف برنج وکباب باقی مونده از شام شب، رو برمی‌دارم و با پیدا نکردن فندک روشن کردن گاز، پشت میز می‌شینم تا همین‌طور سرد غذام رو بخورم. حتی نمی‌تونم یه قاشق پیدا کنم و خدا دست رو برای قرار گرفتن تو این

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

شرایط سخت بهمون اهدا کرده! شروع می‌کنم و فقط دو لقمه کافیه که بفهمم چقدر گرسنه هستم. تند تند در حال غذا خوردنم که یهو آشپزخونه تو روشنایی فرو می‌ره، آه از نهادم بلند می‌شه و مامان چرا یه لحظه راحتم نمی‌ذاشت، با دست هایی که پر هستن از غذا و لپ‌هایی که باد کردن به خاطر حجم غذا، و چشم‌هایی که به خاطر حضور مامان، به وضعیت بدی افتادن، سرم رو می چرخونم اما هیچ یادم نبود که از مامان بدتر هم برای من وجود داشت! با قیافه‌ی کریهش زل زده به منی که از دیدنش دهن پرم از هم باز می‌شه و یه تیکه غذا هم از دهنم فرو می‌ریزه تو ظرف جلوم!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_32

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- حتما برای فرو رفتن توی نقش‌هایی که قراره بازی کنی، با این حال و اوضاع نشستی پشت اون میز!

غذای توی دستم رو توی ظرف خالی می‌کنم و به سختی غذاهایی که توی دهنم هست رو از گلوم، پایین می‌دم.

موهای بهم ریخته‌ای که پشتم به حتم به بدترین شکل ممکن پخش و پلاست رو با دست‌هام مرتب می‌کنم، از جام بلند می‌شم و توی روشنایی یک قاشق پیدا می‌کنم و دوباره سر میز برمی‌گردم و انگار که اتفاقی نیفتاده شروع می‌کنم به خوردن بقیه غذام!

سمت یخچال می‌ره، پارچ آب رو برمی‌داره و روی میز می‌ذاره و دو تا لیوان هم می‌آره. پشت میز، درست روبروی من می‌شینه تا غذا کوفتم شه.
- از کی این‌جوری می‌شی؟!

- چه جوری؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نگاهی به صورتم می‌کنه.
- لرزش دست، ضعف، تپش‌قلب، بی‌حالی؟!

پوزخند می‌زنم و قاشق رو توی ظرف غذام می‌ذارم.
- الان داری به عنوان یه دکتر این‌ها رو ازم می‌پرسی؟!

- اگه این‌طوری جوابم رو می‌دی، آره!

آروم می‌خندم و تو چشم‌های کمی سرخش با دقت نگاه می‌کنم.
- بیخود به دلت صابون نزن، تا تو رو کفن نکنم، نمی‌میرم!

نمی‌دونم دارم اشتباه می‌بینم، یا نه! اما چشم‌هاش برای لحظه‌ای غرق خنده می‌شن و به سرعت هم برمی‌گردن به حالت اولش.
- این چیزها شوخی بردار نیست! برگشتی برای چکاب اقدام کن!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-همه‌ی مشکل من، نشست و برخاست با شماهاست، شرتون کم شه از سرم، حالم هم خوب می‌شه!

بر خلاف همیشه جوابم رو نمی‌ده و لیوان آبم رو پر می‌کنه.

- به خاطر اون حرفم تو ماشین... .

نگاهم می‌کنه.
- متاسفم!

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_33

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

پوزخند می‌زنم.
- دقیقا برای کدوم حرفت؟!

- می‌دونی دارم راجع به چی حرف می‌زنم پس برای یک بارم شده آدم باش و بگو اشکالی نداره فرحان!

قاشق رو برمی‌دارم.
- من آدم نیستم و خیلی هم اشکال داره... !
مکث می‌کنم و تمسخر آمیز نگاهش می‌کنم و می‌گم:
- فرحان!

قاشق رو از غذا پر می‌کنم و توی دهنم می‌ذارم موهام هی روی صورتم می‌ریزن و نگاه این احمق خودشیفته هم روی اعصابمه، قاشق رو توی ظرف پرتاب می‌کنم.
- تو خونه از دست عمه‌ت نمی‌تونم مثل آدم غذا بخورم، این‌جا هم از دست برادرزاده‌ی... .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

فحشی که می‌خوام بدم رو می خورم و از جام بلند می‌شم تا به اتاق برگردم.

- من و عمه اون‌قدرها هم که فکر می‌کنی بد نیستیم!

برمی‌گردم و تمسخرآمیز می‌گم:
- نصفه‌شبی فاز مهربون بودن برداشتی!

-فاز برنداشتم فقط برای کسی که یه وقت‌هایی تا صبح پابه‌پام می‌نشست و برام قهوه و کاپوچینو درست می‌کرد تا خوابم نبره تا بتونم درس‌هام رو پاس کنم، نگرانم!

نمی‌تونم جلوی خنده‌ی تلخم رو بگیرم.
- من رو نخندون فرحان! اونی که پابه‌پات بیدار می‌موند و برات اون کارهای مسخره رو انجام می‌داد یه دختر نفهم بود که فکر می‌کرد تو هم تو روزهای سختش کنارشی! اما اشتباه می‌کرد، تو... .
انگشت اشاره‌م رو سمتش می‌گیرم.
- تو بهم ثابت کردی که ارزشش رو نداشتی!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

از چشم‌هایی که ناخوانا هستند برام، چشم می‌گیرم و به اتاق برمی‌گردم. یاد اون سال‌های احمقانه‌م همیشه عذاب آور بود. برای چی اصلا راجع بهش حرف زد؟ چطور انقدر وقیحانه راجع بهش حرف می‌زد!؟

صداها میان توی سرم، صداهایی که همیشه ازشون فرار می‌کردم. دلم نمی‌خواست هرگز به اون زمان‌های دور فکر کنم.
«سیما به من نگاه کن»
« چرا فرحان؟»
« می‌خوام عکست رو به یه نفر نشون بدم»
« به کی فرحان»
«به یکی که تازه باهاش آشنا شدم»

چشم‌هام رو روی هم فشار می‌دم، این‌جا دقیقا نقطه‌ای بود که دنیا خراب شد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_34

صبح سر میز صبحونه، همه چیز خیلی عادی ومعمولی پیش رفت. انگار نه انگار دیشب تو آشپزخونه یکی بود که شبیه فرحان سال‌ها پیش بود! دوباره با عمه‌ش دستش تو یه کاسه بود و با هم می‌خواستن بهم بفهمونن که کاری که به عنوان شغل بهش نگاه می‌کنم برام مناسب نیست.

حتی خان‌دایی رو هم وارد نقشه‌ی شومشون می‌کنند کم‌کم بابا و دایی هم بهشون اضافه می‌شن به جز فرید که با همه‌ی دردسرهاش یه وقت‌هایی غصه‌دار من می‌شه. بی‌حرف از پشت میز بلند می‌شم و به باغ می‌رم، حتی اگر تو این حرفه به جایی هم نمی‌رسیدم، اگر باعث این می‌شد که همه‌ش به خاطرش غصه‌دارم

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

باشین، ادامه می‌دادمش. حداقل این‌طوری یک عمر حرص می‌خوردند!

سکوت و خلوت بودن باغ بهترین فرصت ممکنه برام تا یه بار دیگه به حرفای محسنی و پیشنهادش فکر کنم.
می دونم ریسک زیادی سر این تصمیم هست؛ خیلی بیشتر از وقتی که می خواستم پیش بهترین متخصص عمل کنم و حالا، قضیه کلاً فرق کرده.
ولی بازم انقدر دلیل دارم که همه تردیدام و کنار بزنم و مهمترین دلیل و بهونه هام، تو همین ویلا نشستن و دارن دور هم صبحونه می خورن.
سریع شماره مهتا رو می گیرم. دوست دوران دانشگاهم که تو این روزا خیلی کمک حالمه و قرار بود برای عمل بینیم به عنوان همراه با خودم ببرمش.

یادمه یه بار یه کلینیک ارزون معرفی کرد که منم به اونجا سر زدم؛ ولی اصلاً از محیط و پرسنلش خوشم نیومد و حس کردم کارشون اصولی نیست.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

اما حالا، راه دیگه ای جز اعتماد به همین کلینیک های ارزون قیمت برام نمونده. نه وقتی یه آدم سرتق و اعصاب خورد کنی تو این فامیل هست، که نور چشمی مامانمه و داره هر روز پله های ترقی رو دوتا یکی میره بالا. پس من چرا ازش عقب بمونم؟!

بعد از هماهنگی با مهتا که تو اولین فرصت همراهم بیاد و توی همون کلینیک کار و یه سره کنیم؛ شماره محسنی رو می گیرم و قرار مدارم و با اونم هماهنگ می کنم.
می تونم بهت توی صداش و وقتی انقدر سریع و راحت پیشنهاد خرید نقش پنجاه میلیونیش و قبول کردم و تشخیص بدم.
شاید اونم نمی دونست انقدر محتاج دیده شدنم که حاضر به پرداخت همچین مبلغی شدم و بعد از اینکه یه بار دیگه ازش خواهش می کنم اینبار؛ با چنگ و دندون نقش و برای من نگه داره و شوهرش نده، تماس و قطع می کنم و نفسم و با خیال راحت بیرون می فرستم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
🎭
#درجه_دو
#پارت_35

هنوز مغزم از افکار مختلف خالی نشده که صدای قدم های شتابزده ای از پشت سرم به گوش می خوره و بعد از اون صدای فرید:
- سیمـــــا! بیا حاضر شو، می خوایم بریم بیرون.

به سمتش می چرخم و نگاه متعجبم و به در خونه می دوزم.
- این وقت صبح؟ کجا؟

- بریم یه ذره بگردیم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- پووووووف، اومدنمون به اینجا خودش یه گردشه دیگه! چرا هیچ وقت این خانواده ما به چیزی که دارن قانع نیستن؟!

با صدای بلند می خنده ولی نگاه برزخی من و که می بینه خنده اش و جمع می کنه.
- آخه عمه همین الآن داشت این حرف و درباره تو می گفت. می گفت سیما به چیزی که داره قانع نیست و همه اش دنبال یه چیز بزرگ تره!

چشمام گرد می شه و نگاه حیرونم بین دو تا دستاش که از هم فاصله داده تا مثلاً اون چیز بزرگ و نشون بده می چرخه.
- دقیقاً همین جوری گفت؟

- آره، تازه داداشمم ازت دفاع کرد. گفت عمه، سیما که تقصیری نداره الآن همه دنبال چیز بزرگ ترن!

چیزی به منفجر شدنم از خشم و عصبانیت باقی نمونده. مامانم چقدر راحت پیش بقیه اسباب ضایع

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

کردن من و فراهم می کنه تا یه خودشیفته بی تربیت به خودش اجازه زدن همچین حرفی رو بده.
- بیا دیگه، داریم می ریما!

نگاهم دوباره برمی گرده سمت ساختمون ویلا.
- کو؟ هنوز کسی نیومده بیرون که!

- بقیه نمی خوان بیان. فقط من و داداش فرحانیم. می خوایم بریم یه کم این دور و برا بچرخیم.

نفس راحتی می کشم. پس پیک نیک دسته جمعی نیست و لزومی نداره با این دو تا عتیقه همراه بشم.
- برید شما. من دیشب بد خوابیدم؛ سرم درد می کنه. حوصله هم ندارم.

- اه بیا بریم دیگه سیما!
همون لحظه فرحان از ویلا بیرون میاد. وسط پاییز یه تیشرت جذب آستین کوتاه پوشیده با شلوار جین که از حق نگذریم تو تنش نشسته و بد ریخت نیست.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

یه سویی شرت هم انداخته روی شونه اش و آستیناش و جلوی سینه اش گره زده.
حین بستن ساعت دور مچ دستش سرش و به سمت ما می چرخونه که واسه نگرفتن مچ نگاه خیره ام دوباره به فرید و چهره پر از خواهشش زل می زنم.
- گفتم نه دیگه. اصرار نکن؛ حالم خوب نیست!

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_36

- آخه با تو بیشتر به من خوش می گذره. داداش فرحان همه اش میگه این کار و بکن اون کار و نکن.

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh

- تو واقعاً فکر کردی اگه من باشم این حرفا رو از داداش فرحانت نمی شنوی؟

- چرا ولی بعدش یه کم سر به سر تو می ذارم دلم وا می شه!

میل شدیدی به جوییدن خرخره این دو تا برادر دارم.
ولی خب، صداقت فرید قابل تحسینه.
هرچند که نمی تونه نظرم و عوض کنه و وقتی فرحان از همونجا صداش می زنه؛ سرم و برای نگاه منتظر فرید به چپ و راست تکون میدم و اونم با نا امیدی راهش و می گیره میره.

دلم کباب می شه برای شونه های افتاده و پاهایی که رو زمین کشیده می شن. ولی تحمل کردن دوباره برادر از دماغ فیل افتاده اش اصلاً راحت نیست.
یه زمانی راحت بود؛ حتی دوست داشتنی بود ولی، دیگه نیست!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

گذشت اون روزا و ما، دو تا آدم دیگه شدیم. دو تا قطب هم نام آهنربا که در مواجه با هم فقط از خودشون نیروی دافعه ساطع می کنن و بس.

با همه اینا، اگه یه بار دیگه فرید برگرده و ازم بخواد باهاشون برم؛ به خاطر این موجود دردسرسازی که با حضورش شدت نفرت وجود من و کم کرده، قبول می کنم.

ولی تا وقتی به فرحان رسید هیچی نمیگه و بعد صدای ناامیدش و می شنوم:
- میگه نمیام!

- من که گفتم نگو بهش، کنفت می کنه! چه انتظاری داری؟ اون با خودشم قهره.

- آخه دوست داشتم...

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- ولش کن دیگه! بریم مطمئن باش دوتایی بیشتر خوش می گذره.

همین حرف برام کافیه تا عزمم جزم بشه. چه دلیلی از این محکم تر واسه همراهی کردنش؟ وقتی اقرار کرد دوتایی بیشتر خوش می گذره منم با کمال میل یه عامل قوی می شم واسه زهرمار کردن روزش.

دیگه مکث نمی کنم با قدم هایی که بی شباهت به دوییدن نیست میرم سمت ویلا و داد می زنم:
- فرید ده دقیقه صبر کنی حاضر می شم.

مخصوصاً فعل مفرد به کار می برم که بهش بفهمونم طرف حسابم فقط فریده و صبر کردن یا نکردن اون هیچ اهمیتی برام نداره.

فریدم با «ایول» پر از ذوقش انرژیم و برای حاضر شدن و این همراهی؛ چند برابر می کنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_37

*

بعد از مدت ها دلم می خواد یه دل سیر مامان و ببوسم با این انتخاب لباس درستش که حداقل تونسته چند تا چیزی که با هم ست می شه رو برام بیاره. وگرنه پیش تیپ درست درمون این پسره کم می آوردم و شاید حتی از رفتن باهاشون پشیمون می شدم.

اما حالا با این شلوار جین گشاد و دمپای طوسی و مانتوی پاییزه کالباسیم که قدش تا زیر باسنمه و شال تک رنگ طوسی یه تیپ ساده و در عین حال شیک زدم که می تونه برای وجهه اجتماعیم هم قابل قبول باشه.

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

موهام و از فرق باز می کنم و از اونجایی که اتوی مو همراهم نیست دو طرفش و انقدر سشوار می کشم که صاف صاف بریزه روی صورتم.

حوصله و وقت آرایش و ندارم. ترجیح میدم با عینک دودی نصف صورتم و بپوشونم ولی خودم و با رژ لب رنگ همرنگ مانتوم خفه می کنم.

کیفم و برمی دارم و با یه نگاه به ساعت و اطمینان از اینکه خیلی بیشتر از ده دقیقه گذشته کتونی های سفید و صورتیمم می پوشم و میرم بیرون.

می دونم اگه دو ساعتم طول می کشید فرید بدون غر زدن منتظر می موند ولی هدفم از تاخیر درآوردن حرص آقای دکتره که به محض بیرون رفتن از ویلا و دیدنش از شیشه پایین ماشینش درحالیکه پشت فرمون نشسته و نگاه کلافه اش میخ ساعت دور دستشه؛ لبخند پیروزمندانه ای روی لبم می شینه و سوار می شم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- فرید دیر شد ببخشید.

نگاه تندش که به سمتم برمی گرده، جوری فرید و می ترسونه که هیچی در جوابم نمی تونه بگه. ولی من با پررویی برمی گردم عقب و از فاصله بین دو تا صندلی خیره اش می شم.
- کجا می خوایم بریم؟

این نادیده گرفتن انقدری براش گرون تموم می شه که بالاخره واکنش نشون می ده. از همون واکنش هایی که فقط مختص یه بی شخصیت مثل خودشه.

شونه ام و می گیره و من و صاف می نشونه روی صندلی و تا بیام به عنوان اعتراض یه بار دیگه به همون حالت قبلیم برگردم کمربندم و می کشه و اولش از قصد جوری سفت می کنه که احساس خفگی بهم دست بده و بعد قفلش می کنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_38

- بچه دو ساله هم می دونه تو ماشین چه جوری باید بشینه و به محض نشستن کمربندش و ببنده. نمی دونم تو این بیست و هفت سال دقیقاً چی از تربیت پدر و مادرت یاد گرفتی؟

دوست ندارم تلخ بشم. ولی نمی ذاره.

- مادر من وقت نداشت چیزی یادم بده، چون همه وقتش و صرف تربیت و پرورش و نگهداری برادرزاده هاش کرد. دیگه چیزی واسه من نموند.

نگاه متاسف و سرزنشگرش که بهم خیره می شه؛ تازه یادمی می افته فریدم تو این ماشینه که با این

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

حرف بهش برمی خوره. ولی آب ریخته رو دیگه نمی شه جمع کرد.

ترجیح میدم سکوت کنم تا اینکه بخوام گند و با توجیه حرفم، هم بزنم. فرحانم بالاخره دست از نگاه خیره اش برمی داره و راه می افته.

مثلاً اومدم که این روز و واسه فرحان زهرمار کنم و حالا اول از همه برای خودم زهرمار شد.

*

گشت و گذارمون کنار رودخونه و طبیعت دیدنی اطرافش؛ دو سه ساعتی طول می کشه. بعد از حرفی که توی ماشین زدم، فرحان دیگه نه یه کلمه باهام حرف می زنه، نه نگاهم می کنه و نه حتی متلک میندازه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

در عوض برعکس چیزی که فکر می کردم حسابی با فرید گرم می گیره و بازی می کنه و نهایت تلاشش و می کنه تا بهش خوش بگذره.

منم همین نقش و برای فرید دارم و کلی زور زدم تا مطمئن بشم، اون حرفم از دلش در اومده و پشیمون نیست از دعوت کردنم به پیک نیک دو نفره اشون.

اما برای برادر بزرگش دیگه کاری از دستم برنمیاد و این توانایی رو تو خودم نمی بینم که بخوام بابت حرفم معذرت خواهی کنم.

نزدیک ظهر که می شه، تلفن فرحان زنگ می خوره. مامانه و ازش می خواد دیگه برگردیم تا برای ناهار دیر نکنیم و منم از خدا خواسته برای اینکه دیگه حواسم به این همه بی محلی کردن نباشه و مدام خودش و اخلاق گندش و زیر نظر نگیرم بلند می شم و همراهشون میرم سمت ماشین.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ولی تو راه برگشت، فرید با دیدن تابلوی سایت پرواز پاراگلایدر از فرحان آویزون می شه و انقدر زبون می ریزه و خواهش و التماس می کنه تا بالاخره راضی می شه مسیرش و به اون سمت تغییر بده.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_39

- می ریم ولی فکر کنم شرایط سنی داشته باشه. نمی ذارن تو سوار شی.

- اگه پول بدی بهشون می ذارن.

- نه بابا؟ از کی تا حالا؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- داداش فرحان همه چی با پول حل می شه.

- از اون بالا افتادی و یه بلایی سرت اومد چی؟ با پول حل می شه؟

- خب با هم سوار می شیم، تو مواظبمی. مگه قبلاً دوره اش و ندیدی؟

- من اونور دوره دیدم! اونجا همه چی با اینجا فرق داره. از قوانین و مقررات بگیر تا وضعیت ایمنی و کیفیت دستگاه.

- اگه خوب نبود که درش و می بستن. وقتی هست یعنی مشکلی نداره دیگه!

پوفی می کشه و از اونجایی که می دونه هرچی بگه فرید یه حرف آماده برای گفتن داره ساکت می مونه و به مسیرش ادامه میده.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بر عکس حرفی که فرحان تو ماشین زد، سوار شدن محدودیت سنی ندار ه و همینکه وزنت بالای پنجاه باشه کفایت می کنه و فریدم که با غذاهای مامان حسابی استخون ترکونده کیف می کنه از این حرف.

فرحان از این قانون که مطمئناً به خاطر سود و بیشتر پول گرفتنشونه خیلی خوشش نمیاد، ولی با این شرط که فرید با خودش سوار شه راضی می شه.

مسئولش با دیدن من که هیچ کس یه تعارف خشک و خالی هم بهم نکرد، نزدیکم می شه و می گه:
- خانوم شما می تونید تشریف ببرید سمت اون یکی پاراگلایدر با من سوار شید.

قصد سوار شدن نداشتم ولی حالا می بینم همچین بدم نیست. همیشه از هیجان زیاد استقبال می کنم و اینم می تونه یه تجربه خوب باشه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

برای همین سرم و به تایید تکون می دم و باهاش همراه می شم ولی هنوز چند قدم بیشتر برنداشتیم که صدای فرحان از پشت سرمون بلند می شه:

- آقا یه لحظه...

جفتمون برمی گردیم سمتش که باز بدون نگاه کردن به من رو به مسئول پاراگلایدر می گه:

- قانون محدودی سنیتون که لنگ می زنه ولی فکر می کنم برای وضعیت جسمی افراد باید سفت و سخت تر عمل کنید.

- متوجه نمی شم!

- این خانوم تپش قلب داره و ممکنه اون بالا حالش بد بشه. قرص و دارویی هم همراهمون نیست. اتفاقی بیفته مسئولیتش گردن شماست.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_40

با این حرف چشمای من و اون یارو با هم گرد می شه و زل می زنیم بهش.

دستی دستی من و مشکل دار کرد؟ اصلاً به این چه ربطی داره؟ من به سنی رسیدم که بتونم خودم تشخیص بدم چی برام خوبه و چی بد!

ولی حسابی با همین حرف ترس به دل اون یارو میندازه که طلبکارانه برمی گرده سمت من و می توپه:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- خانوم پس چرا نمی گید؟ همینجوری دنبالم راه می افتید که پس فردا در اینجا رو تخته کنن و ما هم به خاطر بی دقتی اخراج بشیم؟

آتیش و سوزونده و حالا با دستای تو سینه گره خورده و لبخند محو روی لبش شاهد حرص خوردنمه.

- آقا من مشکلی ندارم. تپش قلبی که ایشون می گن اصلاً در حدی نیست که بخواد حالم و بد کنه. همین چند وقت پیش...

می خوام بگم همین چند وقت پیش کلی آزمایش دادم تا مطمئن بشم از هر نظر برای عمل جراحی آمادگی دارم ولی جلوی زبونم و می گیرم و یارو هم که به کل منصرف شده از سوار کردن من اصلاً براش مهم نیست عز و جز زدنم. راهش و می گیره و می ره.

منم با حرص زل می زنم به صورت فرحان که بالاخره مخاطب قرارم می ده:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- گفتی تا من و کفن نکنی نمی میری! فقط دارم تو این هدفی که داری کمکت می کنم.

خیره به صورت داغ شده از عصبانیتم چند قدم عقب عقب می ره و خیلی طول نمی کشه که همراه فرید بی معرفت که من و به کل یادش رفته می ره تو آسمون و من و حسرت به دل همونجا تنها می ذاره.

نمی دونم چقدر طول می کشه ولی دیگه خسته شدم و یه گوشه روی صندلی های تو محوطه می نشینم منتظر برگشتشون.

حواسم نیست که عینکم روی سرمه و چهره ام معلومه. امیدی هم ندارم اینجا کسی من و بشناسه ولی؛ وقتی سرم و بالا می گیرم و می بینم چند تا دختر و پسر دارن با نیش باز بهم نزدیک می شن لبخند دستپاچه ای می زنم و از جام بلند می شم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_41

یکی از دخترای کم سن و سال با ذوق می پرسه:

- ببخشید شما همون خانومه نیستی که تو فیلم «خشم و هیاهو» بازی کردید؟ نقش زن دوم نوید محمدزاده؟

لبخند رو لبم خشک می شه. چهارنفرم که اومدن سمتم من و اشتباه گرفتن.

ولی پسره حواسش جمع تره که سریع اصلاح می کنه:

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

- نـــه! اون که طناز طباطباییه. ایشون کجاش شبیه اونه؟

رو به من ادامه می ده:

- اگه اشتباه نکنم تو فیلم «شک برادر شیطان» بازی کردید. نقش همون خانومه که آخر فیلم خودش و می کشه!

- بله بله من خودشم! درست فهمیدید. حالا امرتون.

- عزیـــــزم! خیلی خوشحال شدم از آشناییت. یه عکس بگیریم با هم؟

از خدا خواسته برای گذروندن این زمان کش اومده هم که شده لب می زنم:

- بله حتماً!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

اول دونه دونه عکس تکی می گیرن و بعد دوربین و می دن دست یکی که عکس دسته جمعی ازمون بگیره و همینکه نزدیک می شن تا تو کادر قرار بگیرن، نمی دونم چی می شه که پسره کنارم وایمیسته.

از اونجایی که شک ندارم این عکس تا یه ساعت دیگه تو صفحه اینستاگرامشون قرار می گیره می خوام یه کم ازش فاصله بگیرم که همون موقع یه نفر از پشت کله اش و بین من و پسره فرو می کنه و همینکه سرم و میندازم پایین می بینم فریده که داره خودش و به زور وسطمون جا می کنه.

به خاطر این فاصله ای که بینمون افتاده و حرکت به جای فرید، لبخندی رو لبم می شینه و اونا هم بعد از تشکر و خداظفی می رن.

رو به فرید که داره موهاش و مرتب می کنه می پرسم:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- تو یهو از کجا سبز شدی؟ غیرتی بازی واسه من درمیاری جوجه؟

با بیخیالی جواب می ده:

- داداش فرحان گفت بیام وگرنه من خیلی علاقه ای ندارم تو عکس طرفدارای اسگولت باشم.

لبخند روی لبم به ثانیه نکشیده از بین می ره و سرم و به هوای دیدن فرحان می چرخونم که می بینمش.

بازم با همون دست تو سینه گره خورده، دورتر از ما وایستاده و داره با اخمای درهم تماشامون می کنه.
فرصت معنی نگاهش و بهم نمی ده و همینکه فرید بهش می رسه راه می افته. منم پشت سرشون حرکت می کنم درحالیکه حرف فرید مدام تو سرم تکرار می شه:

«داداش فرحان گفت بیام»

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
🎭
#درجه_دو
#پارت_42

*
با مهتا، از کلینیک خارج می‌شیم، عینک دودیم رو می‌زنم.

- به مامانت می‌خوای چی بگی حالا؟

- چی دارم که بگم؟! می‌گم فیلم‌برداری دارم تو یه شهر دیگه، قبلا هم پیش اومده که برم. حالا این‌بار طولانی‌تره.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- هر کاری می‌کنی فقط اسم من رو پیشش نبر!
همین‌جوری هم چشم دیدنم رو نداره.

می‌خندم.
-آره خوب، تو مسبب همه‌ی بلاهایی هستی که سرم اومده دیگه.

ریموت ماشین رو می‌زنه.
- سوار شو که با این مامانی که داری حسابی دلم برات کبابه.

مهتا کسی بود که باعث شده بود من سمت این حرفه کشیده شم، بچه درس‌خون رشته‌ی تجربی بعد قبولی تو بهترین دانشگاه رفت کنکور هنر داد و شد اینی که الان مامان قبولش نداشت. مامان هیچ‌وقت مهتا رو نبخشید و اگر می‌دیدتش، سایه‌ش رو هم با تیر می‌زد، اگر می‌فهمید بعد عملی که اصلا ازش خبر نداشت قرار بود برم خونه‌ی مهتا بمونم، قیامت به پا می‌کرد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بعد این‌که از کردان برگشتیم پاش رو کرده بود تو یه کفش که هنوزم دیر نشده و می‌تونم از اول شروع کنم و مطمئن بودم که این حرف‌ها توسط فرحان توی مغزش فرو شده بود! عمه و برادرزاده‌ش چقدر نوبر شده بودند!

- حالا این دستیاره...فامیلیش رو یادم نموند، مطمئنه؟! پولت رو بالا نکشه دستت بمونه تو پوست گردو!؟

جوابی ندارم که به مهتا بدم، من داشتم ریسک می‌کردم و حتی نمی‌تونستم به خاطر حماقتی که داشتم انجام می‌دادم با دوستم حرف بزنم، چون که می‌دونستم راهم اشتباهه. اما مگر راه درستی هم پیش روم بود؟ جز اعتماد به محسنی و توکل به خدا چاره‌ای نداشتم. باید خودم رو از سرزنش‌های مامان و بابا و نگاه‌های تحقیرآمیز فرحان نجات می‌دادم.

مهتا وقتی من رو رسوند رفت و بهم قول داد که تو همه‌ی مراحل عمل و نقاحتش کنارم می‌مونه. قوت

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

قلب گرفتم، حتی اگر که این حرف‌هاش دروغ بود! احتیاج داشتم که حرف‌های دلگرم کننده بشنوم.

درست وسط کوچه، ماشین آشنایی از کنارم عبور می‌کنه و درست جلوی خونه‌ی ما توقف می‌کنه. آه از نهادم بلند می‌شه! برای چی اومده بود خونه‌ی ما؟! با نارضایتی سمت خونه می‌رم و به روی خودمم نمی‌آرم که داره از ماشین پیاده می‌شه، کلید رو توی قفل می‌ندازم.
- سلام عرض شد!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_43

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

تابی به گردنم می‌دم و با بی‌میلی برمی‌گردم.
- اِ تویی، ندیدمت!

- آها ندیدی!
و به هیکل بزرگش و ماشین بزرگ‌ترش اشاره می‌کنه.
- باید بیش‌تر تلاش کنم برای دیده شدن.

پوزخند می‌زنم.
- ببخشید که به چشمم نمی‌آی!

کلید رو توی قفل می‌چرخونم و با بی‌میلی می‌پرسم:
- می‌آی داخل؟

از عقب ماشینش بسته‌ی بزرگ کادوپیچی رو درمی‌آره و بعد قفل‌کردن ماشینش سمت من می‌آد.
- برو کنار دیگه، نمی‌بینی دستم بنده؟

کنار می‌رم.
- چه خبره حالا که زدی چشم بازار رو کور کردی؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

و به بسته‌ی کادوپیچ شده نگاه می‌کنم.
- چه خبر می‌خواست باشه؟ تولد عمه‌ست!

دروازه رو می‌بندم و گیج می‌گم:
- تولد عمه؟!

پوزخند زنان راه می‌افته.
- تولد مامانشم یادش نیست! عمه‌م به چی دلخوش باشه؟!

ناباور پشت‌سرش می‌رم و هی تاریخ امروز رو تو ذهنم مرور می‌کنم و در کمال بدبختی می‌بینم راست می‌گه، اصلا نمی دونم باید چیکار کنم! جلوی در خونه بسته رو می‌گیره سمتم.
- نگهش می‌داری کفش‌هام رو دربیارم.

بی‌حرف، بسته رو می‌گیرم.
- حالا نمی‌شد وقتی داشتی خودشیرینی می‌کردی برای امروز، یه ندایی هم به من بدی؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بند کفش‌هاش رو باز می‌کنه.
- خیلی رابطه‌ی قشنگی با هم داریم، حیف شد خبرت نکنم! بعدشم مگه آدم تولد مامانش رو یادش می‌ره؟!

همون لحظه در خونه باز می‌شه و مامان توی چهارچوب در ظاهر می‌شه.
- بچه‌ها شمایین؟ دیدم سر و صدا می‌آد.

و به بسته‌ی توی دستم خیره می‌مونه، نمی‌دونم چطور این فکر به ذهنم می‌رسه و به چه جراتی انجامش می‌دم.
- مامان جونم تولدت مبارک! ببین برات چی گرفتم؟!

و بسته‌ی بزرگ نه چندان سبک رو که شدت خودشیرینی اقا رو نشون می‌ده، توی دستم بالا پایین می‌کنم. مامان چشم‌هاش برق می‌زنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_44

نگاه وحشتناک و شوکه‌ی فرحان رو پشت‌سرم جا می‌ذارم و، وارد خونه می‌شم. فرید مرتب سر و صدا می‌کنه و می‌پرسه که چی گرفتم منم که نمی‌دونم چی توی بسته هستش، می‌گم باید صبر کنه تا مامان خودش باز کنه!

مامان به قدری خوشحاله که نمی‌تونه پنهونش کنه.
- اصلا فکرشم نمی‌کردم یادت مونده باشه!

فرحان در سکوت روی مبل نشسته و شربتی که مامان براش آورده، با قاشق بهم می‌زنه و به من با کینه و دشمنی نگاه می‌کنه.
هر چقدر فرحان چیزی نمی‌گه من پروتر می‌شم.
- کاری نکردم مامان، یه هدیه‌ی کوچیکه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

مامان در حال باز کردن بسته به فرحان می‌گه:
- از این ورا پسرم؟ راه گم کردی؟

- جایی کار داشتم، مسیرم این‌وری بود، دیدم سیما داره این بسته‌ی سنگین رو با خودش می‌آره گفتم برسونمش، این‌جا هم که رسیدیم گفتم زشته، یه سر بهتون بزنم!

مامان با ذوق می‌گه:
- خوب کردی عمه! شام هم باید بمونی.

فرحان جوابی نمی‌ده و من با پررویی پا روی پا انداختم و به مامان از خرید سختی که داشتم می‌گم.
- کل بازار رو گشتم تا یه چیز مناسب پیدا کنم!

مامان با دیدن سرویس قابلمه‌ای که چند وقتی بود تو خونه‌ی زن‌عمو دیده بود و مدام هر جا که می‌شد ازش حرف می‌زد، چشم‌هاش می‌خنده.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- ای خدا، باورم نمی‌شه! چقدر من و فرید دنبالش گشتیم تو این اینترنت و اینستا!

و به فرید می‌گه:
- تو بهش گفتی که من چی دوست دارم؟!

فرید بی‌حرف به فرحان نگاه می‌کنه که به وقاحت من زل زده!

- بهش نگفتم، شاید خودش شنیده ولی به داداش... .

فرحان به حرف می‌آد.
- عمه باز بگو دخترت مهر و محبت نمی‌دونه!

و نیشخندی که رو به من می‌زنه اصلا هم نمی‌تونه خجالتم بده.
- من مهرم رو یهو نشون می‌دم.

و با لبخند از جام بلند می‌شم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- برم یه دوش بگیرم، خسته شدم تو این بازار و پاساژ ها انقدر گشتم که خوشحالت کنم مامان!

#درجه_دو
#پارت_45

اشتباه نکنم از شدت پرویی‌م، خنده‌ش گرفته، اما چشم می‌گیره و به فرید می‌گه:
- از درس و مشق‌هات چه خبر؟

- عالی داداش، از آبجی سیما بپرس!

- به روباهه می‌گی شاهدت کیه می‌گه دمم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

به طرفداری از خودم و فرید می‌گم:
- اتفاقا راست می‌گه، درس و مشقش رو انجام می‌ده، انقدر فکر بد راجع به ما دو تا نکن.

مامان با ذوق در قابلمه رو باز و بسته می‌کنه.
- دروغ می‌گن عمه! نه این درس می‌خونه نه اون وقت داره باهاش کار کنه! صبح تا شبم مثل سگ و گربه به هم می‌پرن فقط به تو می‌رسن می‌شن شیرین و فرهاد!

شوکه به مامان نگاه می‌کنم که من و فرید رو تا این حد ضایع کرد. با اخطار به فرید نگاه می‌کنه.
- باید ببرمت پیش خودم آدمت کنم!

و به من نگاه می‌کنه.
- عمه اجازه بده تو رو هم می‌برم، یه مدت زیر دستم بمونی آدم می‌شی.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

با چشم‌های تنگ شده «بروبابایی» نثارش می‌کنم و سمت اتاقم می‌رم. فرید هم پشت سرم می‌آد و گوشه‌ی مانتوم رو می گیره.
- نذار من رو ببره!

دست‌هاش رو محکم می‌گیرم.
- غلط کرده که بخواد تو رو ببره!

وقتی داریم وارد اتاقم می‌شیم نگاهش خیره‌ی ما دوتاست که به خاطر حرف‌هاش ناراحت و عصبی هستیم.

بعد شام، خیلی دلم می‌خواست غیر مستقیم راجع به عمل‌های زیبایی ازش بپرسم، اما نمی‌شد، چون مامان مدام کار می‌داد دستم. بالاخره موقع میوه اوردن تونستم کنارش بشینم. به قدری از نشستنم کنار خودش شوکه شده بود که پرسید:
- چی می‌خوای؟!

بشقابش رو پر میوه می‌کنم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- دارم رسم مهمون‌نوازی رو به جا میارم.

و بشقاب میوه رو به دستش می‌دم.

- حرف‌های خنده‌دار نزن!

کمی مشکوک نگاهم می‌کنه و با چشم‌های تنگ شده می‌گه:
- من پول مول تو بساطم ندارم گفته باشم!

با چندش نگاهش می‌کنم.
- کی ازت پول خواست حالا!

و زیر لب گدایی نثارش می‌کنم که بی‌جواب نمی‌مونه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_46

- به اندازه‌ی کافی امروز گند زدی به اعصابم، الانم پاشو برو توی اتاقت نبینمت راحت‌ترم!

با حرص می‌گم:
- اتفاقا یه تصمیماتی دارم که باعث می‌شه کم‌تر قیافه‌ی منحوسم رو ببینی!

- هر تصمیمی هست، به هر قیمتی هم بود، انجامش بده!

هر دو با نفرت بهم نگاه می‌کنیم و من یه خیار از توی ظرف برمی‌دارم.
- خدا کنه این نفرت بین من و تو، هیچ‌وقت از بین نره! حداقل این‌طوری ننه‌بابامون که سرشون رو بذارن زمین، دیگه مجبور نیستیم هم رو ببینیم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- ببین من رو؟!

مثل خودش طلبکار نگاهش می‌کنم.

نگاهی به مامان بابا می‌کنه که دارن راجع به کادویی که من به اسم خودم تمومش کردم حرف می‌زنن، و دوباره به من نگاه می‌کنه.
-قبل این‌که اون بنده‌های خدا بمیرن، من خودم سرت رو می‌کنم زیر آب.

نه تنها از جدیت وتحکم صداش نمی‌ترسم که پوزخند می‌زنم و سرم رو می‌برم جلوتر و خم می‌کنمش.
- بفرمایید، این سر من خدمت شما! ببینم چجوری می‌خوای بکنیش زیر آب!؟

برای اولین بار بعد این همه مدت موهام رو که دم اسبی پشت‌سرم بسته بودم محکم می‌کشه.
- وحشی شدی رفت!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ناباور نگاهش می‌کنم که دستش هنوز روی موهای پشت سرم مونده، اخم داره و انگار می‌خواد پوستم رو بکنه! موهام رو از توی دستش می‌کشم بیرون.

- حق نداری به موهای من دست بزنی!

پوزخندهای روی اعصابش رو هیچ‌وقت نمی‌تونستم دوست داشته باشم.
- پس فاصلت رو با من حفظ کنه و توی بغلم نشین!

خدایا، من و این مرد، هیچ‌وقت نمی‌تونستیم حتی راجع به یه مسئله‌ی معمولی حرف بزنیم چه برسه راجع به چیزهای مهم‌تر!
باید می‌رفتم زیر تیغ بدون این‌که بدونم حتی چی در انتظارمه، خیاری که پوست کندم رو توی ظرف برمی‌گردونم و از جام بلند می‌شم.

- من فردا کار دارم باید زود بخوابم، شبتون بخیر.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

و منتظر نمی‌مونم که کسی جوابم رو بده به اتاقم می‌رم و در رو که می‌بندم به پشت در بسته تکیه می‌دم، موهام رو توی دستم می‌گیرم و زیر بینیم می‌کشم، عطر اون عوضی رو گرفته بود.

«ببین موهاشو»
«نکن فرحان دردم می‌گیره»
«دردت بگیره که دیگه این‌جوری خوشگل نکنی برامون»

دنیای یه دختر با همین حرف‌ها رنگ می‌گرفت و کاش فرحان دنیای من رو رنگارنگ نمی‌کرد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_47

*

بسم الله و زیر لب زمزمه می کنم و از زیر قرآنی که مامان جلوی در برام نگه داشته رد می شم. سه بار تکرارش می کنم و بار آخر همزمان با اینکه دارم می بوسمش صدای مامان و می شنوم:
- برو خدا به همراهت عزیزم. مواظب خودت باشیا مامان جان! زنگ بزن بهمون.

یادم نمیاد مامان همیشه وقتی برای فیلمبرداری می خواستم برم یه شهر دیگه انقدر مهربون می شد، یا امروز که از هر جهت فشار بهم وارد شده و منتظر یه اشاره ام واسه ترکیدن بغضم؛ این و بیشتر از همیشه حس می کنم.
شایدم تحت تاثیر این پشیمونی مزخرفی که از دیشب بیخ خرم و چسبیده و ول نمی کنه اس که دلم فقط گریه کردن می خواد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ـ عمه سفر قندهار نمیره که، همین شماله، بیخ گوشمون!
با صدای فرید که پشت سرم حاضر و آماده وایستاده تا بره مدرسه، بغضم و قورت می دم و سرم به تایید حرفش تکون می دم:
ـ آره مامان، نگران نباش. مدت فیلمبرداری طولانیه ولی، فقط تو ویلای کلاردشت خود تهیه کننده ایم. جاش خیلی خوبه قبلاً دیدمش.

ـ می دونم، ولی بالاخره راه دوره آدم نگران می شه. کاش حداقل صبحونه می خوردی! مگه با شکم گشنه می رن تو جاده؟

ـ فعلاً که میل ندارم. بعد گروه یه جا وایمیسته برای صبحونه باهاشون می خورم.

از نگاهش می فهمم آماده اس تا یه بار دیگه همون حرفای همیشگی راجع به اینکه این شغل به درد بخور نیست و به زبون بیاره، که خوشبختانه می فهمه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

گفتنش تو این لحظه فایده ای نداره و در عوض با حرف بعدیش استرسم و بیشتر می کنه:
- خیله خب! حالا شاید آخر هفته، با بابات و فرید یه سر اومدیم.

دستپاچه می شم و اون وسط لبخند بیخودی رو لبم می شینه.
- نمی خواد بابا! بیاین کجا بمونید؟ اسیر می شید الکی!

باز فرید نخود آش می شه:
- ویلای ما هست. همونکه داداش فرحان می خواد بازسازیش کنه.

🎭

🎭

#درجه_دو

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#پارت_48

لعنتی به حواس پرت خودم می فرستم! چرا عقلم نرسید که بگم فیلمبرداری مثلاً تو جزیره قشمه که رفت و آمد بهش انقدر راحت نباشه؟

نگاه چپی به فرید می ندازم که ساکت بشه ولی اصلاً تو این باغا نیست و انگار باید یه جور دیگه توجیهش کنم.

- باشه حالا تا اون موقع ببینیم چی می شه. من دیگه برم، دیرم شده. از بابا هم عوض من خدافظی کن. بعداً زنگ می زنم بهش.

- برو خدا به همراهت!

- فرید بیا با هم بریم.

- من که مسیرم با تو یکی نیست. سرویس دارم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- سرویست میاد سر کوچه دیگه! بیا تا اونجا با هم بریم.

خوشبختانه دیگه بدقلقی نمی کنه و همراهم میاد. منم بعد از یه دور دیگه روبوسی و خدافظی با مامان، بدون اینکه بفهمه واسه چی این حرف و می زنم کنار گوشش زمزمه می کنم:
- برام دعا کن!

به خیال اینکه منظورم فیلمبرداری و نقشیه که می خوام بازی کنم؛ یه دعایی زیر لب می خونه و فوت می کنه سمتم و منم از خدا می خوام که این دعا برای عمل بینیم هم، کاربرد داشته باشه!

همراه فرید از خونه می زنیم بیرون و راه می افتیم سمت سر کوچه. ولی یه کم که از خونه فاصله می گیریم راهش و سد می کنم و رو به روش وایمیستم. نگاه متعجبش تو صورتم خیره می شه و من با انگشت اشاره ای به نشونه تهدید بالا گرفتم لب می زنم:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- می خوای خونه ما بمونی یا نه؟

- چی؟

- حرف بیخود نمی خوام بشنوم. فقط با آره یا نه جواب سوالم و بده. می خوای اینجا بمونی یا نه؟

بی فکر جواب می ده:
- آره!

- می خوای داداش فرحانت از بازیگوشی هات با خبر نشه و فکر کنه شبانه روز کتاب از دستت زمین نمی افته یا نه؟

- واسه چی اینا رو...

- جوابم و بده فرید مهمه! می خوای یا نه؟

- خب، آره دیگه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- حاضری برام یه کاری بکنی و در عوض من قول بدم همیشه پیش فرحان پشتت دربیام و از فعالیت هایی که هیچ ربطی به درس و مدرسه ات نداره بهش گزارش ندم؟

- چه کاری؟

#درجه_دو
#پارت_49

- حاضری یا نه؟

- آره!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نیم نگاهی به سر و ته کوچه می ندازم و سرم و بهش نزدیک تر می کنم.

- پس هر دوز و کلکی که بلدی به کار می بری، تا این مدتی که من نیستم؛ مامان و بابام هوس نکنن بیان شمال بهم سر بزنن. فهمیدی؟ می خوای خودت و به مریضی بزن یا هرکار دیگه ای که ازت برمیاد؛ چون می دونم از این کارا زیاد می کنی این مسئولیت و بهت سپردم. فقط جون همون دادش فرحانت، نذار پاشن بیان شمال! خب؟

با چشمای ریز شده خیره ام می شه.

- مگه اونجا چیکار می خوای بکنی؟

همینکه حس کنه جدی جدی دارم می رم شمال و اونجا قراره یه غلطی بکنم کافیه. لزومی نداره حقیقت و بهش توضیح بدم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- کار خاصی نمی کنم، ولی فضا و محیط فیلمبرداری اصلاً جوری نیست که مامانم اینا ببیننش و بپسندن. بعد باید تا چند سال بهشون جواب پس بدم. می شناسیشون که!

- پس چرا قبول کردی این کار و؟

- چون پولش خوبه. من دیگه برم!

دستم و به سمتش دراز می کنم..
- قول؟

نگاه پر تردیدش بین صورتم و دستم جا به جا می شه و آخرسر باهام دست می ده.
- قول!

*

- تو مگه به من نگفتی اینجا اجازه پدر نمی خواد؟ پس چی دارن می گن؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مهتا نگاه درمونده ای به صورت شاکی و طلبکارم می ندازه و لب می زنه:
- منم اینجوری فکر می کردم. یهو بامبول درآوردن! بذار یه بار دیگه برم باهاشون حرف بزنم.

پوفی می کشم و دنبالش راه می افتم. درست همین روزی که آماده شدم واسه این عمل پر استرس، یه بدبختی جدید پیش اومد که دست و پام و شل کرد.
من که دیگه فکرم کار نمی کنه و نمی تونم بفهمم اگه اینجا هم نشه کجا باید برم این کوفتی و بی دردسر و بی سر و صدا عمل کنم.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_50

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مهتا جورم و می کشه و با یکی از پرسنل کلینیک که به نظر آروم تر از بقیه اس حرف می زنه:
- خانوم ببخشید. دوست من بیست و هفت سالشه، ما همه جا خوندیم و شنیدیم که بالای هجده سال برای عمل احتیاج به اجازه پدر یا همسر ندارم. یعنی در واقع این کاری که شما از مراجعه کننده ها می خواید غیر قانونیه.

- هرچی عزیزم. ما که این قانون و نذاشتیم، هیئت مدیره اینجوری تشخیص دادن! ما هم همونا رو به شما منتقل می کنیم.

- حالا نمی شه یه کاریش بکنید؟ خواهر منم همینجا پیش دکتر روح بخش عمل کرد. اینجا رو من به دوستم معرفی کردم. الآن اگه قبولش نکنید برای من بد می شه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- خب باید قبلش این چیزا رو می پرسیدید عزیزم. اتفاقاً دکتر روح بخش جزو اون دسته از پزشک های سخت گیر کلینیکه که حتماً امضای پدر یا همسر و یا رضایتنامه می خواد کاریش نمی شه کرد.

اینبار منم که با عجز و درموندگی می پرسم:

- الآن نیستن خود دکتر روح بخش؟

- نه هنوز نیومدن! ولی از من می شنوید تلاش نکنید. با خودشم حرف بزنید فایده نداره.

- خانوم تو رو خدا، من باید حتماً امروز...

- چی شده؟

با صدای مردونه ای از پشت سرم من و مهتا با هم برمی گردیم و زل می زنیم به چهره دکتری که از نظر سنی حتی از فرحانم جوون تر به نظر میاد ولی خانومه آقای دکتر صداش می کنه:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- هیچی مریض دکتر روح بخش هستن. برای عمل بینی اومدن ولی اجازه پدر ندارن.

- پرونده اشون و ببینم!

پوشه ای که عکسا و آزمایش های من توشه رو به سمتش می گیره که اونم حین بررسی لب می زنه:

- بیست و هفت سالته! اجازه می خوای چیکار؟

- والا منم دو ساعته همین و دارم می گم.

پرونده رو که می بنده خیره ام می شه و خدا خدا می کنم من و بشناسه. شاید رو حساب همین شناخت کارم و راه انداخت. ولی نگاهش فقط روی بینیمه و آخرسر می پرسه:
- برای چی می خوای عمل کنی؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- من، بازیگرم! برای پروژه جدیدم احتیاج دارم صورتم و تغییر بدم.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_51

ابروهاش می ره بالا. خودمم تعجب می کنم از اینکه انقدر صادقانه جوابش و دادم. ولی انگار تاثیر لازم و روش گذاشته.
- برات مهمه که حتماً دکتر روح بخش عملت کنه؟

نگاهم یه لحظه به مهتا می افته که دور از چشم دکتره داره چشماش و محکم به هم فشار می ده تا به سوالش جواب «بله» بدم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

ولی من دیگه آب از سرم گذشته، یه وجب و صد وجبش چه فرقی می کنه؟
- نه مهم نیست!

- خب پس، من می تونم عملت و به عهده بگیرم. پای برگه رضایتنامه هم خودت امضا کن. ولی بعدش، هر مشکلی که پیش اومد، مسئولیتش فقط با خودته.

خوشحال از اینکه همین امروز می رسم به چیزی که می خوام سرم و تند تند به تایید تکون می دم.
- بله بله! خیالتون راحت. هرچی شد مسئولیتش با خودم!

رو به همون خانومه که برگشته سر کار خودش می گه:
- لطف کنید یه برگه رضایتنامه بدید به این خانوم امضا کنن و بعد آماده اش کنید برای عمل.

با رفتنش خانومه که انگار خوشش نیومده از این کار، با یه ابروی بالا رفته برگه رضایتنامه رو با یه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

خودکار می ندازه رو پیشخون و می ره. منم سریع مشغول امضا کردنش می شم که مهتا می توپه:
- معلومه چیکار داری می کنی سیما؟ تو اصلاً این یارو رو می شناسی که می خوای خودت و بسپری دستش؟

- از تو خیابون که پیداش نکردم. دکتر همین کلینیکه! چیزی حالیش نبود که اینجا کار نمی کرد.

- من بهت گفتم این کلینیک خیلی شناخته شده و درست درمون نیست ولی دکتر روح بخش که بینی مهشید و عمل کرده کارش خوب بود. دکترای دیگه رو که نمی شناسیم. اینم که معلومه هنوز تو دوره تخصصشه. با چه اطمینانی می خوای بری زیر تیغش؟

برگه رو امضا می کنم و عین آدمایی که دیگه چیزی برای از دست دادن ندارن، خیره می شم تو چشمای نگران مهتا.
- تو راه حل دیگه ای داری رو کن.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- برو به بابات بگو. راضیش کن بیاد امضا کنه!

- اولاً که بابام هیچ وقت نمیاد. قبلاً سر این چیزا باهاش حرف زدم، موضعش مشخصه! هیچ اعتقادی به عمل های زیبایی نداره. دوماً، بر فرض قبول کرد بیاد، نمی پرسه از بین اینهمه بیمارستان خوب، چرا می خوای تو همچین جایی عمل کنی؟ اون موقع باید سیر تا پیاز پیشنهاد محسنی رو براشت تعریف کنم که بازم شدنی نیست!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_52

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

مهتا با درموندگی بهم نگاه می کنه و انگار می فهمه جدی جدی چاره دیگه ای ندارم که ساکت می مونه ولی همینکه راه می افتم برم سمت اتاقی که اون خانومه داره اشاره می کنه با حرف بعدیش پاهام و به زمین می چسبونه:

- پسر داییت چی؟ یه کم از غرورت بزنی و با خواهش و التماسم که شده، ازش بخوای این عمل و برات انجام بده؛ بهتر نیست؟

«- فرحان! حالا که پزشکی قبول شدی، می خوای چه تخصصی بگیری؟
- صددرصد زیبایی!
- چرا؟
- می خوام جایی کار کنم که مردم با میل و رغبت خودشون بیان پیشم، نه از سر اجبار! البته بیشترشون.
- یعنی اگه یه روزی منم بخوام با میل و رغبت بیام پیشت، عملم می کنی؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- راجع به تو میل و رغبت خودت ملاک نیست. مهم منم که نمی خوام این قیافه به اندازه سر سوزن تغییر کنه. پس نه! حتی فکرشم نکن!»

نفسی می گیرم و قبل از اینکه راه بیفتم سمت اون اتاق، با لحنی که همه حسرت های گذشته رو تو خودش جا داده لب می زنم:

- نه، بهتر نیست!

*

رفتن زیر تیغ جراحی، اون‌قدرها هم آسون نبود که این‌همه آدم، هر روز، هر روز، به این کار اقدام می‌کردند!
درد داشتم، و به خاطر بیهوشی سردرد هم به این درد اضافه شده بود.
حتی نمی‌تونستم لب‌هام رو از هم وا کنم. چشم‌هام می‌سوخت و حس می‌کردم یکی با چکش دماغم رو له‌ولورده کرده!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مهتا بالای سرم نشسته بود و بهم دلداری می‌داد که تا فردا حالم بهتر می‌شه، قرار بود صبح مرخص شم و نمی‌دونم که چرا صبح نمی‌شد!
من و دو نفر دیگه که تو یه روز عمل شده بودیم، هر سه دچار خونریزی بینی شدیم، چیزی که مهتا می‌گفت برای خواهرش اتفاق نیفتاده بود!
هر چند دکتر اومد بالای سرمون و گفت چیز خاصی نیست و فقط تامپون‌ها رو عوض کرده بودن.
دکتر گفته بود روزی که گچ بینیم رو برداره، می‌تونه پروتز لب رو هم برام انجام بده و منم موافقت کرده بودم، اما حالا با این درد کشنده، اصلا دلم نمی خواست هیچ‌کاری در این رابطه‌ها انجام بدم! باید این درد تموم می‌شد تا راحت‌تر در این مورد فکر کرد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_53

حالا که تو موقعیتش قرار گرفته بودم، می‌دیدم که موندن تو خونه‌ی مهتا هم برام سخته، اما مگر که چاره‌ای داشتم؟
پدر و مادر مهتا از هم جدا شده بودند و هر کدوم زندگی خودشون رو داشتن، مهتا و خواهرش هم با هم زندگی می‌کردند.
مهتا خواهر بزرگتر بود و مدتی بود که اوضاع مالیش هم با کار توی مدلینگ، بهتر شده. هر دو خواهر فیس و اندام خوبی برای مدل شدن داشتن و با هم وارد این کار شده بودند و خیلی هم راضی به نظر می‌رسیدن.

مهتا اتاقش رو برای من آماده کرده بود و چقدر ازش ممنون بودم، واقعا مثل یه خواهر کنارم موند، با هم برای عوض کردن پانسمان می‌رفتیم، نمی‌ذاشت به

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

هیچ عنوان برای ثانیه‌ای خسته بشم، فقط نگران بود و دوست داشت هر چه زودتر نتیجه عمل رو ببینه!
ورم صورتم کمتر شده و سرخی بیش‌از اندازه‌ی سفیده‌ی چشم‌هام، خیلی کم‌رنگ‌تر از قبل به نظر می‌رسید!
روزی که قرار بود گچ بینیم رو بردارم، دل توی دلم نبود. روزها بود که دقایقی طولانی جلوی آینه می‌نشستم و سعی می‌کردم از پشت گچ، دماغم رو تصور کنم. حالا که دکتر جلوم نشسته بود و داشت گچ رو باز می‌کرد، هیجان زده بودم و نگران.

دکتر با دقت بینیم رو بررسی می‌کنه.
- هنوز خیلی ورم داره.

مهتا کنارم ایستاده.
- آقای دکتر ورمش بهتر شده، ولی... .

دکتر نمی‌ذاره، مهتا حرفش رو تموم کنم.
- حداقل یک سال زمان لازمه که این بینی توی صورت جا بیفته!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مهتا با تعجب می‌گه:
- اما خواهر من... .

دکتر دوباره حرفش رو قطع می‌کنه.
- موافقی امروز پروتز لب‌هاتم انجام بدم؟

به مهتا نگاه می کنم که به بینیم زل زده و انگار که حواسش نیست.

- باشه آقای دکتر. فقط می‌شه منم دماغم رو ببینم؟

با لبخند می‌گه:
- بذار کار لب‌هاتم انجام بدم... !

حرفی نمی‌زنم و با خودم می‌گم، حتما مهتا هم موافقه که مخالفت نمی‌کنه.

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
🎭
#درجه_دو
#پارت_54

*
این کلینیک رو به معنای واقعی روی سرم خراب کردم!

- ازتون شکایت می‌کنم، پدرتون رو درمی‌آرم، بی‌وجدان‌های کثافت!

مهتا دستم رو محکم گرفته.

- خانوم محترم صدات رو بیار پایین!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

قصد زدن دکتر رو دارم که مهتا مانع می‌شه.

- صدام رو نمی‌خوام که بیارم پایین، می‌دونین با من چیکار کردین؟ شما که بلد نیستین خیلی بیخود می‌کنید سینه سپر می‌کنید که من می‌تونم این کار رو انجام بدم! اصلا می‌دونید چه بلایی سر صورت من اوردین؟ می‌دونید با من چیکار کردین؟ شما دکتر هستین اصلا؟ کدوم خراب‌شده‌ای به شما مدرک داده؟ بگین کجا درس خوندین، برم آتیشش برنم که جانی‌هایی مثل تو رو مثل مور و ملخ پهن این ساختمون‌ها کرده!

حالم انقدر بده که دیگه اصلا نگران این بینی تازه عمل شده هم نیستم!

پرستارها و دکترها از داد و هوارم جمع شدن و هر کدوم به نوبه‌ای می‌خوان ساکتم کنند آروم نمی‌گیرم.
- بخدا اگه در این خراب‌شده رو تخته نکنم، دختر مادرم نیستم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

جلوی پای دکتر آب دهن جمع شده‌م رو تف می‌کنم.
- بی‌وجدان‌تر از تو وجود نداره، امیدوارم تموم پول‌هایی که از دست‌های کثیفت دراوردی، واسه همین دست‌ها خرج کنی! الهی قطع شدن این دست‌هات... .

انقدر جیغ و داد می‌کنم که بی‌حال می‌شم، حتی نگران این نیستم که کسی من رو بشناسه!

مهتا کشون‌کشون من رو از بیمارستان بیرون می‌بره توی ماشین که می‌شینم بغضم می‌ترکه و من با این دماغی که نصف شده باید چه گلی به صورتم بگیرم؟ این جراحی زیبایی بود یا جراحی نقص عضو؟!

مهتا هم مثل من گریه می‌کنه و بی‌حرف ماشین رو به حرکت درمی‌آره.
- بیا اینم نتیجه‌ی اعتماد بیجات! خوب شد به این روز افتادی؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دلم خون‌تر می‌شه و از توی آینه‌ی ماشین به صورتم که به شدت داغون شده نگاه می‌کنم، هم دماغم هم لب‌هام! خدایا من با خودم چیکار کردم؟ با این قیافه مگه دیگه کسی بهم کار می‌ده؟ حتی مامان هم دیگه خونه راهم نمی‌ده!

این بود نتیجه‌ی این همه تلاشم؟ که آخرش به خاطر چهره‌ی کریهم، برای همیشه از کارم بیرون بمونم و تا لحظه‌ی آخر زندگیم از همه سرکوفت بشنوم؟ من باید چجوری این دماغ رو خوب می‌کردم! همه‌ی پولی هم که داشتم داده بودم به محسنی با این چندرغازی که ته جیبم مونده بود باید چیکار می‌کردم من! انقدر گریه کردم که از دماغم خون بیرون می‌زنه، مهتا چند تا دستمال روی دماغم می‌ذاره.
- سرت رو بالا بگیر! دیگه با این کارهات نزن بدترش نکن، بذار بریم خونه یه که استراحت کنیم، فکر کنیم، ببینیم چی‌کار می‌تونیم انجام بدیم!

می‌نالم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- مگه می‌شه با این دماغی که هیچی ازش نمونده کاری هم کرد؟! چطوری این بلا رو سر خودم اوردم. بخدا که لیاقتم فقط مرگه.

- نگو این‌جوری سیما! خدا بزرگه.

خدا واقعا برای من هم بزرگ بود؟!

#درجه_دو
#پارت_55

تمام شب رو بیدار مونده بودم، فکر کردم و فکر کردم و فکر، و به هیچ جایی هم نرسیدم! نه می‌تونستم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romanman

سمت مامان و بابا برم نه دایی! به حتم کارم به بهشت‌زهرا می‌رسید. پولی هم توی بساطم نمونده بود که از این خراب شده برم و این گند رو درست کنم.

باید چیکار می‌کردم؟ راه درست چی‌بود؟
باید زنگ می‌زدم به محسنی و بهش می‌گفتم که پشیمون شدم تا پولم رو بده؟
آره همین بود، جز این هیچ راهی نداشتم!

ساعت ده صبح بود که بعد ۵ تا تماس بی‌پاسخ جوابم رو داد!

- سلام عرض شد خانوم جوان!

- سلام آقای محسنی، صبح‌تون بخیر باشه، شرمنده روز تعطیل، مزاحمتون می‌شم.

- پیش می‌آد، امرتون رو بگین!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

از حرف‌زدنش متعجب می‌شم اما به روی خودم نمی‌آرم.

- راستش مزاحم شدم که بگم من پشیمون شدم و فعلا دست نگه‌داریم!

- متوجه نمی‌شم! پشیمون شدین؟!

- بله، و اگر زحمت بکشین و مبلغی که بهتون دادم رو تا فردا بهم برگردونید، ممنونتون می‌شم!

چند لحظه سکوت می‌کنه که می‌پرسم:
- آقای محسنی هستین؟

- بله، بله هستم! اما متوجه نمی‌شم از کدوم پول حرف می‌زنید.

این بار من سکوت می‌کنم، منظورش چی بود؟
- آقای محسنی حالتون خوبه؟ پولی که برای گرفتن یه نقش درست‌درمون، از من گرفتین!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- خانوم محترم مثل این‌که شما حالتون خوب نیست! چه پولی چه کشکی چه دوغی!؟

خراب شدن دنیا روی سر آدم‌ها این طوری بود؟! این‌طوری که بند دلت پاره بشه و پخش زمین شی سنگینی یه دنیا رو روی شونه‌هات حس کنی؟!

- آقای محسنی چی می‌گین شما؟

- خودتون چی می‌گین اصلا؟ دیگه هم برای این اراجیف بهم زنگ نزنید!

تماس قطع می‌شه و این حجم از نامردی دنیا رو چطور باید نادیده گرفت و گفت این نیز بگذرد؟!

حماقت‌هام انقدر خجالت‌زده‌م کردن که حتی روم نمی‌شه راجع بهش با مهتا صحبت کنم! دو ساعت بعد اون تماس با محسنی با ماسک و کلاهی که کاملا صورتم رو می‌پوشوند از خونه می‌زنم بیرون تا

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

محسنی رو پیدا کنم! با بچه‌ها تماس می‌گیرم، هیچ‌کس ازش خبر نداره، یهو یاد رها می‌افتم باهاش تماس می‌گیرم.

#درجه_دو
#پارت_56

- سلام دختر، کجایی که اصلا ازت خبری نیست؟

- س...سلام رها!

- چرا صدات این‌طوریه سیما؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- چیزی نیست! فقط...فقط از محسنی خبری داری؟

- همون که قرار بود برات نقش جور کنه؟

- آره خودشه.

- سارا رو می‌شناسی؟

- کدوم سارا؟

- همونی که باهات تو تله‌فیلم «مار» هم‌بازی بود!

- آره یادمه!

- تو فیلم فرامرزی بازی می‌کنه،دیروز که گریمش می‌کردم می‌گفت که با همین محسنی نامزد کرده و امروزم قراره برن آنتالیا!

به قدری حالم بد می‌شه که جواب، سیما سیما گفتن‌های رها رو نمی‌تونم بدم و گوشی رو قطع می‌کنم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مرتیکه‌ی کثافت کلاهبردار با پول‌های من داره می‌ره نامزد بازی، اونم تو سواحل آنتالیا؟!

نمی‌دونستم ساعت پروازش کی بود، اما یه دربست می‌گیرم و خودم رو به فرودگاه امام می‌رسونم. توی فرودگاه خودم رو به متصدی خانومی می‌رسونم و ساعت‌های پرواز ترکیه به مقصد آنتالیا رو می‌پرسم.

- امروز دو تا پرواز داشتیم که یکیش چند دقیقه پیش انجام شد و یکی دیگه هم تا دو ساعت دیگه!

- می‌شه چک کنید ببینید آقایی به اسم شهرام محسنی و خانوم سارا راجی، تو لیست پرواز هستن؟

قبل این‌که مخالفت کنه با التماس می گم:
- بخدا حرف مرگ و زندگیه فقط یه آره یا نه بهم بگین!

بی‌میل کامپیتر رو چک می‌کنه و بعد چند دقیقه نگاهم می‌کنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- تو پروازی بودن که چند لحظه پیش بلند شد!

اه از نهادم بلند می‌شه، بی‌جون تشکر می‌کنم و با قدم‌هایی که اصلا توانی درشون نیست، روی نزدیک‌ترین صندلی‌ای که پیدا می‌کنم، می‌شینم.

رفت‌وآمد آدم‌ها، دیدن عزیزهاشون و بدرقه‌های پر از ماتمشون همه و همه جلوی چشم‌هام هستش و ای کاش من جای یکی از این آدم‌ها بودم به جای این‌که مثل یک آدم شکست‌خورده، این‌جا بشینم و برای حماقت‌هام خون گریه کنم! چطور حتی یک رسید هم ازش نگرفته بودم؟ حتی اگه پیداش می‌کردم و می‌دیدمش هم چطوری می‌خواستم ثابت کنم که از من پول گرفته؟ اگر می‌گفت بهش بدهکارم و قرضش رو پس دادم چی؟ اگر هزار تا دروغ دیگه می‌بافت، چطور باید ثابت می‌کردم!

چشم‌های گریونم رو روی هم فشار می‌دم و وقتی بازشون می‌کنم، صدای آشنایی می‌شنوم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- هر چند خسته شدیم اما سمینار پرباری بود!

#درجه_دو
#پارت_57

- برای تو پربار بود که چشم از دکتر و مانتیور برنمی‌داشتی!

کلاهم رو پایین‌تر می‌آرم. و به دو مردی که از کنارم عبور می‌کنند نگاه می‌کنم! یعنی باید تو همچین روز وحشتناکی هم، با فرحان روبرو می‌شدم؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

با این تیپ و قیافه اصلا قابل شناسایی نیستم، از جام بلند می‌شم و پشت‌سرشون با قدم‌هایی آروم سمت خروجی می‌رم.

- واقعا نمی‌خوای رو پیشنهادشون فکر کنی؟ بیمارستان خفنی با اون همه تجهیزات وسط شهر به اون زیبایی با اون همه دخترهای خوشگل... .

فرحان می‌زنه به بازوش.
- بس کن داوود! من آدم موندن توی دبی نیستم.

داغ دلم تازه می‌شه، همش به خاطر اخلاق‌های بد و داغونش بود که نتونستم برم بهش بگم که می‌خوام چه غلطی کنم. دلم می‌خواد با یه لگد از پشت به خدمتش برسم اما خودم رو کنترل می‌کنم.

یه تاکسی می‌گیرن و با قرار گرفتن چمدون‌هاشون توی صندوق عقب، سوار ماشین می‌شن، درست روبروی ماشینی که سوار شدن ایستادم، یه لحظه نگاه فرحان به من می‌افته که زل زدم بهش! چشم‌هاش رو

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

باریک می‌کنه و من ازش رو برمی‌گردونم بعید نبودن از این چشم‌ها که من رو بشناسن، به سرعت سوار ماشین دیگه‌ای می‌شم و آدرس خونه‌ی مهتا رو می‌دم.

تمام مسیر رو گریه می‌کنم و به بخت بدم لعنت می‌فرستم. حالا دیگه نه قیافه داشتم نه پول! هم کارم رو از دست می‌دادم و هم برای همیشه مامان دست از سرم برنمی‌داشت!

با این حماقت‌ها چه بلایی سر خودم و آیندم اورده بودم.

وقتی رسیدم حتی دلم نمی‌خواست با مهتا که سعی داشت بهم کمک کنه و راهکار بده حرف بزنم. دلم می‌خواست تو تاریکی اتاق بشینم و فقط و فقط به مرگ فکر کنم! همین کار رو هم انجام دادم تا وقتی که سپیده بزنه فکر کردم که چطور بمیرم که کم‌تر درد داشته باشه! اما لحظه‌ی آخر، یه چیزی وسط این همه راه‌های چطور مردن به ذهنم رسید! به حتم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

درخواست کمک از فرحان هم برام فرقی با مردن نداشت!
نهایت بیچارگی بود، اما این هم یک راهی بود که وجود داشت. باید ازش کمک می‌خواستم اگر که کمکم می‌کرد حاضر بودم برای یک عمر بهم گوشه و کنایه بزنه اما اگر ردم می‌کرد، می‌رفتم خودم رو می‌کشتم و یک عمر عذاب می‌کشید!

#درجه_دو
#پارت_58

*

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

با ماسک و کلاه کاملا صورتم رو پوشوندم و از منشی می‌خوام که برام یه نوبت بنویسه.
- نمی‌شه خانوم!باید از قبل تماس می‌گرفتی.

سردرد بدی دارم و با کلافگی می‌گم:
- کارم اورژانسی بود، فقط باید خودم رو به دکتر می‌رسوندم.

- کارتونم اورژانسی هست، باید می‌رفتین پیش دکتر خودتون!

منشیشم مثل خودش نچسبه! سرم رو نزدیکتر می‌برم.

- می‌شه برین بهش بگین خانوم سیما جوان می‌خوان ببیننشون!

کمی نگاهم می‌کنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- اگر انقدر مصمم هستین بهتره باهاشون تماس بگیرین! من حوصله دردسر های دختر های عاشق‌پیشه رو ندارم.

- عاشق‌پیشه چیه خانوم! بابا یه اطلاع بهشون بدین، من زنگ می‌زنم همراهشون خاموشه.

با بی‌میلی بالاخره گوشی رو برمی‌داره و دو تا دکمه رو فشار می‌ده و بعد چند ثانیه با لبخند شروع به صحبت می‌کنه.
- سلام آقای دکتر، ببخشین یه خانومی این‌جا هستن به اسم... .

نگاهم که می‌کنه آروم می‌گم:
- سیمام، سیما جوان.

- به اسم سیما جوان و اصرار دارن که شما رو... .

صحبتش رو قطع می‌کنه و به من خیره می‌شه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- بله بله چشم!

گوشی رو می‌ذاره سر جاش.
- می‌تونید برین داخل!

خداروشکر که انقدر سرش شد که من رو حداقل این‌جا ضایع نکنه. به سمت اتاقش می‌رم، چند ضربه به در می‌زنم.
- بفرمایید داخل.

قبلا هم با مامان اومده بودم این‌جا، اما امروز واقعا چطوری باید باهاش روبرو می‌شدم.
با روپوش سفید پشت میزش نشسته و دست‌به‌سینه به من نگاه می‌کنه.
- فکر نکنم که بدون اون ماسک و کلاه هم کسی این‌جا بشناستت!

برای اولین بار حوصله‌ی جنجال راه انداختن در این مورد رو ندارم. بی‌حرف روی نزدیک‌ترین صندلی بهش می‌شینم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

از حضورم متعجبه و این از چهره‌ش مشخصه.

- این حضور بی‌موقعت رو مدیون چی هستم؟!

نمی‌تونم حرف بزنم! حالا که تو موقعیتش قرار گرفته بودم، حالا که بین مرگ بی‌درد، مرگ تدریجی رو انتخاب کرده بودم، حالا که قرار بود از بلایی که سر خودم اوردم براش بگم، لال شده بودم.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_59

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

از سکوتم خسته می‌شه، از روی صندلیش بلند می‌شه و می‌آد کنارم می‌شینه، برای دیدنش کمی توی جام، جابه‌جا می‌شم.

- چرا حرف نمی‌زنی؟

با دقت بیش‌تری نگاهم می‌کنه.
- چرا ماسک وکلاهت رو برنمی‌داری؟

همین جمله باعث می‌شه بزنم زیر گریه و شدت گریه‌م به قدری زیاد هست که دست‌پاچه می‌شه.
- من و نترسون سیما! چه بلایی سرت اومده؟

با یه دنیا بغض و گله به حرف می‌آم.
- این بلایی که سرم اومده مقصرش فقط خودم نیستم! مقصر تو هم هستی که یک بار نذاشتی من باهات حرف بزنم که آخرش این‌جوری نشه!

کلاه رو از روی سرم برمی‌داره.
- درست حرف بزن ببینم چی شده؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نگرانش کردم و کاملا مشخصه. مرتب هق‌هق می‌کنم و جرات برداشتن ماسک رو ندارم.
- من یه غلطی کردم فرحان که مثل خر گیر کردم توش! دیشب می‌خواستم خودم رو بکشم تا زجر نکشم اما یاد تو افتادم و با خودم گفتم مطرح کردنش با تو کم از مردن نیست برام! پس وقتی راجع بهش شنیدی دست از سرزنش و تحقیرم بردار که یه کاری دست خودم ندم!

نگران‌تر و اخم‌آلود می‌پرسه:
- به جای این همه چرت وپرت گفتن، بگو چه خاکی توی سرمون ریختی!

- فرحان... .

گریه اجازه نمی‌ده. دست‌هاش رو می‌ذاره روی شونه‌هام و من رو کاملا می چرخونه سمت خودش توی چشم‌هام نگاه می‌کنه صورتش سرخ شده و از پتش دندون‌های کلید شده‌ش می‌پرسه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- کسی اذیتت کرده؟!

نگاهی به سرتاپام می‌ندازه.
- کسی...کسی بهت دست‌درازی کرده؟!

از چیزی که توی فکرش بود، بیش‌تر به گریه می‌افتم و محکم می‌زنم به بازوش.
- ای کاش بهم دست‌درازی شده بود فرحان!

دستش از روی شونه‌هام می‌افته پایین و عصبانی می‌گه.
- پس چی باعث شده به این حال و روز بیفتی؟

نگاهش می‌کنم و با التماس می‌گم:
- قول می‌دی کمکم کنی؟

- قول می‌دم!

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_60

دستم رو روی ماسک می‌ذارم و آروم از روی صورتم برش می‌دارم و چشم‌هام رو می‌بندم تا شاهد نگاه تحقیر آمیز و مسخره‌ش نباشم. حتی دستم رو هم می‌ذارم روی گوش‌هام تا نشنوم اراجیفی که حتما به خوردم می‌داد. اما بعد چند دقیقه که چیزی نمی‌شنوم، چشم‌هام رو باز می‌کنم و نگاهش می‌کنم! صورتش سرخ سرخ شده و با این چشم‌های وحشتناک به حتم قصد کشتنم رو داره!

دستش رو که سمتم دراز می‌کنه، دستام رو برای دفاع از خودم جلوی صورتم می‌گیرم، دست‌هام رو کنار می‌زنه و چونه‌م رو محکم می‌گیره و با فشاری که به چونه‌م وارد می‌کنه مجبور می‌شم سرم رو بالا بگیرم. تاب دیدن این نگاه رو ندارم. وقتی حرف نمی‌زنه و با

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

همه‌ی دقتش صورتم رو بررسی می‌کنه، کمی خیالم راحت می‌شه. صورتم رو با غیظ رها می‌کنه و پشت میزش برمی‌گرده و تلفن روی میز رو برمی‌داره.

- خانوم خیری، همه‌ی مریض‌ها رو بفرستن برن برام کار واجب پیش اومده!

می‌خواست همین‌جا بکشتم؟

- خودتونم بعد عکس گرفتن از مریضی که توی اتاقم هست مرخصین! فقط زودتر.

تلفن رو قطع می‌کنه و کلافه یه تماس دیگه می‌گیره.
- داوود برای دو هفته دیگه از استاد کمیلی یه وقت عمل بگیر!

دستش رو توی موهاش فرو می‌کنه.
- خودم قبلا انجامش ندادم، استاد باشه بهتره چون عمل پیوند غضروف هم هست!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نگاه دقیقی به صورتم می‌ندازه.
- باید از غضروف گوش برداریم، چاره دیگه‌ای نیست!

دستم رو می‌ذارم روی گوشم.
دماغم رفت، لبامم رفت، گوشمم باید می‌رفت؟

و دوباره می‌زنم زیر گریه،در اتاق باز می‌شه و خانوم خیری وارد اتاق می‌شه با دیدن من گریون متعجب می‌شه.
- مریض‌ها رو مرخص کردم دکتر.

و به من نگاه می‌کنه.
- بفرمایید با من بیاین، چند تا عکس باید بگیریم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بعد عکس‌برداری از بینیم، خیری از مطب می‌ره، فرحانی که تا حالا سکوت کرده بود و نمی‌دوستم تو مغزش چی می‌گذره به حرف می‌آد.

- برو اون‌جا بشین، ژل لبت رو خالی کنم!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_61

به جایی که اشاره کرده میرم و روی صندلی دراز می‌کشم.

حتی زمانی که داشت ژل رو خالی می‌کرد هم باهام حرف نزد. اما بعدش پرسید:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

- چطوری بدون رضایت عمو تونستی عمل کنی؟!

دوست ندارم از حماقتم حرف بزنم، پس می‌زنم زیر گریه.

- باز قبلا گریه می‌کردی دماغت خوشگل بود، خواهشا تا وقتی درست درمون نشدی گریه نکن پیشم!

بیش‌تر به گریه می‌افتم.

- باید به عمه بگم!

آشفته از روی صندلی بلند می‌شم.
- تو رو به جون فرید نه!

- اون موقع که داشتی این گندکاری‌ها رو انجام می‌دادی باید به این چیزها فکر می‌کردی! بعدم معلوم نیست تایم عملت کی بشه، استراحت بعدش! عمه نباشه باید کی مراقبت باشه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

با گریه می‌گم:
- خوب پس تو به چه دردی می‌خوری؟!

با پوزخند می‌گه:
- تا اون‌جایی که یادم می‌آد من به هیچ دردی نمی‌خوردم!

- فرحان ازت خواهش می‌کنم این مورد اورژانسی رو وارد مشکلاتمون با هم نکن!

روی صندلی می‌شینم و سرم رو توی دست‌هام می‌گیرم.
- باور کن تاب تحمل حرف‌های مامان رو ندارم.

- به من نگاه کن!

خسته‌تر از همیشه نگاهش می‌کنم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- می‌تونی خونه‌ی من بمونی، اما از زبونت مراقبت کن!

سر تکون می‌دم.
- باشه مراقبم، فقط می‌شه از امروز بیام خونه‌ت؟!

چپ‌چپ نگاهم می‌کنه.

- دیگه بیش‌تر از این نمی‌تونم خونه‌ی مهتا بمونم!

کلافه می‌گه:
- ببین با کارهات چطوری تو دردسر می‌ندازی آدم رو؟!

با مظلومیت می‌گم:
- پولامم تموم شده، نمی‌تونم برم هتل!

با غیظ روپوشش رو درمی‌آره.

- پاشو بریم خونه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

میون بغض لبخند محوی می‌زنم.

- قبلش باید برم خونه مهتا وسایلم رو بردارم!

- نیومده آژانس شخصی خانوم هم شدیم.

کتش رو می‌پوشه کیف و موبایل و کلیدهاش رو برمی‌داره. ماسک و کلاهم رو می‌ذارم و پشت سرش از مطب خارج می‌شم.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_62

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh

*

فرحان روزه سکوت گرفته. با اینکه مسیرمون تا رفتن به خونه مهتا و برگشتن سمت خونه خودش تقریباً طولانی بود و فرصت کافی داشت یه کلمه هم حرف نزد و این، اصلاً با تصوراتم جور نیست.
فکر می کردم یه کم که بگذره و از تب و تاب و عصبانیت دیدن من تو این وضع بیفته، شروع کنه پرسیدن سوالاش و، منم آماده بودم تا به همه اش جواب بدم.
ولی فقط با اخمایی که شاید، تا حالا انقدر عمیقش و تو صورتش ندیده بودم خیره رو به روش بود و تمایلی به حرف زدن نشون نمی داد.
پام که می ذارم تو خونه اش طاقتم تموم می شه، حس می کنم نباید منتظر سوال پرسیدنش بمونم و خودم باید همه چی و بهش بگم.
شاید فرحانم همین و می خواد و می دونه اول و آخر باید دلیل این حماقت های پشت سر همم و براش شرح بدم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

تا اینکه وقتی از کنارم رد می شه تا بره سمت آشپزخونه لب باز می کنم:
- می خوام حرف بزنم!

گرفتگی و لرزش بیش از حد صدام، نه فقط خودم و که فرحانم متعجب می کنه و با ابروهای بالا رفته زل می زنه بهم.
با همین یه نگاه بغضم می ترکه:
- چرا هیچی نمی پرسی؟ چرا ازم توضیح نمی خوای؟

چند قدم نزدیک می شه. تازه دارم شدت عصبانیتش و حس می کنم!
- می ترسم سیما! می ترسم از اینکه بعد از حرفات انقدر عصبی بشم که یه کاری دست جفتمون بدم.

با دست به صورتم اشاره می کنه و ادامه می ده:
- با این وضعیتی که واسه خودت ساختی، بهتره تا می تونم ازت دور بمونم. بلکه بتونم جلوی هرز رفتن دستم و بگیرم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

صدای گریه ام بلند تر می شه. هدفم جلب ترحم نیست. در برابر این آدم هیچ وقت نمی تونستم همچین هدفی داشته باشم. ولی قدرتی هم واسه جلوگیری از اشکام ندارم. تمام درد و بغض و استرس و ناامیدی این یکی دو هفته اخیر و، دارم با همین اشکا بیرون می ریزم و کاش، واقعاً بیرون ریخته بشه بلکه منم یه کم سبک بشم!

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_63

- بسه!

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

@darkhast_romannn

صدای کلافه اش و وسط هق زدنام می شنوم و یه کم بعد دستش روی بازوم می شینه و هدایتم می کنه سمت مبلای سالن.
مقاومت نمی کنم، چون دیگه پاهام تحمل وزنم و ندارن و من نمی خوام درجه ضعف و بیچارگیم پیش این آدم، با غش کردنم چندین برابر بشه.
مبل رو به رویم و برای نشستن انتخاب می کنه و پاش میندازه رو پاش.
- خیله خب بگو! اگه آروم می شی با حرف زدن بگو ببینم چی می خوای بگی. هرچند که دیره و حرفی هم اگه بود، باید خیلی زودتر از اینا می گفتی ولی... می شنوم!

دردی که توی صورت و لب و دهنم هست و با این گریه تموم نشدنی بدترم می شه، کارم و واسه حرف زدن سخت می کنه ولی حالا که اجازه صادر شده و دو تا گوش پیدا کردم تا حرفام و بشنوه نمی تونم این موقعیت و از دست بدم و می نالم:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- تو هیچ وقت حرفای من و نمی فهمی، ولی می گم! می گم که فقط بدونی ناچار شدن یعنی چی! بعدش هرچقدر خواستی مسخره ام کن، دستم بنداز، زخم زبون بزن، سرزنش کن. ولی حداقل یه بارم حرفام و بشنو، شده حتی اندازه یه درصد خودت و بذار جای من. بعد هرچی دلت خواست بهم بگو.

اشکام و پاک می کنم و خیره می شم به صورتش.
واکنشی نشون نمی ده جز تکیه دادن به مبل و نفس های عمیقی که با هربار دقت رو جزییات چهره به فنا رفته و نابودم، بیشتر و پر صدا تر می شد و من به همون نسبت، خجالت زده تر!
سکوتش نشون می ده که بهم فرصت حرف زدن داده و من با همه ناامیدی که وجودم و پر کرده لب می زنم:
- بچه نیستم. معنی حماقت ها و کارهایی که توش فقط باید با ریسک کردن جلو بری و خوب می فهمم. ولی وقتی اون پدرسگ بی همه چیز بهم پیشنهاد داد، فقط به این فکر می کردم که شاید، این همون شانسه، همونی که مامان بعد از هر موردی که واسه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

خواستگاری پیش قدم می شه می گه فقط یه بار در خونه رو می زنه. گفتم شاید اگه از دستش بدم، یه عمر پشیمون بشم. شنیده بودم خیلی از بازیگرایی که الآن حسابی معروف شدن، از همین راه خودشون و کشیدن بالا. با پول دادن به تهیه کننده و کارگردان و این جور کارا، نه بر حسب تواناییشون! پس حالا که موقعیتش واسه منم پیش اومده بود، چرا نباید ازش استفاده می کردم؟ وقتی دو ساله دارم سگ دو می زنم و تهش فقط به جایی رسیدم که تو یا مامان و بابام هربار من و ببینید سرتا پام و قهوه ای می کنید که چی؟ ته این کار هیچی نیست! کاری که عاشقشم، کاری که براش زحمت کشیدم. خب منم دلم می خواست خودی نشون بدم. می خواستم باعث افتخار خانواده ام بشم. می خواستم، اصلاً می خواستم حال تو رو بگیرم. از کجا می دونستم تهش می شه این؟ از کجا می دونستم هرچی اتفاق گند و مزخرفه پشت سر هم واسه ام می افته تا بهم بفهمونه دیگه بدون فکر کافی همچین تصمیمات عجولانه ای نگیرم؟! کف دستم و بو کرده بودم که اون محسنی در به در تو زرد از آب در میاد؟ کف دستم و بو کرده بودم که اون

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دکتر حرومزاده بنده پول من و قراره بکنه موش آزمایشگاهیش تا تجربه خودش و تو شغل و حرفه اش بالا ببره؟ من دنبال یه شانس توی زندگیم بودم، از کجا می دونستم قراره بشم ته بدشانسای دنیـــا؟

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_64

با صدای بلند می زنم زیر گریه، بی اهمیت به اینکه خونه فرحان تو یه مجتمع آپارتمانیه و یکی ممکنه از گوشه و کنار صدام و بشنوه.
اصلاً بذار همه دنیا بشنون درد یه دختری که فقط سعی داشت واسه رسیدن به آرزوهاش تلاش کنه، چون حس می کرد سنش روز به روز داره بیشتر می

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

شه و فرصتش کمتر برای رسیدن به اون جایگاهی که همیشه حسرتش و داشته!
حق من این نبود، حق منی که شبانه روز تلاش کردم، خیلی از نقش هایی که جوون های هم سن و سال من به خاطر سخت بودن شرایط محیطی، سمتشم نمی رن و قبول کردم تا فقط دیده بشم ولی، هربار یه جوری این دنیا بهم ثابت کرد که با من سر جنگ داره.
یا اون فیلم اجازه پخش نگرفت؛ یا صحنه های مربوط به من، زائد محسوب شد و حذفش کردن، یا سر زد و بندهای بیخود و مافیایی که تو این حرفه کوفتی وجود داشت انقدر تو سر فیلم زدن که هیچ کس رغبت نکرد ببیندش و من وسط اینهمه بدشانسی، پیشنهاد محسنی رو تنها شانس قابل توجه زندگیم می دونستم. غافل از اینکه اونم، دنباله همین کاروان بدبیاری بود و شاید حتی، اصلی ترینش!

- بگیر تا غش نکردی! با این گریه کردنا فقط داری کار استاد من و سر عمل کردنت سخت تر می کنیا، حواست هست؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

با صدای فرحان دستم و از جلوی صورتم برمی دارم و زل می زنم بهش. بالا سرم وایستاده و یه لیوان آب گرفته سمتم.
برخلاف لحنی که شاید یه کم شوخی قاطیشه، نگاهش هنوز کلافه اس و عجیب حس می کنم تو این فاصله کم دوست نداره خیلی رو اجزای له و لورده شده ام، دقیق بشه!
لیوان و ازش می گیرم ولی بدون اینکه لب بزنم خیره تو چشماش با استرس می پرسم:
- یعنی... یعنی ممکنه نتونه کاری برام بکنه؟ قیافه ام دیگه، درست نمی شه فرحان؟

یه قدم فاصله می گیره و دستش و می کشه رو موهای مشکی و پرپشتش.
- الآن من چی بگم که تو رو خوشحال کنه؟ امید الکی بدم خوشت میاد که داری این شکلی با چشمای پر التماس به من نگاه می کنی تا جواب دلخواهت و ازم بگیری؟ هر عملی ریسک داره سیما! حتی وقتی قرار بری زیر تیغ معروف ترین و زبده ترین متخصص دنیا. این و اون دکتر دوزاری هم باید بهت می گفت.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ولی لابد تو انقدر خودت و واسه این عمل مشتاق نشون دادی، که نگفته می دونست همه ریسک ها رو به جون می خری!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_65

- من می دونم این چیزا رو. ولی این همه آدم که بینیشون و عمل کردن. کدومشون به وضع من دچار شدن؟ من حتی قبل از بیهوشی عکسی که می خواستم دماغم شبیهش بشه رو به دکتر نشون دادم و گفت خیالت راحت. یه بار نگفت حتی فکر اینکه دماغت این شکلی بشه رو نکن.

- معلومه اون می گه خیالت راحت! تا قیام قیامتم بری پیشش واسه ایراد گرفتن از کارش، می خواد بگه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بادش بخوابه درست می شه. فکر کردی نمی شناسم هم صنفای خودم و؟ هیچ وقت نمیاد بگه اشتباه از من بود و کاری کردم بینی طرف بشه یک سوم چیزی که بود. طوری که واسه درست شدنش، به معجزه نیازه!

با حرف آخرش، پرونده ام و می بنده و می ده زیر بغلم. یعنی این همه امیدی که واسه عمل ترمیمی بعدیم داشتم، به معجزه بند بود؟!
نمی فهمم چرا، ولی تلخ می شم! انگار این وسط این آدم حق به جانبی که رو به روم وایستاده بود هم کم مقصر نمی دونم که می توپم:
- واسه تو که بد نمی شه! تا الآن فقط می تونستی شغلم و مسخره کنی. از الآن به بعد، یه چیز دیگه ای هم هست که باهاش دستم بندازی. مثل همیشه!

نگاه تند و سرزنشگری بهم میندازه که باعث می شه یه کم تو مبلی که نشستم فرو برم. انگار تازه یادم می افته همون یه روزنه کوچیک امیدم، به کمک این آدم بستگی داره و نباید حداقل تا قبل از عمل به این دشمنی های زیرپوستی ادامه بدم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- می دونی چیه سیما؟ اصلی ترین مشکلت همینه! چیزی که باعث می شه همیشه این جوری با سر زمین بخوری همینه! که فکر می کنی حرفای دور و بریات از سر تمسخر و دشمنیه. هیچ وقت نخواستی فکر کنی شاید من یا عمه خوبیت و می خوایم که می گیم دور این کار و خط بکش. نخواستی بفهمی شاید حرفامون از سر تجربه بیشتر و چشم بازتر و حواس جمع تره. عمه دلایل خودش و داره ولی من، می دونم تو این حرفه چه خبره! چندتاشون مریضای خودم بودن. از سر درد دل با دکترشون یه حرفایی درباره فضای سینما می زنن که من نمی تونستم پیش تو به زبون بیارمش. اگه می گفتم رم می کردی! واسه همین خواستم از یه راه دیگه منصرفت کنم، که بازم نتیجه نداد.

#درجه_دو

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

#پارت_66

سکوت پر از درموندگی من و که می بینه دوباره می شینه روی مبل و یه پاش و تند و عصبی روی زمین تکون می ده.
اینبار مخاطب حرفاش خودشه وقتی با حرص لب می زنه:
- همش توهم توطئه داره، همش توهم دشمنی داره.
همش فکر می کنه همه دارن هلش می دن سمت چاه و اون باید با کله شق بازی هاش مسیرش و عوض کنه.

دوباره تو چشمام خیره می شه. اگه بگم تا حالا تو عمرم این نگاه و ازش ندیدم دروغ نگفتم. نگاهی پر از خشم، پر از... نگرانی!
- مادرته! هیچ وقت بد تنها بچه اش و نمی خواد! منم اگه بخوام نمی تونم واسه کسی که...

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

سکوت می کنه درست تو همون نقطه ای که کنجکاوم تا ادامه حرفش و بشنوم! ولی این و می فهمه ماهرانه مسیر بحث و تغییر می ده:
- حالا ول کن این حرفا رو. ما باید تو اولین فرصت دنبال شکایت باشیم. هم از اون دکتره، هم از اون یارو که پولت و بالا کشید!

یه برگ دستمال کاغذی برمی دارم و صورت خیسم و پاک می کنم. با این صدای تو دماغی شده، هرچی کمتر حرف بزنم بهتره ولی نمی تونم ساکت بمونم و می گم:
- نمی شه! دستمون به هیچ جا بند نیست. تو اون کلینیک خودم پای برگه رضایت و امضا کردم و به دکتره گفتم هرچی شد مسئولیتش با خودم. اونم خیلی راحت با این حرف می تونه خودش و بی تقصیر نشون بده، شاهدم که داره. قرار مدارم با محسنی هم، همش کلامی بود. چیزی رو این وسط امضا نکردیم که حالا بخوام با استناد به اون پیش برم. هرچی بگیم می زنه زیرش!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

سرم و میندازم پایین تا دیگه نبینم اون نگاه عاقل اندر سفیهش و! دلم می خواد دستامم به گوشام بچسبونم تا حرفاش و نشنوم و بیشتر از این به احمق بودنم پی نبرم.
ولی خوشبختانه انگار حال بدم و می بینه که دیگه چیزی نمی گه و از جاش بلند می شه:
- خیله خب، فعلاً برو بگیرم بخواب. بعداً یه فکری درباره اش می کنیم. اتاق ته اون راهرو مال تو، فعلاً! تخت داره ولی شوفاژش و تا حالا امتحان نکردم. روشنش کن اگه گرم نشد بیا یه پتوی دیگه بدم بهت.

بلند می شم و از همونجا نگاهی به اتاقی که نشون داد میندازم.
- خوابم نمیاد!

- پس شام با تو! من می رم یه چرت بزنم.

مکثی می کنه و با لحنی درمونده ادامه می ده:
- خسته ام کردی امروز!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_67

با تعجب به مسیر رفتنش نگاه می کنم و حرفی به ذهنم نمی رسه. نه اینکه نخوام جواب این پررورییش و بدم، نمی تونم.

منم خسته ام ولی، یه شام درست کردن برای آدمی که با همه گند دماغی قول داده کمکم کنه، به جایی برنمی خوره. شاید اینجوری ذهنمم منحرف بشه از بدبختی هایی که گذشت و اتفاقاتی که قراره بیفته و از ته دل امیدوارم بازم به بدبختی ختم نشه.

*

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

در طول غذا درست کردن چندین و چند بار وسوسه می شم با سیستم صوتی مجهز خونه اش آهنگی پلی کنم و صداش و انقدر بالا ببرم تا همه شیشه ها بلرزه بلکه این خواب بی موقع رو تموم کنه ولی به زور جلوی خودم و می گیرم.
بهتره تو این مدتی که اینجا زندگی می کنم، تا حد ممکن کج دار و مریز رفتار کنم. از این آدم بعید نیست که یهو بزنه زیر قول و قرارمون و نه تنها کمکم نکنه که همه این اتفاقات و ببره بذاره کف دست عمه جونش و من و بدبخت تر از اینی که هستم بکنه!

همه این فکرا انقدر تو سرم جون می گیره و شاخ و برگ پیدا می کنه که به مرحله افراط می رسه.
طوری که وقتی صدای تلفنی حرف زدنش به گوشم می خوره و می فهمم بیدار شده؛ سریع دست به کار می شم و به سبک و شیوه قدیم یکی از اون کاپوچینوهایی که هیچ ساعتی از شبانه روز بهش نه نمی گه رو آماده می کنم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

انتظارم طولانی نمی شه و همینکه با چشمای پف کرده از خواب میاد سمت آشپزخونه، ماگ دسته طلاییش و از کاپوچینو پر می کنم و می ذارمش رو کانتر آشپزخونه که فرحان داره روی صندلی پشتش می شینه!

با ابروهای بالا رفته و لبخند کج روی لبش، سرش و به تایید تکون می ده:
- دست شما درد نکنه دختر عمه، از وقتی دماغت و عمل کردی مهربون شدی.

- می شه انقدر این مسئله رو یادآوری نکنی؟ من این روزا حتی وقتی می رم دستشویی سرم و بالا نمی گیرم که اتفاقی هم نگاهم به آینه نیفته. حالا تو هی نمک نپاش رو زخمم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_68

قاشق و از کنار لیوان برمی داره و مشغول هم زدن می شه.
- می خوام باهاش کنار بیای. فرار کردن هیچ وقت چیزی رو درست نکرده.

- می دونم ولی زمان می خوام!

- همونه!
با اخمای درهم از تعجب زل می زنم بهش که در حال مزه مزه کردن محتویات لیوانه.
- چی؟

- طعم کاپوچینو! همونیه که همیشه درست می کردی. تو ذهنم مونده چون، دیگه شبیهش و نخوردم. اصلاً یادته آخرین بار کی برام درست کردی؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

در جواب فقط سرم و به تایید تکون می دم. بی انصافه که فکر می کنه یادم رفته ولی نمی خوام این و به زبون بیارم. بهتره تو این وضعیتی که قراره تا یه مدت پیش هم زندگی کنیم، بحث اون روزا وسط نیاد و حرفی زده نشه که بعدش، دیگه نتونیم حضور هم و تو یه خونه مشترک تحمل کنیم.
- شام چی درست کردی؟

اینبار یه کم حرص چاشنی حرفم شده وقتی جواب می دم:
- مرغ سوخاری! البته که تو کدبانوگری به پای شما نمی رسم، ولی تعریف از خود نباشه غذاهام حرفی برای گفتن داره.

می خنده و کاپوچینوش و یه نفس سر می کشه:
- بر منکرش لعنت، پس من تا یه دوش می گیرم...

با بلند شدن صدای زنگ موبایلش از تو اتاق حرفش نصفه می مونه و می ره تا جواب بده. منم مشغول

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

آماده کردن غذایی که همه کاراش و کردم و فقط سرخ کردنش مونده می شم.
ولی چند دقیقه بعد فرحان با لباس های بیرون از اتاقش در میاد که با تعجب می پرسم:
- کجا؟

- عمه زنگ زد! می گه فرید مریض شده. برم یه سر بهش بزنم ببینم چشه! نمی دونم این بچه چرا انقدر مریض می شه، هفته پیشم که دبی بودم همین بساط بود.

لبم و به دندون می گیرم و با قیافه شرمزده زل می زنم بهش.
- مریض نیست! یعنی، فکر کنم خودش و می زنه به مریضی!

- یعنی چی؟

- من ازش خواستم. گفتم هر موقع مامانم اینا خواستن برنامه بریزن که بیان شمال برای سر زدن به من،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

خودت و بزن به مریضی که منصرف شن. حالا تو برو، شاید اینبار جدی مریض شده باشه.

#درجه_دو
#پارت_69

یه کم خیره خیره نگاهم می کنه و بعد سرش و با تاسف به چپ و راست تکون می ده!
- اتفاقاً عمه گفت صبح زود قرار بود بریم شمال، با این وضع فرید دیگه نمی شه.

سکوتم و که می بینه پوفی می کشه و حین برداشتن اور کتش از آویز کنار در می گه:
- یه سر می زنم زود میام!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مکثی می کنه و می چرخه سمتم.
- فرید و بیارم با خودم؟

عاجزانه زل می زنم بهش. چرا نمی فهمه من همین الآن که رو به روش وایستادم دارم از خجالت آب می شم بابت این چهره ای که هرکسی رو می تونه مشمئز کنه!

- نه، دوست ندارم من و این شکلی ببینه!

دهنش و باز می کنه یه حرفی و بزنه و احتمالاً بازم بگه باید باهاش کنار بیای. ولی انگار می فهمه حالم داغون تر از این حرفاس که فقط سرش و تکون می ده و می ره بیرون.
منم همونجا رو صندلی کنار اپن که فرحان روش نشسته بود می شینم و لیوانش و توی دستم می چرخونم.
خیره به محتویات چسبیده کف لیوان به این فکر می کنم که کاش، منم ازش می پرسیدم:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

«خودت یادته آخرین بار، کی برات کاپوچینو درست کرده بودم؟»

*

فرحان هیچ تضمینی برای درست شدن قطعی گندی که به صورتم زده شد، نداده بود و من از فکر و خیال این دماغ، نمی‌تونم حتی چشم روی هم بذارم. حس می‌کردم تو اتاقی که فرحان برام در نظر گرفته، نفس کشیدن سخت بود، وسط سالن بزرگ خونه دو تا بالش زیر سرم گذاشتم و دو تا بالش هم زیر پاهام و به سقف گچ‌کاری شده‌ی خونه که با هالوژن‌ها غرق شده، سرگرمم. لامپ‌های هالوژنی رو می‌شمارم، شمردن یکی از بهترین سرگرمی‌های من برای پرت کردن حواسم بود!

«کجا موندی سیما»

«دارم میام، فرحان»

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

«باز داری چی رو می‌شماری تو»

حتی زمانی که حواسم پرت می‌شد هم می‌رفت جایی که نباید.

-هنوزم این عادت رو داری تو؟!

شنیدن صداش، باعث می‌شه یه جوری از جام بپرم که خودش دست‌پاچه‌تر شه.

- نترس، منم!

#درجه_دو
#پارت_70

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romann

دستم رو وسط سینه‌م می‌ذارم.
- کی اومدی؟

کتش از روی دستش آویزونه، روی کاناپه می‌ذارتش.
- از عدد ۱۵!

درست جلوی من روی مبل تکی می‌شینه.

- نمی‌شد قبل این‌که بیای تو یه در بزنی؟

- واقعیتش یادم نبود که یکی که تو گندکاری استاده توی خونه‌م نشسته و داره لامپ‌های خونه‌م رو می‌شماره!

نگاهی به سر تا پام می‌ندازه.
- زیادی هم راحت نباش این‌جا! می‌دونی که خوبیت نداره... .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

یه کم طول می کشه که متوجه حرفش بشم، اما خونسردیم رو از دست نمی‌دم و بلوز چهارخونه‌ای که کنار دستم بود رو برمی‌دارم و روی تاپ سفید رنگم می‌پوشم! واقعیتش خیلی خجالت‌زده می‌شم اما به روی خودم نمی‌آرم و در حال بستن دکمه‌هام می‌پرسم:

- فرید چطور بود؟

- پیشت درس پس می‌ده پدرسوخته!

لبخندی که روی لبم می‌شینه با جمله‌ی بعدیش محو می‌شه.
- باید به عمه بگیم!

آشفته روی زانوهام می‌شینم.
- فرحان اذیتم نکن!

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- کاش تو موقعیتی بودیم که می‌شد اذیتت کنم! اما این عمل پیوند غضروفه، باید اجازه‌نامه پدرت رو داشته باشیم.

روی زانوهام حرکت می‌کنم و بهش نزدیک می‌شم و با التماس می‌گم:
- اون دکتره دوهزاری، تونست بدون رضایت پدرم عملم کنه، اون‌وقت تو که سری تو سرها دراوردی نمی‌تونی؟!

خنده‌ش گرفته، خمیازه‌ای می‌کشه و بعدش می‌گه:
- اگرم سری تو سرها دراوردم واسه خاطر این بود که مثل این دکترهای دوهزاری رفتار نکردم!
بعدشم... .

با اخم ادامه می‌ده:
- بدم میاد برام چاپلوسی می‌کنی برای این‌که کارت رو پیش ببری!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

روی زانوهام جلوتر می‌رم و چیزی نمونده که جلوی پاهاش قرار بگیرم.
- فرحان باید یه کاری کنی که نیاز به بابا نباشه!

با التماس بهش نگاه می‌کنم، نگاهش روی چشم‌هامه.
- فقط در صورتی نیاز به بابات نیست، که شوهر داشته باشی!

کلافه می‌گم:
- نه این‌که شوهر کردن نیاز به اجازه‌ی پدر نداره!

و بعد با غصه می‌گم:
- نمی‌شه یه مدت من رو به عنوان فرزندخونده قبول کنی؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_71

چشم‌هاش باریک می‌شن.
- زده به سرت؟!

کف دستم رو می‌ذارم، روی سرم.
- هیچ بعید نیست!

همون‌جا روی زمین، روی زانوهام با شونه‌های افتاده، جلوی پاهاش نشستم.
- میگی چیکار کنم فرحان؟!

- مسولیت کاری که کردی رو به عهده بگیر، منم کنارت هستم!

غصه‌دار می‌گم:
- مامان من رو می کشه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- ببین من رو سیما... .

سرم رو بالا می‌گیرم، نگاهش از چشم‌هام پایین‌تر نمی‌آد.

- تنهات نمی‌ذارم.

چشم‌هام پر می‌شن و با بغض می‌گم:
- بخدا که بفهمه من رو شوهر می‌ده به اون پسره‌ی خل‌وضع!

لب‌هاش که برای خندیدن از هم باز می‌شن، سرش رو بالا می‌گیره.
دوباره نگاهم می‌کنه چشم‌هاش غرق خنده هستند و نمی‌فهمم چرا حرفای پر از غم من براش خنده‌دارن.

- خوب گوش کن به من سیما.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

با همون چشم‌های اشکی، جلو پاهاش نشستم و زل زدم به کسی که در جایگاه ناجی بود برام.

- شده خودم بگیرمت، نمی‌ذارم اون پسره‌ی خل وضع دستش بهت برسه!

دستم رو می‌ذارم، روی زانوش و با بغض می‌گم:
- تو فرقت با اون پسره‌ی خل وضع چیه؟ حداقل یکی از این دوست‌های دکترت رو که بالای چهل سال دارند و... .

نگاهش که برزخی می‌شه دستم رو از روی زانوش برمی‌دارم و می‌گم:
- خوب خودت سر شوخی رو باز کردی!

از جاش بلند می‌شه و از کنارم رد می‌شه.
- غذا رو گرم می‌کنی برام؟

- نکنم بیرونم می‌کنی؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- بیرونت که نمی‌کنم، اما باید یه تماس با عمه داشته باشم!

بفرما، چه آتویی هم ازم گرفته دستش! از جام بلند می‌شم و مرغ‌ها رو توی فر براش گرم می‌کنم. یه کم زیتون و نوشابه و از تو یخچال برمی‌دارم و روی میز می‌چینم که با سر و صورت شسته و لباس جدید، پشت‌سرم ظاهر می‌شه.
- چرا یهو ظاهر می‌شی؟

پشت میز می‌شینه.
- یادم باشه از این به بعد به پاهام زنگوله ببندم تو خونه راه برم!

و انگشت اشاره‌ش رو سمت موهام می‌گیره.
- اونا رو هم پشت سرت ببند.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_72

دستی به موهام می‌کشم و می‌پرسم:
- چرا؟

- چون بدم می‌آد خونه زندگیم پر شه از مو.

اخم می‌کنم و با کشی که دور مچم هست، موهام رو کاملا پشت سرم می‌بندم.
- خوبه؟

یه تیکه از مرغ رو توی دهنش گذاشته و انگشت شصتش رو به نشونه‌ی خوبه، برام بالا می‌گیره.

جلوش می‌شینم و دستم رو زیر چونه‌م می‌زنم و می‌پرسم:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

- خیلی زشت شدم که موقع حرف زدن فقط به چشم‌هام نگاه می‌کنی؟

بعد این‌که لقمه‌ش رو پایین می‌ده بی‌رودروایسی می‌گه:
- کاش فقط زشت شده بودی!

- اینی که میگی یعنی چی؟

- الان مثل کسی هستی که تو یه سانحه یه عضو از صورتش رو از دست داده!

یهو بغضم می‌ترکه که کلافه می‌گه:
- تحمل نداری، نپرس دختر!

از جام بلند می‌شم و شاکی و گریون می‌گم:
- خوب من می‌پرسم، تو چرا راستش رو می‌گی؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

و از آشپزخونه خارج می‌شم و به اتاقی که برای من بود تو این مدت، می‌رم. زیر پتو خودم رو مخفی می‌کنم و تا می‌تونم اشک می‌ریزم.

****

صبح که از خواب بیدار شدم، آرزو کردم، ناپدید بشم. ناپدید شدن بهترین شرایطی بود که می‌تونست برای من به وجود بیاد! ناپدید می‌شدم و هیچ‌کس هم به یاد نداشت که منی وجود داشت که هر صبح توی تراس، با یه آب‌پاش توی دستش به شمعدونی‌های حاج‌باباش آب می‌داد، هیچ‌کس به یاد نمی‌اورد که یکی هر روز نگران درخت پرتقال ته باغ خونه همسایه‌ی میانسالش بود، که داشت از بی‌آبی تلف می‌شد، هیچ‌کس به یاد نمی‌آورد که یکی وجود داشت که دغدغه‌ش گشنه نموندن یاکریمی بود که هر صبح پشت پنجره، با نوکش به شیشه‌ی پنجره‌ی اتاق می‌کوبید.
ناپدید شدن راحت‌تر از هضم اتفاقیه که افتاده بود!
ناپدید می‌شدم و هرگز هم روزی نمی‌رسید که کنار

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دست فرحان توی ماشینش بشینم و به دنبال ردپایی از محسنی، به دوست و آشنا رو بندازم! آدم‌هایی که بویی از انسانیت نبرده بودند و جلوی چشم‌های مردی که همیشه با حرف‌هاش من و حرفه‌م رو به بازی می‌گرفت، حرف‌هایی می‌زدن که مردن برام بهتر از شنیدنشون بود! مردک بیشعور یه زن‌باز عوضی بود که هر چند وقت یک‌بار یه دختری دربه‌در می‌افتاد دنبال پیدا کردنش و امروز منم شده بودم جز دخترایی که اون آدم‌ها می‌گفتن نمی‌تونم کاری از پیش ببرم! شاید نباید فرحان رو وارد این بازی دو سر باخت می‌کردم، حداقل این نگاه‌های مواخذه‌گر رو مجبور نبودم که تحمل کنم!

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_73

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

- فرحان می‌شه انقدر به من نگاه نکنی؟

- چطور ازم انتظار داری، وقتی این‌جوری خوشگل شدی، ازت چشم بردارم!

مثل این‌که اون حرف‌ها تاثیر خودش رو گذاشته بودند و برگشته بود تو پوسته‌ی همون فرحانی که می‌شناختم!

- دختره‌ی عقل کل! چرا چشم‌هات رو خوب باز نکردی؟! چطور همه‌ی این آدم‌هایی که پیششون رفتیم، می‌دونستن اون عوضی چجور آدمیه، ولی تو نمی‌دونستی؟! چطور همه‌ی اون خانوما وقتی اسم محسنی رو آوردی، مثل یه احمق بهت نگاه کردند؟ چطور تونستی اسم خودت رو، آبروی خودت رو این‌طوری بندازی سر زبون چند تا آدمی که از سر و ریختشون پیدا بود هیچ گهی تو زندگی نیستن!؟ چرا با خودت، چرا با ما این طوری تا کردی سیما؟ چرا؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

انقدر خسته و درمونده هستم که حوصله‌ی دعواها و سرکوفت‌های فرحان رو نداشته باشم.
- دیگه داشتم نگران می‌شدم!؟

از جوابم هیچ خوشش نمی‌آد اما می‌پرسه:
- نگران چی؟

- نگران اون فرحان عوضی‌ای که می‌شناختم و انگار که گم شده بود!

لب‌هاش از عصبانیت روی هم کیپ و فشرده می‌شن.
- اصلا می‌دونی که امروز ماهیتت برای اون آدم‌ها چی بود؟!

- آره!

صدای فریادش خارج از ظرفیتم هست.
- می‌دونی و برای من خوشمزه‌بازی درمی‌آری؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مثل خودش، صدام رو می‌ذارم روی سرم!
- خوب می‌گی چیکار کنم؟ به خاطر حرف چهار تا به قول خودت آدم هیچی ندار گه، بشینم زندگی رو به خودم حروم کنم؟! من خر تنها اشتباهم این بود که پول بی‌زبونم رو بدون رسید دادم دست اون مرتیکه! هیچ خبط دیگه‌ای نکردم که به خاطرش شرمنده‌ی خودم و شماها باشم! می‌فهمی فرحان، من هیچ غلطی جز به باد دادن پولی که با بدبختی جمع کرده بودم تا دستم جلوی بابا و مامانم دراز نباشه، نکردم... .

عصبی می‌خنده.
- فکر می‌کنی مردم باور می‌کنند؟

- به درک که باور نمی‌کنند! مقصر فکر مریض هر ننه‌قمری که نیستم. همین مونده برم یه گواهی سلامت بکارت، از یه دکتر بگیرم و بدم ازش هزار نسخه بزنن و پخش کنم توی سطح شهر!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_74

چنان از این حرفم شوکه می‌شه که اگر خودش رو جمع‌وجور نمی‌کرد محکم می‌کوبید به ماشین جلویی!
نگاه برزخیش رو رو‌ونه‌م می‌کنه.
- از کی این همه وقیح شدی؟!

- همزمان با خودت!

انقدری عصبی هست که بطری آب رو از کنارش برمی‌داره و درش رو باز می‌کنه و نیمی از بطری رو سر می‌کشه و بعد در بطری رو می‌بنده و پرت می‌کنه تو بغل من.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- خوب فکر می‌کنی، ببین کی رو می‌تونی پیدا کنی که از جا و مکان این مرتیکه خبر داشته باشه، شده آدرس ننه‌ی هیچی ندارش رو هم پیدا می‌کنم و آبرو و حیثیتش رو می‌برم!

چنان با سرعت وارد پل می‌شیم که نگران و عصبی می‌گم:
- چرا انقدر سرعتت بالاست؟ من هنوز برای راست‌وریس شدن وضعیت دماغم بهت احتیاج دارم.

- ساکت شو تا پرتت نکردم پایین.

و بالاخره تصمیم می‌گیرم ساکت شم و لیست مخاطبین گوشیم رو بگردم تا ببینم کی رو می‌تونم پیدا کنم که از محسنی ردی به ما بده.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

اولین گزینه ای که به ذهنم می رسه رهاست. آدرسی ازش نداشتم که از فرحان بخوام من و بره پیشش و تنها راه باقی مونده تماس تلفنیه!
خیلی زود جوابم و می ده جوری که انگار منتظرم بود:
- سلام سیما جان خوبی؟

- سلام عزیزم! ممنون تو خوبی؟

- چه خوب زنگ زدی، کارت داشتم!

نیم نگاهی به فرحان که هنوز با اخم و سرعت بالا رانندگی می کنه و این وسطا هم با فحش دادن به چند تا راننده ای که ماشین و با یابو اشتباه گرفتن پرستیژ خودش و زیر سوال می بره میندازم و در جواب رها می گم:
- اتفاقاً منم باهات کار داشتم. یه خواهش در واقع!

نمی ذاره جمله ام تموم بشه و تند و هولزده می پره وسط حرفم:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- بازی می کنی؟

- چی؟!

- عماد شده دستیار پژوهنده تو فیلم جدیدش. یه نقش محشر داره اون فیلم. عماد به سفارش من تو رو پیشنهاد داده. پژوهنده هم گفته بیاد یه صحبتی با هم بکنیم. نقش اول نیست ولی کلیدیه، حدس بزن شخصیت مقابلش کیه؟!

نفسم به شماره می افته فقط از شنیدن اسم «پژوهنده» که یکی از کارگردان های مطرح و موفق پنج شیش سال اخیره.
- نمی دونم! کی؟

رها حالم و می فهمه که زیاد منتظرم نمی ذاره و با ذوق جواب می ده:
- مهرشاد حجازی!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_75

دستم و جلوی دهنم می گیرم و ناباورانه لب می زنم:

- مهـ... مهرشاد... مهرشاد حجازیِ سایه؟!

- آره دیگه! مگه چند تا مهرشاد حجازی تو سینما داریم. اینجوری بهت بگم سیما، فیلمش می ترکونه. همین حجازی کافیه تا رکورد فروش و بزنه. نقش مقابلشم که تو باشی، چه شود! حسابی دیده می شی! از اینا گذشته مگه می شه به فیلم پژوهنده نه گفت؟!

- وای خدا! وای باورم نمی شه رها، جدی جدی آقا عماد من و پیشنهاد داده؟!

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

حس می کنم یه لحظه سر فرحان به سمتم برمی گرده، ولی اهمیتی نمی دم. انقدر ذوق دارم که این نگاه های احتمالاً پر تمسخر برام مهم نباشه!

- آره به خدا، حتی چند تا از سکانس های قوی که توش بازی کردی هم نشون پژوهنده داده و اونم خوشش اومده. حالا خودتم باهاش حرف می زنی! بگم عماد خودش یه روز قرار بذاره؟ قبول می کنی دیگه؟

- آره، آره معلومه که قبول می کنم. مگه می شه همچین موقعیتی رو...

با دراز شدن دست فرحان به سمتم ساکت می شم و با تعجب زل می زنم بهش ببینم چیکار می خواد بکنه که با خشونت آفتاب گیر سمت من و پایین می کشه و دریچه روی آینه رو کنار می زنه و آخرسر هم چونه منِ مات مونده رو به سمت اون آینه مزخرف برمی گردونه و به همین راحتی، رویای قشنگی که رها با حرفاش در عرض چند دقیقه برام ساخت، نابود می

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

شه و واقعیت توسط فرحان و این آینه شوم، جوری توی صورتم کوبیده می شه که، دیگه زبونم برای هیچ حرفی نمی چرخه!

چرا یادم رفت؟ چرا واسه چند لحظه فراموش کردم گندی رو که با دست خودم به صورت نازنینم زدم؟ چرا همون اول رها رو ساکت نکردم که بعد با حرفاش یه دنیای قشنگ توی خیالاتم نسازه و به دنباشم فرحان با این آینه خرابش نکنن؟
هرچند که حق داشتم، نداشتم؟!
چقدر منتظر همچین روزی بودم! چقدر تلاش کردم واسه دیده شدن، واسه بازی کردن تو فیلم یه کارگردان مطرح، واسه قرار گرفتن رو در روی یه سلبریتی موفق و حالا؛ حق داشتم به محض شنیدن همچین خبری، دست و پام و گم کنم!
ولی با این صورتی که دارم توی آینه می بینم، با این بینی له شده و کبودی های زننده؛ هیچ کدوم از اینا ممکن نیست.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_76

- الو؟ سیما چی شدی؟!

چشمام و می بندم و سایه بون و می دم بالا.
- رها من، زنگ می زنم بهت. فقط، فقط به آقا عماد بگو، یکی دیگه رو انتخاب کنه!

جون می کنم تا این کلمات از دهنم دربیاد و رها هم باورشون نکرده که پر بهت می پرسه:
- چی می گی؟ واسه چی؟

- می گم حالا! فعلاً!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بغض دیگه نمی ذاره ادامه بدم و تماس و قطع می کنم. اصلاً یادم رفته برای چی به رها زنگ زده بودم. مهمه مگه؟ مهم این نقشی بود که می تونستم باهاش زندگیم و زیر و رو کنم ولی، خیلی راحت از دستش دادم.

خودمم نمی فهمم کی اشکام رو صورتم جاری می شه صدای فرحانه که من و به خودم میاره:
- کاش همون قدر که من به اصل خودم برگشتم و عوضی شدم، تو هم به اصل خودت برمی گشتی و راه به راه پیش من آبغوره نمی گرفتی.

صدام بالا می ره و تمام خشم و غم اون لحظه ام و سرش خالی می کنم:
- پیشنهاد بازی تو فیلم پژوهنده رو داشتم. اونم وقتی نقش مقابلم مهرشاد حجازی بود. می فهمی اینـــو؟واسه اولین بار تو عمرم... ولم کن بابا، به کی دارم می گم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

روم و می چرخونم سمت پنجره ماشین و سعی می کنم با نفس های عمیق خودم و آروم کنم و گریه ام و قطع.
راست می گه فرحان، باید برگردم به اصل خودم. این دم به دقیقه آبغوره گرفتن داره حال خودمم بهم می زنه. دنیا که به آخر نرسیده، رسیده؟!
جوابم به این سوال یه «نمی دونم» بزرگه! تو این لحظه انقدری امید و انگیزه ندارم که بخوام با یه «نه» قاطع خودم و آروم کنم.

- خب حالا! کی هست مگه اون یارو؟ من که اصلاً خوشم نمیاد ازش. خیلی مصنوعی بازی می کنه!

- هر وقت به تو پیشنهاد دادن نقش مقابلش و بازی کنی، رد کن!

@darkhast_romann

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_77

- من که ادعایی تو این حرفه ندارم. ولی تو هم بیخودی واسه این نقش های دو و سه غصه نخور. خودم یه فیلم خوب برات سراغ دارم، که تو اولین فرصت درباره اش با یه نویسنده و کارگردان حرف می زنم. شایدم خودم تهیه کنندگیش و به عهده بگیرم. ولی این قول و بهت می دم که نقش اولش برای توئه.

با چشمای باریک شده زل می زنم بهش. نمی فهمم آدمی که تا چند دقیقه پیش داشت من و قورت می داد از شدت عصبانیت، حالا چه جوری انقدر سریع خودش و پیدا کرد و باز افتاد رو دور اذیت کردن من؟ یه دلم بدجوری می خواد خوش بین باشه و بگه به خاطر ناراحتی و گریه کردن تو دلش سوخته و می خواد اینجوری از یادت بره چه موقعیتی رو از دست دادی.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ولی نمی تونم با حرف این دلم پیش برم که پر از شک و تردید می پرسم:
- چه نقشی؟

نیشش که قبل از به زبون آوردن حرفش باز می شه می فهمم که دستم انداخته و حرفشم مهر تاییدی می شه روی این باور:
- مایکل جکسون!

دهنم باز می مونه از تعجب. چی گفت الآن؟

- به نظرم اگه کل ایرانم بگردن، هیچ کس و پیدا نمی کنن که تونسته باشه فقط با یه عمل، بینی خودش و از نظر سایز به بینی مایکل جکسون برسونه. این خودش یه هنره ها، دست کم نگیرش!

میل به جیغ زدن تو وجودم فوران می کنه. ولی دلم با جیغ خنک نمی شه، نهایتاً یه کم پرده گوشش تکون می خوره.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

یه جور دیگه باید این حرص و کم کنم و برای پیدا کردن یه راه حل، نگاهم و توی ماشین به دور و برم می چرخونم که یهو، چشمم به بطری آبی که خودش تو بغلم انداخت می افته.
تو کمتر از ده ثانیه تصمیم می گیرم و عملیش می کنم، باز کردن در بطری، فشار دادن بدنه اش و خالی کردن تمام محتویاتش روی پیراهن و سر و صورت فرحان.
انقدر شوکه شده که کنترل ماشین از دستش خارج می شه و عاقلانه ترین کاری که می تونه بکنه اینه که سریع بکشه کنار و نگه داره.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_78

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دستاش که از فرمون جدا می شه، پولیور چسبیده به تنش و جلوی می کشه و با همون چشمای مبهوت مونده و ناباور زل می زنه بهم:
- عجب خری هستی تو!

میل به قهقهه زدن دارم با دیدنش تو این وضعیت ولی خودم و کنترل می کنم و انگشت اشاره ام و به نشونه تهدید بالا می آرم:
- مواظب حرف زدنت باش.

- بله ببخشید! باید بگم عجب خری هستید شما!

لبام و به هم چفت می کنم تا نفهمه با حرفش من و به خنده انداخته.
- متوجهی آخر پاییزیم و من مثل تو یه رگ دیوونگی ندارم که با این شوخی های خرکی خودم و از کار و زندگی بندازم!

@darkhast_romann

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- آدم انقدر سوسول نوبره والا! در ضمن شوخی نبود. از این به بعد هربار من و شغلم و قیافه ام و مسخره کنی همین بساطه، می خوای بخواه نمی خوای جات و سوا بنداز!

لعنتی به خودم بابت جمله آخرم که بیخودی از دهنم دراومد می فرستم چون می دونم آدمی نیست که از این حرف راحت رد بشه.
یه دستش که رو پشتی صندلیم می شینه و خم می شه طرفم، نگاهم و از پنجره می گیرم و با تعجب به فاصله کم بینمون نگاه می کنم ولی نگاه اون میخ چشمامه و پلکم نمی زنه:
- من جام از اول سوا بود. تو اومدی و مثل بختک خودت و چسبوندی بهم!

دلم می گیره ولی وقت کم آوردن نیست!
- پس اگه نمی خوای بختکت انقدر عصبی بشه که چشمش و رو دست و پا زدنت ببنده و خفه ات کنه، بهش عادت کن!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

لبخندش نشون می ده که بر عکس من نه تنها دلگیر نشد که خوششم اومد. نگاهم کشیده می شه سمت مو های خیسی که سرسری با دستاش به بالا فرستاده و عجیبه که همین شلختگی هم جذابش کرده. چرا یه نفر باید با مو های خیس و شلخته جذاب باشه؟
چرا من باید تو این فاصله کم که دم و بازدممون و یکی کرده، به جای اینکه راهی برای فرار از این قفس تنگ و خطرناک پیدا کنم، به همچین چیزی فکر کنم؟
- باشه، عادت می کنم. اینم یه شانسه دیگه! بالاخره بختک چشم تیله ای، نصیب هرکسی نمی شه!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_79

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بختک شدنم در نظر فرحان چه اهمیتی داره وقتی من و بعد از سال ها «چشم تیله ای» صدا می زنه و پرتم می کنه تو روزایی که، با هربار توجه نشون دادنش به رنگ چشمام، یه آجر روی آجر قصر رویاهام می چیدم و آماده اش می کردم برای وقتی که قابل سکونت بشه:

« - چقدر درس می خونی تو فرحان! خسته ام کردی، بیا این فیلمه رو با هم ببینیم، خیلی قشنگه!
- نکن سیما، دارم یه مطلب درباره رنگ چشمای تو می خونم!
- چه مطلبی؟
- بالاخره فهمیدم خدا چی کار گذاشته تو صورتت. به این چشما می گن تیله ای!
- خب یعنی چی؟
- یعنی رنگ عنبیه با تغییر آب و هوا یا تغییر حال روحیت یا حتی رنگ لباست عوض می شه. بیخود نیست وقتی ناراحت می شی چشمات تیره اس و وقتی خوشحالی روشن. یا مثلاً وقتی سبز می پوشی سبز

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

می شه و آبی می پوشی می شی چشم آبی. خدا تو رو چشم تیله ای آفریده تا یه بدبختی مثل من هربار که بهت زل می زنه گیج بشه و نفهمه حواسش به حرفات باشه یا رنگ به رنگ شدن چشمات.»

- روشن شد!

با صداش برمی گردم به فضای ماشین و گیج و سوالی بهش خیره می شم که به جفت چشمام اشاره می کنه و با چشمکی که به نگاه مات مونده ام می زنه، عقب می کشه!
یعنی یادشه؟ یادشه یه روزایی با این حرفا چه آتیشی تو وجود منِ به قول خودش دختربچه میانداخت که حالا با همین تاکتیک خلع سلاحم می کنه؟!

*

نیم ساعتی هست که توی مطب دکتر کمیلی که از استادهای فرحانه و قراره عملم و انجام بده نشستیم و حالا داره معاینه ام می کنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دل تو دلم نیست و با زل زدن تو چشماش می خوام بفهمم نظرش درباره این عمل چیه ولی نه حرفی می زنه و نه از چشماش می شه چیزی خوند.
تا اینکه صورتم و ول می کنه و حین تکون دادن سرش به چپ و راست برمی گرده پشت میزش.

#درجه_دو
#پارت_80

نگاه درمونده ام و از فرحان که اونم متاسفه می گیرم و خیره به دکتر می پرسم:
- بینیم درست می شه دیگه آقای دکتر. مگه نه؟

- انشاالله!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

دلم می خواد سرش بتوپم و بگم با ایشالا و ماشالا به من وعده سر خرمن نده و همین الآن تکلیفم و روشن کن، ولی به خاطر آبروی فرحانم که شده خودم و کنترل می کنم.

- یعنی ممکنه درست نشه؟

- نمی گم درست نمی شه، فقط می گم که بدونی عمل راحتی نیست. شاید حتی به عمل دوم یا سوم کشیده بشه. به هر حال پیوند غضروفه دیگه.

فرحان که قیافه ماتم زده من و می بینه رو به استادش می پرسه:
- استاد از غضروف بدنش می شه استفاده کرد دیگه؟!

- نظر خودت چیه؟ پیشنهاد من گورتکسه!

- اگه پس بزنه چی؟ غضروف گوش مناسب تر نیست؟ حداقل ریسک پس زده شدن نداره. همین

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

الآنشم در عرض یه ماه داره واسه دومین بار عمل می شه.

- در کل همینه! وقتی تضمینی محسوب می شه که یک سال از عمل قبلی گذشته باشه و بینی کامل ترمیم شده باشه. اینجوری ریسکش خیلی بالاست و این واقعاً اشتباهه!

- آقای دکتر تو رو خدا، من نمی تونم یه سال صبر کنم!

صدای پر از بغضم سر جفتشون به سمتم برمی گردونه و دکتر کمیلیه که اینبار با لحن دلسوزانه تری باهام حرف می زنه:
- دخترم، هیچ جراحی قبول نمی کنه یک ماه بعد از جراحی بینی عمل ترمیم و انجام بده. چون زمان می بره تا پوست به لایه های زیری جوش بخوره و اگه تو همین وضعیت جراحی ترمیم انجام بشه ممکنه مشکلات دیگه ای تو بینیت به وجود بیاد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- ممکن هم هست به وجود نیاد؛ مگه نه؟!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_81

- بله اینم ممکنه. به هر حال، من رو حساب حرف فرحان و اینکه تاکید داشت به این عمل بهتون وقت معاینه دادم و حالا دارم می بینم واقعاً به این عمل ترمیمی احتیاج داری چون، نواقص عمل بینیت انقدر زیاده که اصلاً لزومی نداره یک سال صبر کرد تا شاید برطرف بشه. من این عمل و با مسئولیت خودم برات انجام می دم، چون با چیزی که من دارم می بینم تا چند وقت دیگه مشکلات تنفسی هم پیدا می کنی. ولی نمی تونم از ریسک و خطرهای زیادش باهات

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

حرف نزنم. خرابی هایی که اون مثلاً دکتر به بار آورده، انقدری هست که نشه با قطعیت حرف زد. ولی طبق معاینه هایی که انجام دادم دیدم خدا رو شکر بینیت از نظر پره ها و ضخامت پوست وضعیت خوبی داره پس، تا حدودی جای امیدواریه ولی باز همه چیز بستگی به روز عمل داره!

- من مطمئنم شما از پسش برمیاید. وقتی شاگردتون می شه یکی مثل فرحان دیگه حرفی نمی مونه!

دکتر با لبخند سرش و به سمت فرحان که داره با ایما و اشاره بهم می فهمونه کمتر حرف بزنم می چرخونه و می گه:
- الآن هندونه ها رو زیر بغل من گذاشت یا تو؟

فرحان می خنده و با نیم نگاهی به من می پرسه:
- پس، برای هفته دیگه از بیمارستان خودمون وقت بگیرم؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دکتر سری به تایید تکون می ده و انگشت اشاره اش و بالا می گیره:
- بازم می گم، فقط چون تویی! ولی تو در آینده هیچ وقت انقدر به شاگردات رو نده که انتظار همچین جراحی هایی ازت داشته باشن!

صدای خنده بلند فرحان لبای منم به دو طرف کش میاره.
- چشم، لطف کردید ممنون!

جفتمون که از جا بلند می شیم دکتر رو به من با جدیت می گه:
- این عمل دیگه شوخی بردار نیست. خود عمل ممکنه بین دو تا پنج ساعت طول بکشه و تحت بیهوشی کامل انجام می شه. دوران نقاهت سختی داری با توجه به فاصله کم بین دو تا عملت. بستگی به نحوه بهبودی و ترمیم از شیش هفته تا دو ماه فعالیت های فیزیکیت محدود می شن و باید خیلی مواظب باشی. اگه یه بار دیگه کارت به ترمیم کشیده بشه؛ من

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

که هیچی از دست خود خدا هم دیگه کاری برنمیاد
دخترجان پس حواست و جمع کن!

#درجه_دو
#پارت_82

- چشم، بازم ممنون از لطفتون!

بعد از خدافظی همراه فرحان راه می افتیم سمت در که یه لحظه مکث می کنم و رو به دکتر کمیلی می پرسم:
- ببخشید آقای دکتر، برای این عمل، رضایت پدر لازمه؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- بله بله صددرصد، رضایت پدر یا همسر!

نگاهی به چهره عاقل اندر سفیه فرحان که انگار به زور جلوی خودش و گرفته تا جلوی استادش یه چیزی بارم نکنه میندازم و با یه خدافظی آروم بیرون میرم و فرحانم پشت سرم میاد.

- بیا بریم برسونمت خونه دیرم شده؛ باید برم مطب. شب حاضر باش اومدم با هم می ریم خونه اتون!

جلوی آسانسور وایستاده و داره تند تند حرف می زنه، سکوتم متعجبش می کنه که برمی گرده سمتم و سرش و به چپ و راست تکون می ده.
با بیرون اومدن چند نفر از آسانسور سریع ماسکم و از زیر چونه ام بالا می کشم و کلاه لبه دارمم روی سرم می ذارم و کنار فرحان وارد آسانسور می شم.
- می شه نریم؟

دکمه همکف و می زنه و خیره می شه تو چشمام که تنها قسمت بیرون مونده از صورتمه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- نه سیما! حرف زدیم با هم. می خوای عمل بشی یا نه؟

- خب، خب همون شب عمل بریم. اینجوری کمتر حرف می خورم ازشون!

پوفی می کشه و مشغول صاف کردن یقه پیراهنش تو آینه آسانسور می شه.
- امروز پنجشنبه اس. عمه دوباره گیر داده برن شمال سر اون فیلمبرداری کذایی تا بهت سر بزنن. تقصیری هم ندارن، بیست روزه فقط داری تلفنی باهاشون حرف می زنی. به فکر خودتم نیستی به فکر اون فرید بدبخت باش. اینبارم اگه خودش و بزنه به مریضی، می برنش تیمارستان.

- من مامان و راضی می کنم نرن شمال. اصلاً می گم لوکیشن عوض شده، رفتیم یه شهر دیگه. چه می دونم می گم داریم می ریم کیش!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

تا وقتی آسانسور به همکف برسه و درش باز بشه هیچی نمی گه و بعد حین بیرون رفتن با جدیت لب می زنه:
- فرار کردن هیچ وقت چیزی رو درست نمی کنه.
این صد بار!

با سر به منی که هنوز رغبت نکردم پام و از آسانسور بیرون بذارم اشاره می کنه برم سمتش. ولی اشاره اش به پاهام قدرت حرکت نمی ده، حرفشه که انگیزه و انرژیم و چند برابر می کنه:
- نترس، من باهاتم. نمی ذارم حرف بخوری!

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_83

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

رفته بود و من مثل کسی که منتظر بود خبر عزیزش رو براش بیارن، توی سالن کز کرده بودم. گفته بود نگران نباشم و هر طور شده اوضاع رو درست می‌کنه! اما مگر می‌شد نگران نبود؟ می‌شد دلواپس برخورد مامان نبود؟ مامان حتما شمشیرش رو از رو برام می‌بست!
نمی‌تونم یک‌جا بشینم و مدام توی کل خونه در حال رفت‌وآمد هستم! مدام از پنجره خیابون رو چک می‌کنم تا ببینم فرحان رسیده یا نه... .

اما برگشتنش طول کشیده بود، هیچ بعید نبود که مامان ازش خواسته باشه که ولم کنه به امون خدا تا توی گندی که به خودم زدم، غرق بشم! برای این‌که کمی آروم شم، خودم رو سرگرم میوه خوردن می‌کنم! جای مامان خالی بود که بهم بگه
«با این گندی که بالا آوردی کوفت بخوری سیما!»

پرتقالی که پوست گرفتم رو نمی‌تونم بخورم، توی بشقاب می‌ذارمش و به روزهای سختی که در پیش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

هست فکر می‌کنم! حتی امکانش بود که این دماغ برام دیگه دماغ نشه و اون‌وقت باید برای همیشه این حرفه رو می‌بوسیدم و می‌ذاشتم کنار... .

چشم‌هام رو می‌بندم.

« چی دوست داری بخونی سیما؟»

« می‌خوام مثل تو دکتر شم فرحان»

« من زیبایی می‌خونم، تو هم اطفال»

« چرا اطفال؟ من هم زیبایی می‌خونم تا با هم تو یه مطب مشترک کار کنیم»

ما آدم‌ها عجیب بودیم، وقتی به یکی دلبسته می‌شدیم می‌خوایم همه جوره همراه باشیم و اگر بند این دلبستگی پاره می‌شد، ما می‌موندیم یک دنیای آوار شده!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مسیر آرزوهام رو تغییر دادم تا مجبور نباشم با چیزی که سخت بود روبرو بشم! اما این مسیری که انتخاب کرده بودم من رو رسونده بود لبه‌ی یک پرتگاه! روی یه تخته سنگ تق‌ولق ایستاده بودم و هر آن ممکن بود که پرتاب شم پایین.

« می خوام بازیگری بخونم»

« نمی‌فهمم سیما! تا دیروز که تصمیمت چیز دیگه‌ای بود»

« تصمیمم اشتباه بود فرحان»

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_84

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

آره من تصمیمات اشتباه زیادی برای خودم گرفته بودم که دودش همیشه تو چشم خودم می‌رفت! کله‌شق بودم، مغرور بودم. بدتر از همه دلخور بودم! از مامان از بابا... از فرحان بیشتر از همه... .

نباید تو این وضعیتی که هر آن ممکن بود، فرحان سر برسه، گریه می‌کردم! باید خودم رو کنترل می‌کردم.

صدای پیامک گوشیم، حواسم رو پرت می‌کنه. پیامک رو باز می‌کنم، فرحان بود.
« تا دو دقیقه دیگه با بابات می‌رسیم خونه!»

چند بار پیام رو می‌خونم تا درست متوجه بشم که چی شده! اما هنوز به خودم نیومدم که صدای باز شدن در خونه من رو از جام بلند می‌کنه با همه‌ی سرعتم خودم رو به اتاق می‌رسونم و در رو هم از پشت قفل می‌کنم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

صدای فرحان رو می‌شنوم.
- راحت باشین عمو، خونه خودتونه!

- کجاست؟!

این صدای بابا بود! صدایی که انگار مثل همیشه نبود... .

- حتما تو اتاق خوابش برده! می‌رم صداش کنم.

- چقدر خوب که تو این وضعیت خوابش می‌بره!

کنایه‌ی بابا، باعث می‌شه پشت در اتاق سر بخورم و کف زمین بشینم.

چند ضربه به در می‌خوره.

- سیما... .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

جوابی نمی‌دم. دوباره به در می‌کوبه.
- سیما!

از جام بلند می‌شم، واقعا نمی‌تونستم با، بابا روبرو بشم. حتی نمی‌تونستم به فرحان بگم که قادر به دیدنش نیستم. بدنم یخ کرده بود و زل زده بودم به در بسته‌ای که از پشتش، فرحان صدام می‌کرد.

- سیما!

من توانایی روبرو شدن با، بابا رو نداشتم.

- برو کنار پسر... .

- عمو شما بشینید، من راضیش می‌کنم بیاد بیرون.

چند لحظه سکوت و بعد صدای باباس که روی صحبتش با منه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- تا اون‌جایی که یادم هست، هر خواسته‌ای داشتی، هر چقدر هم باهاش موافق نبودیم، کنارت ایستادیم. قبول دارم کج‌خلقی کردیم، قبول دارم کنایه زدیم، قبول دارم تحت فشارت گذاشتیم! اما این انصاف نبود که بدون مشورت با من و مادرت خودت رو ببری زیر تیغ جراحی! تو که مادرت نمرده بود که پا شدی رفتی خونه‌ی دوستت... .

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_85

چند لحظه سکوت و ادامه صحبت‌هایی که دوست نداشتم بشنوم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- نمی‌دونم چه بلایی سر خودت اوردی که حتی نمی‌تونی خودت رو بهم نشون بدی! مادرت حالش خوش نیست چند روزه... خبر نداره که دخترش چه دسته گلی به آب داده! الانم که دارم باهات مدارا می‌کنم به خاطر این پسر هستش که التماسم کرده... . میام و زیر اون برگه‌ی عملت رو امضا می‌کنم، اما بعدش کافیه فقط اسم این کثافتی که اسمش رو گذاشتی کار، جلوی من بیاری! به جون خودت که برام قد دنیا عزیزی، چشمم رو روی پدر و دختریمون می‌بندم و اسمت رو از شناسنامه‌م خط می‌زنم!

کف زمین می‌شینم و سرم رو روی زانوهام می‌ذارم. صدای زمزمه‌هاشون رو می‌شنوم. کاش از روی زمین محو می‌شدم و این شرایط رو برای خودم به وجود نمی‌اوردم. نمی‌دونم چقدر گذشته که صدای فرحان رو رسا و بلند می‌شنوم.

- بیا بیرون، بابات رفت!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

حتی دلم نمی‌خواست با فرحان روبرو بشم. چقدر جلوی آدمی که این همه سال با خودم عهد کردم که نشکنم، شکستم. امروز به التماس همین مرد، بابا یه آدم منطقی شده بود و کاش این همه زیر دینش نبودم.

**

با سردرد بدی از خواب بیدار می‌شم، بالاخره صبح شده بود. بی‌حوصله‌تر از هر روز دیگه‌ای از جام بلند می‌شم حتی دوست ندارم دست و روم رو بشورم و یه شونه به موهای ژولیده‌م بکشم.

از اتاق بیرون می‌آم، مستقیم سمت آشپزخونه می‌رم، به ساعت نگاه می‌کنم نزدیک به نه بود. در یخچال رو باز می‌کنم بطری آب رو برمی‌دارم، درش رو باز می‌کنم و سر می‌کشم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- شاید بد نباشه که بدونی یه آدم دیگه‌م تو این خونه زندگی می‌کنه که دوست نداره از بطری‌ای که دهنی هست، آب بخوره!

قبل این‌که به سرفه بیفتم، بطری رو از دهنم جدا می‌کنم سرش رو می‌بندم و سر جاش می‌ذارم و قبل این‌که در یخچال رو ببندم می‌گم:
- فکر کردم رفتی!

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_86

- چون من نیستم، باید گند بزنی به زندگیم؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نگاهش می‌کنم، گرم‌کن و شلوار ورزشی تنش کرده و انگار از شانس خوب من همین الان هم از ورزش برگشته!

- نمی‌دونستم ورزش هم می‌کنی؟

بادی به غبغبش می‌ده.
- این هیکل الکی به وجود نیومده!

حرفی نمی‌زنم و می‌خوام از آشپزخونه خارج شم که می‌پرسه:
- حالت خوبه؟

اصلا موقعیت خوبی رو برای این سوال انتخاب نکرده بود! من عصبانی بودم، دلخور بودم، بابام ازم ناامید شده بود و قرار بود به زودی با مادرم هم تو شرایطی مشابه با پدرم قرار بگیرم! عصبی می‌خندم و نگاهش می‌کنم با سگرمه‌های درهمی که بیشتر شبیه به نگرانی هستند تا اخم و غضب به من نگاه می‌کنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دست‌هام رو از هم باز می‌کنم و می‌گم:
- چه سوال خوبی؟ چطور حالم خوب نباشه؟! معلومه که خوبم، همه چیز داره خوب پیش می‌ره! کارم رو از دست دادم، گند زدم توی قیافه‌ام، پدرم ازم دل‌چرکینه و تو خونه‌ی کسی زندگی می‌کنم که حالش ازم بهم می‌خوره!

لب‌های کیپ شده‌ش رو از هم وا می‌کنه.
- اره! تو کارت رو از دست دادی... تو خونواده‌ت رو از خودت ناامید کردی... تو اون چهره‌ی ملیح رو نابود کردی! اما... .

انگشت اشاره‌ش رو سمتم نشونه می‌گیره.
- من کسی رو که حالم ازش بهم بخوره، تو خونه‌م راه نمی‌دم!

دست‌هام رو می‌ذارم روی کمرم و سرم رو در حالی که پایین می‌ندازم به چپ و راست تکون می‌دم.
- باید تشکر کنم ازت؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- تشکر نخواستم، فقط تو رو جون عمه، از اون اتاق بی‌صاحاب می‌زنی بیرون، یه چیز درست‌درمون تنت کن!

سرم رو یک‌ضرب بالا می‌گیرم که نچ‌نچی می‌کنه و می‌گه:
- خونه دوستت رفته بودی نقاهتت رو بگذرونی یا فشن شو بود!؟

چشم‌هام گرد می‌شن، دوباره سرم رو می‌ندازم پایین تا لباس توی تنم رو ببینم. یه تاپ بی پدر و مادر توی تنم بود که نه سر داشت نه دم!
سرم رو بالا می‌گیرم و در حالی که حس می‌کنم از خجالت گر گرفتم آروم می‌گم:
- یادم می‌ره تو هم مردی!

و با احتیاط از کنارش می خوام رد بشم که پر غیظ زمزمه می‌کنه:
- بزنم لهش کنم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

با عجله سمت اتاق پرواز می‌کنم.

#درجه_دو
#پارت_87

*

بعد از دوشی که می گیرم و لباسام و عوض می کنم، مشغول بافتن موهامم که فرحان چند تقه به در می زنه و می پرسه:
- بیام تو؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

جای تعجب داره این حجم از با ادبیش بعد از حرفایی که من بهش زدم. ولی انقدر روی مسئله پوششم حساسیت نشون داده که مطمئناً منظورش از این در زدن هم اینه که حواست به لباسات باشه که من دارم میام.
بدون اینکه از جام تکون بخورم جواب میدم:
- بیا!

در و باز می کنه و از همون آینه ای که جلوش وایستادم نگاهی بهم میندازه و ابروهاش میره بالا..
- چه عجب! تصمیم گرفتی یه کم به خودت برسی.

خبر نداشت که به زور جلو آینه وایستادم و تمام تلاشم و دارم می کنم تا نگاهم فقط به موهام باشه، نه صورت و بینیم!
- کاری داشتی؟

کنارم وایمیسته و باز از تو آینه نگاهم می کنه. حموم بیرون و که من اشغال کرده بودم؛ حتماً تو حموم اتاق خودش دوش گرفته که حالا لباساشم با یه تی شرت و

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

شلوار تو خونه ای عوض کرده و این یعنی بازم قصد بیرون رفتن نداره.
- نمی خوای بری؟!

- کجا برم؟ جمعه اس امروز!

- جمعه هفته پیشم نموندی خونه. تا شب بیرون بودی!

قبل از اینکه جواب بده، نگاهم و ازش می گیرم و حین گشتن تو کشوی میزی که وسایلم و توش گذاشتم واسه پیدا کردن یه کش کوچیک ادامه میدم:
- به هرحال وقتی هر روز هفته تو مطب و بیمارستانی، یه جمعه رو باید اختصاص بدی به آدم های مهم زندگیت!

- مثلاً کی؟!

گشتن با یه دست کار راحتی نیست که گوشه بافته شده موهام و میدم دست فرحان.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- این و یه دقیقه نگه دار.

طول می کشه تا بعد از چند بار بالا و پایین کردن نگاهش بین صورتم و موهام بالاخره دستش و بلند کنه و بگیردش.
منم حین گشتن اینبار با دو تا دست جواب سوالش و میدم:

- چه می دونم! دوست دختری، نامزدی! فقط نگو که نداری چون خیلی مسخره اس! سی و چهار سالته، هم سن های تو الآن یکی دو تا بچه هم دارن.

- هم سن های تو چی؟!

🎭

🎭

#درجه_دو

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

@darkhast_romannn

#پارت_88

دستم یه لحظه از حرکت وایمیسته، ولی به محض پیدا کردن کش مورد نظرم، سریع برش می دارم و می خوام موهام و از دستش بکشم بیرون که نمی ذاره و اون یکی دستش و برای گرفتن کش دراز می کنه.

- بده من، خودم می بندم!

- نترس بلدم. قبلاً هم بستم برات.

- می ترسم چندشت بشه. این همون موهاست که اگه رو سرامیک هات یا توی غذات ببینی حالت به هم می خوره ها!

چپ چپی نگاه می کنه و کش و به زور از تو دستم می کشه بیرون.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ـ کاش یه عملی بود به جای دماغ می شد زبونت و نصف کرد، اون موقع همین فردا واسه اش اقدام می کردم.

جوابش و نمی دم. چون همه حواسم به انگشت های دستشه که داره با دقت و حوصله کش و دور موهام می پیچونه.
مسخره اس ولی این سوال که بعد از من، تو این چند سال گذشته موهای چند تا دختر دیگه رو بسته و از این راه دلبری کرده پررنگ ترین سوال ذهنمه که در آن واحد مغز و قلبم و با هم فشار می ده.
لعنت به همه باورهای غلطی که با یه حرف، با یه حرکت ساده میاد. ولی دیگه نمی ره! خودت و بکشی هم نمی ره!

ـ نگفتی؟!

با رها شدن موهام رو شونه ام به خودم میام و نگاهش می کنم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- هان؟ چیو؟!

- پرسیدم هم سن و سالای تو الآن تو کدوم مرحله از زندگیشونن!

نفس عمیقی می کشم و می شینم روی تخت.

- شرایط من با تو فرق داره. ازدواج دست و بال آدم و می بنده. نمی گم نمی شه ولی بعد از ازدواج رسیدن به هدف هایی که داری دیگه سخته. منم هنوز نرسیدم به اونجایی که می خوام پس، تا اون موقع بهتره بهش فکر نکنم.

گوشه لباش و پایین می فرسته و با تکون دادن سرش به تایید قیافه آدم های متفکر و به خودش می گیره.
- قانع شدم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_89

می خوام بگم ولی من هنوز قانع نشدم چون جواب سوال من و پیچوندی. ولی زبونم به گفتن این حرف نمی چرخه.
توی این لحظه خیلی از خودم مطمئن نیستم که جواب سوالم و بشنوم و آروم بمونم. هرچند که دورادور از زبون فرید و مامانم یه چیزایی از زندگیش می دونم و خبر دارم انقدر غرق کار و درسش بوده که وقتی برای روابط دیگه اش نمی مونه ولی خب، مسلماً جوابی که به من می داد فرق داشت با شنیده های قبلیم.

کنارم که روی تخت می شینه بدون هیچ دلیل منطقی خودم و عقب می کشم تا وقتی پشتم به دیوار می خوره و زانوهام و تو شکمم جمع می کنم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نیم نگاه متعجبی بهم میندازه ولی حرفی نمی زنه و برای اینکه باهام چشم تو چشم باشه بیشتر به سمتم می چرخه.

می دونم واسه گفتن حرفی اومده اینجا ولی قبلش من سوالی که از دیشب تا حالا توی سرمه و جرات پرسیدنش و ندارم و به زبون میارم.
- مامانم... مامانم هم فهمید قضیه رو نه؟!

- خودت چی فکر می کنی؟ اگه قرار بود بفهمه که یواشکی بابات و نمی آوردم اینجا. به عمه هم همون دروغی و گفتیم که خودت قرار بود بگی. که فیلمبرداریت افتاده کیش. تا راه به راه ساز سر زدن بهت و کوک نکنه. اومدم بگم تو هم حواست و جمع کن، امروز که باهاش حرف زدی همین و بگو!

- بالاخره که چی؟! می فهمه دیگه.

- آره ولی بهتره وقتی بفهمه که مطمئن باشیم عمل دومت خوب پیش رفته و بعد از گذروندن دوره

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نقاهتت یه بینی خوشگل داری. اینجوری شاید عمه هم کمتر ناراحت بشه.

نگاه امیدوارم و به صورتش می دوزم. جدی جدی می رسید اون روزی که منم از نگاه کردن به آینه و بینی خوشگل شده ام لذت ببرم؟!

- حالا این حرفا رو ول کن. بعدش قراره چی کار کنی؟!

- چی و؟!

- حرفای دیشب عمو یادت رفت؟ گفت دیگه اسم این شغل و حرفه رو پیش من نیار. باید بگردی دنبال یه کار دیگه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_90

شونه ای بالا میندازم و جواب میدم:
- از این حرفا زیاد شنیدم. بابا هم از سر ناراحتی و عصبانیت یه چیزی گفت. من نمی تونم شغلی که انقدر براش زحمت و دردسر کشیدم و یه شبه بذارم کنار.

تا میاد حرف بزنه مهلت نمی دم و می توپم:
- حتی اگه از نظر امثال تو یا بقیه وقت تلف کردن باشه. من برای اینکه به همه، به خصوص به تو یکی ثابت کنم تو این راه موفق می شم تا تهش می رم و کنف شدن و توی نگاهت می بینم!

- چقدر زبونت تلخه تو! بذار دو کلمه هم من حرف بزنم. انقدر نتازون واسه خودت!

- حرفات و قبلاً شنیدم. دیگه گوشم پره.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- آره حق داری. من هنوزم که هنوزه از این حرفه خوشم نمیاد. ولی انقدرم بی منطق نیستم که بگم به کل دورش و خط بکش و برو سراغ یه کار دیگه.
انقدری سرم می شه که بدونم تو این سن دیگه آدم نمی تونه فکر و تمرکزش و بذاره رو یه کاری که علاقه ای هم بهش نداره و از صفر شروع کنه. فقط می خوام بهت بگم حواست و جمع کن. صبرت و ببر بالا؛ فکر یه شبه به موقعیت آنچنانی رسیدن و از سرت بیرون کن. شده حتی ده سالم صبر کنی تا به چیزی که می خوای برسی صبر کن. ولی با این راه های میانبر مسخره که تهش فقط به بن بست می رسی آینده ات و به گند نکش. از اتفاقاتی که واسه ات افتاده درس بگیر، بذار همیشه تو ذهنت بمونه. بغض دیشب بابات و همیشه تو گوشت نگه دار؛ چشم های نگران عمه رو همیشه واسه خودت تصور کن. گریه های خودت و دردی که سر این عمل کوفتی کشیدی هم بذار همیشه یه گوشه مغزت باشه تا اگه یه روزی یه جایی تو یه موقعیت مشابه قرار گرفتی دیگه بدونی باید چی کار کنی. دیگه بفهم باید چی کار کنی سیما!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نفس عمیقی می کشم و بی اختیار سرم و برای حرفایی که رنگ و بوی بزرگتریش و بدجوری به رخ می کشه تکون می دم.
مریض نبودم که برای هر حرفی لجبازی کنم، حرف حق و جواب نداشت و شاید اگه همه دور و بریام همینقدر آروم و منطقی درباره شغلم نظر می دادن نه با تعصبات کورکورانه و قضاوت های غلط، این بی عقلی ها ازم سر نمی زد!

همون تکون سر راضیش می کنه که بلند می شه و رو به روم وایمیسته.

- روزای بدیه، می دونم! ولی تجربه خوبی می شه. ازش استفاده کن!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_91

راه می افته سمت در و نگاه منم دنبال خودش می کشونه و قبل از بیرون رفتن، سرش و با لبخند یه وریش به سمتم برمی گردونه.
- به جبران اینکه واسه چند دقیقه دختر خوبی بودی، امروز افتخار خوردن دستپخت بی نظیرم نصیبت می شه.

چشمکی می زنه و ادامه می ده:
- بالاخره باید یه روز جمعه رو اختصاص بدم به آدمای مهم زندگیم یا نه!

حرفش و با تمسخر به زبون می آره و این و خوب می فهمم. برای همین نباید لبخند بزنم. سیمایی که یه زمانی یه قول هایی بهش دادم داره مدام تو گوشم می گه «نزن، نزن این لبخند کوفتی رو، دوباره خیالاتی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نشو، دوباره تاریخ و واسه خودت تکرار نکن.
دوباره... خر نشو!»
ولی لبخند می زنم و صدای توی سرم و با گفتن «فقط همین یه بار» خفه می کنم.

نگاه متعجب شده فرحانم یه کم روی لبام خیره می مونه و بعد می ره بیرون. بلافاصله نفس حبس مونده ام و بیرون می فرستم و خودم و با عجله می کشونم سمت آینه اتاق و اینبار فقط زل می زنم به چشمای روشن شده ام. چشمای خیانتکاری که خیلی راحت می تونن رسوام کنن.
ولی نه، همین چند دقیقه پیش فرحان گفت که باید از تجربه هام درس بگیرم و من، این روزها و این حس ها رو قبلاً داشتم و بدترین تجربه ممکن و ازش گرفتم.
پس، تکرار دوباره اش فقط من و تبدیل می کنه به یه آدم احمق و من جایی برای حماقت توی زندگیم ندارم که با عجز و درموندگی لب می زنم:
- دیگه خر نشو! دیگه خر نشو!
*

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

پلک بهم نمی‌زنه، صاف و صوف نشسته روی مبل، و با چشم‌هایی که هر آن ممکن هست پر بشه، به منی خیره مونده که گوشه‌ی کاناپه توی خودم کز کردم! شاید اولین باری هست که من و فرید تو همچین موقعیتی هستیم! آخرین باری که چشم‌هاش رو این‌طوری دیدم، زمانی بود که مامان به خاطر آپاندیسش توی بیمارستارن بستری شده بود. نه من، نه اون دیوونه‌ای که بچه رو برداشته، اورده خونه، با وجود مخالفت من، حرفی نمی‌زنیم. ساکت دور هم نشستیم و، واقعیتش این بود که از فرید هم خجالت می‌کشیدم، باعث تاسف بود که با ندونم کاری‌هام، خودم رو تو همچین موقعیت‌هایی قرار داده بودم!

- چرا خودت رو شبیه جن کردی؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_92

به حرف اومده بود، اما بر خلاف چشم‌هاش، زبونش همونی بود که همیشه برای بریدنش دنبال یه قیچی مناسب می‌گشتم!

فرحان یه سیب قرمز از توی ظرف جلوی من برمی‌داره.
- نه بابا شبیه جن نیست! شبیه مایکل جکسونه... .

- مایکل جکسون هم، این بلایی که سرش اومده رو سر خودش نیوورده بود! بعدشم اون مایکل جکسون بود، اگه قیافش مثل خر هم می شد باز میلیون‌ها نفر بودند که بهش بگن فرشته! دیگه حتی اون پسره‌ی خل و چل هم نیگات نمی‌کنه... بیچاره عمه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

همون‌قدر که برام سخته که نزنم تو دهنش، برای فرحان هم سخته که نخنده.

- فرید، این همه سفارشت کردم!

- منم بهشون عمل کردم داداش، دارم مثل همیشه برخورد می‌کنم که آبجی سیما پاشه بزنه توی سرم!

فرحان به منی که واقعا نمی دونم به خاطر قیافه‌ای که برای خودم به وجود اوردم، باید ساکت بمونم یا پاشم و به گفته‌ی خود فرید، بزنم توی سرش، نگاه می‌کنه و با جدیت می‌پرسه:
- توی سر داداش من می‌زنی؟! اونم همیشه؟

شونه بالا می‌ندازم.
- خیلی بهت برخورده، می‌تونی بیاریش پیش خودت، بعدش ببینم که روزگارت چطوره!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- با این قیافه‌ای که برای خودت ساختی، دیگه خودتم بخوای، نمی‌تونم تو خونه‌تون بمونم! همین کم بود که یکی مثل جن، هر روز هر روز، جلوی چشم‌هام رژه بره!

شاید اگه وقت دیگه‌ای بود، پا می شدم و می‌زدم پس کله‌ش!اما واقعا حساس شده بودم و چشم‌هام پر می‌شن.

- نذار به داداشت بگم که... .

بغض اجازه، کامل کردن جمله‌م رو نمی‌ده. فرید هم انگار فهمیده زیاده‌روی کرده، پشیمون می‌گه:
- حالا من یه چیزی می‌گم تو چرا جدی می‌گیری؟
بعدشم داداش بهم قول داد که ازت آنجلینا جولی بسازه!

با بغض به فرحان، نگاه می‌کنم که برای فرید چشم و ابرو می‌آد که ساکت شه. و می‌گم:
- ولی دماغ نیکول کیدمن قشنگ‌تر نیست؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چپ‌چپ نگاهم می‌کنه و با کنایه می‌گه:
- نظرت راجع به مونیکا بلوچی چیه؟!

به دست‌هاش نگاه می‌کنم.
- جادو بلدن؟!

فرید دست‌هاش رو بهم می کوبه و با ذوق می‌گه:
- دوستم تو مدرسه بهم گفته یه دختره هست که خیلی خوشگله بازیگر و سوپراستار فیلم‌های خفنه اسمش... اسمش... .

چند ثانیه متفکر به ما نگاه می‌کنه و بعد به خاطر بیاداوردن اسم مورد نظرش، دوباره دست‌هاش رو بهم می‌کوبه و ذوق‌زده می‌گه:
-میا...میا خلیفه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_93

سیب از دست فرحان می‌افته روی کف سرامیکی خونه و منم از ترس عکس‌العمل فرحان، خودم رو گوشه‌ی مبل فرو می‌برم و زمزمه می‌کنم:
- تقصیر همکلاسیشه!

نگاه وحشتناکی به من می‌ندازه.
- می‌بینم که اطلاعاتت جامع هستش!

می‌ترسم اما به قول خودش زبونم رو باید زودتر قطع می‌کرد.
- حالا نه این‌که خودت اطلاعاتت جامع نیست!

فرید که نمی‌دونه چه اتفاقی افتاده می‌پرسه:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- چیز بدی گفتم؟!

نگاه وحشتناک فرحان که بهش می‌افته، رمق از تنه‌ش می‌ره و روی صندلی می‌شینه و ترسیده به من می‌گه:
- همون آنجلیناجولی خوبه!

لب‌هام میل به خندیدن دارن، اما محکم روی هم فشارشون می‌دم.

- به من نگاه کن فرید!

صدای محکم فرحان من رو هم از جا می‌پرونه چه برسه به فرید.
- چشم داداش!

- اسم دوستت چیه؟

- کامبیز داداش!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- از فردا دوستی به اسم کامبیز نداری.

- چشم داداش!

- این چیزی هم که امروز گفتی واسه همیشه فراموش می‌کنی.

- چشم داداش!

وقتی مطمئن می‌شه که جدیتش روی فرید کار خودش رو کرده به من نگاه می‌کنه.
- بچه‌ی خوبی به نظر می‌رسیدی!؟

- تو هم!

از حاضر جوابیم حرصش می‌گیره.
- شیطونه می‌گه یه دماغ براش بسازم که صد تا دماغ از بغلش رد بشه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

و خم می‌شه، سیبش رو از روی زمین برمی‌داره و توی بشقابش می‌ذاره.
- پاشین برین بخوابین! نصفه شب شد.

- داداش من کجا بخوابم؟!

قبل این‌که فرحان جواب بده می‌گم:
- تخت من جا داره، می‌تونیم با هم... .

با اخم‌های درهم فرحان که مواجه می‌شم صدام آروم‌تر می‌شه و با تردید ادامه می‌دم:
- با هم بخوابیم!

جدی و محکم می‌گه:
- لازم نکرده...!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_94

بلند می‌شه، سمت فرید می‌ره، بازوش رو می‌گیره.
- کنار من میخوابی.

فرید با التماس به من نگاه می‌کنه و لب می‌زنه:
- نجاتم بده!

و وقتی فرحان رو متوجه خودش می‌بینه لبخند ساختگی می‌زنه.

- مرسی داداش، می‌ترسیدم کنار سیما بخوابم بعد نصفه‌شب که از خواب می‌پرم، فکر کنم یه جن پیشمه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

قبل این‌که نیم‌خیز شم، با عجله سمت اتاق فرحان فرار می‌کنه و زیر لب وقتی بهش می‌گم:
- پدرسوخته!

فرحان متوجه می‌شه.
- اصلا هیچ تعجبی نمی‌کنم که فرید چرا تربیتش این شکلی شده وقتی الگوش تو بودی!

- فکر کنم باید یادت بندازم که الگوی من کی بوده!

پوزخند می‌زنه:
- من اگه الگوت بودم الان این حال و اوضاعمون نمی‌شد!

- آره، از وقتی وارد این حرفه شدی و با از ما بهترون‌ها گشتی، دیگه نمی‌شد مثل یه الگو بهت نگاه کرد!

بیشتر از فرحان، خودم توی شوک حرفی هستم که زدم. برای این‌که بیشتر از این زیر ذره‌بین نگاهش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نمونم از جام بلند می‌شم و از مقابل چشم‌هاش فرار می‌کنم. وقتی در اتاق رو پشت سرم می‌بندم نه چندان محکم، می کوبم توی سرم.
ـ خاک تو سرت سیما! جلوی زبونت رو بگیر خوب....

« تو چرا این‌جوری شدی سیما؟»

« چطوری فرحان؟»

« این طوری که انگار هیچ‌وقت نشناختمت!»

«شایدم،هیچ وقت نشناختی من رو فرحان.»

سرم رو محکم به چپ و راست تکون می‌دم تا یاد اون روزها از کله‌م بره بیرون، اما افاقه نمی‌کنه و تصمیم می‌گیرم یه دوش آب گرم بگیرم. شاید آب، خاطرات رو با خودش می‌شست و می‌برد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

*

- ای ایران ای مرز پر طلا!

لقمه رو به دستش می‌دم و کلافه می‌گم:
- پر گهر!

از اول می‌خونه.
- ای ایران ای مرز پرگهر

- ای خاکم سرچشمه هنر
دور است از تو اندیشه بدان
پاینده مانی و جاودان
ای دشمن ار تو سنگ خاره‌ای من آهنم
جان من فدای خاک پاک میهنم.

منم باهاش همراه می‌شم.

- مهر تو چون شد پیشه‌ام

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دور از تو نیست اندیشه‌ام
در راه تو، کی ارزشی دارد این جان ما؟
پاینده باد خاک ایران ما

سنگ کوهت در و گوهر است
خاک دشتت بهتر از زر است
مهرت از دل کی برون کنم
برگو، بی‌مهر تو چه کنم؟
تا گردش جهان و دور آسمان بپاست
نور ایزدی همیشه رهنمای ماست
مهر تو چون شد پیشه‌ام
دور از تو نیست... .

چنان من و فرید غرق خوندن این شعر هستیم اونم با صدای بلند که اصلا متوجه حضور فرحان نیستیم فقط وقتی که یه دست سرم رو محکم می‌گیره و نه چندان محکم می‌کوبه به سر فرید به خودم می‌آم. سر هر دوتامون رو سفت گرفته و بهم چسبونده!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- حداقل بذارین دو روز بگذره بعد من رو از تصمیم پشیمون کنید!

#درجه_دو
#پارت_95

بعدم با حرص دستش رو از کله‌هامون جدا می‌کنه و غرولند می‌زنه.
- اول صبحی واسم ایران ایران راه انداختن!

با حرص صندلی رو کنار می‌کشه و کنار فرید می‌شینه. هنوز من و فرید توی شوک حضورشیم که دست پاچه می‌گم:
- یا... یادم باشه برات بخرم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

عصبانی می‌پرسه:
- چی؟

لقمه‌ی توی دستم رو سمتش دراز می‌کنم.
- زنگوله!

پر غیط لقمه رو از دستم می‌گیره.
- چرا انقدر روت زیاده؟!

- برای مقابله با تو!

فرید که انگار می‌ترسه بینمون دعوا بشه می‌گه:
- ببخشید داداش! همه‌ش تقصیر من بود که این شعر رو حفظ نمی‌شدم... .

عصبانی می‌گه:
- مگه خنگی که حفظش نمی‌شی؟! دو تا ای ایران مگه بیش‌تر هستش؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- سرش داد نزن!

کلافه به من نگاه می‌کنه.
- فقط یه احمق مثل من می‌تونه واسه خودش این‌جوری دردسر درست کنه!

و لقمه‌ای که بهش دادم رو توی دهنش فرو می‌کنه.

فرید از پشت میز بلند می‌شه.
- من برم لباس بپوشم.

- برات اتو کشیدم فرید، روی مبله.

فرید با عجله از آشپزخونه خارج می‌شه و فرحان آروم‌تر از ثانیه‌ی قبل می‌گه:
- بهت نمی‌اد کله‌ی صبح پاشی بچه‌ی مردم رو رو‌ونه‌ی مدرسه کنی!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- به تو هم نمی‌اومد که این‌جا رو پاتوق کنی واسه ما دو تا که، حاضری برای ندیدنمون، مالیاتم بدی!

تلاشم برای نخندیدن ناموفق هست.
- بیشتر به درد فیلم‌نامه‌نویسی و دیالوگ نویسی می‌خوری تا بازیگری! یه چهارتا از این دیالوگ‌های بداهه رو که خرج کم کردن روی من می‌کنی، جلو فیلم‌نامه‌نویس‌ها پیاده می‌کردی می‌رفتی توی تیمشون! دیگه‌م احتیاجی به کج‌وکوله کردن خودت نبود... .

مردمک‌هام رو توی حدقه چشم‌هام می چرخونم.
- حالا نمی‌شه دم به دقیقه به این‌که کج‌وکوله هستم اشاره نکنین؟!

- نه که نمی‌شه! باید به اندازه کافی بگم تا وقتی که خوشگلت کردم یادت نره که چی بودی و چی شدی!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_96

لبخندم کش می‌آد و می‌گم:

- حالا واقعا خوشگلمم می‌کنی؟! یا فقط یه عمل ترمیم ساده ست؟

لب‌هاش رو به حالت تفکر به پایین انحنا می‌ده.

- همه چیز بستگی به این داره که چقدر دختر خوبی باشی!

- برای این‌که دختر خوبی باشم باید چیکار کنم حالا؟

چای نیم‌خورده فرید رو برمی‌داره.

- لباس‌های منم هر صبح اتو کنی!

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

@darkhast_romannn

- فقط همین؟!

- فعلا همین! بقیه‌ش رو لیست می‌کنم میدم منشیم به خونه فکس کنه... .

چشم‌هام گرد می‌شن و می‌گم:
- نمی‌ترسی منشیت راجع به لیست مسخره‌ت به سالم بودنت شک کنه؟!

- به این بعدش فکر نکرده بودم، حالا که نگاه می‌کنم، می‌بینم که حتما باید بدم این فکس رو انجام بده! خدا رو چه دیدی، شاید دید ناقص‌العقلم و دست از ناز و ادا برداشت!

یه کم طول می‌کشه تا متوجه منظورش بشم! بی‌خیال چایش رو می‌خوره و من با لب‌ولوچه‌ی کج شده می‌گم:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- خودت رو خسته نکن، کسی که واسه تو ناز و ادا بیاد، ناقص‌العقل متولد شده!

باز هم نمی‌تونه نخندیدنش رو کنترل کنه.
- حداقل تا وقتی که دماغت رو خوشگل کنم، چاپلوسیم رو کن!

- خودت گفتی بدت می‌آد که به خاطر این‌که کارم رو پیش ببرم، چاپلوسیت رو کنم؟!

خیره خیره نگاهم می‌کنه.
- همه حرف‌هام رو هم یادته!

شونه بالا می‌ندازم.
- آره یادمه!

بیشتر از این تاپ نگاهش رو نمی‌آرم، بلند می‌شم، چای دست نخورده‌ی خودم رو هم جلوش می‌ذارم.
لقمه‌هایی که برای فرید گرفتم رو هم توی ظرف

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

غذاش می‌ذارم و در حالی که فرید رو صدا می‌کنم، فرار می‌کنم.
حساب فرار کردن‌هام داره از دستم در می‌ره... .

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_97

*

- عزیزم لباسات و بپوش این کلاه هم سرت کن نیم ساعت دیگه میان می برنت برای عمل!

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh

درست بعد از شنیدن این جمله از زبون پرستاری که تند تند به زبون می آردش و می ره، بدنم یخ می کنه و فشارم می افته.
همه چیز تا دیشب خوب به نظر می رسید. حتی امروزم که لا به لای شوخی و خنده و مسخره بازی های فرحان و فرید راهی بیمارستان شدیم، استرس داشتم ولی فکر اینکه از شر این قیافه نکبتی خلاص می شم حالم و خوب می کرد.
اما حالا، انگار همه اون هشدارهایی که دکتر کمیلی بهم داده بود، به سمت مغزم هجوم آورده و سیستمم و ریخته به هم.

لباسام و با لباس بیش از حد بی در و پیکر عمل عوض می کنم و با کلاهی که گذاشتم لحظه آخر بکشمش روی سرم می نشینم روی تخت.
بابام هنوز نیومده و فرحانم معلوم نیست کجا گذاشته رفته و همه اینا مزید بر علت شده که اعصاب و روانم تو این لحظه حساس زندگیم بهم بریزه!
یه بغض بدی توی گلوم نشسته که نمی دونم منشاءش چیه. ولی بعد از دیدن دختر تخت بغلی، که دست تو

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دست مادرش اونم وقتی مدام داشت قربون صدقه اش می رفت راهی اتاق عمل شد شکل گرفت.
هیچ وقت رابطه خیلی صمیمانه ای با مامانم نداشتم و از وقتی پام به این حرفه باز شد این رابطه از همیشه تیره و تار تر شد ولی خب، کدوم دختریه که تو همچین لحظاتی حضور مادرش و نوازش ها و قربون صدقه رفتن هاش و نخواد.
سر عمل قبلیم این کمبود و انقدر شدید حس نمی کردم، کله ام داغ شده بود و داشتم تخته گاز می رفتم. ولی حالا که با همه وجود درد و عذاب و بدبختی این تصمیم خودسرانه رو کشیده بودم، حساس تر شده بودم و کسی هم نبود این حس مزخرف و ازم دور کنه.

با باز شدن یهویی در اتاق سریع دستی به صورتم که اصلاً نفهمیدم کی خیس شد می کشم و زل می زنم به فرحانی که با روپوش سفید و پرونده ای که با دقت و جدیت در حال خوندنشه جذاب تر و برازنده تر از هر وقت دیگه ای به نظر می رسه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_98

حین خوندن پرونده نگاهش به من می افته و چشمای خیسم اخماش و تو هم فرو می بره.

- چته؟!

همین حرف برای ترکیدن بغضم کافیه و البته حرف بی منطقی که به زبون می آرم:

- نمی شد مامانم می اومد؟!

- خوبی تو؟! این همه پنهون کاری و قایم موشک بازی درآوردیم که آخر این حرف و بزنی؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- دست خودم نیست!

- می دونم! ولی به این فکر کن که اگه عمه الآن اینجا بود حتماً سکته می کرد.

تند تند با دستام صورتی که دوباره خیس شده رو پاک می کنم و سرم و به تایید تکون می دم.

- آره، باشه! می دونم دارم چرت و پرت می گم.

- این که جدید نیست کار همیشه اته!

چپ چپی نگاهش می کنم و می خوام روم و بگیرم که می بینم نگاهش میخ پاهای لخت آویزون مونده از تختمه.
نگاهش انقدر تیزه که سعی می کنم لباس و پایین تر بکشم، ولی پارچه اش انقدر زیرتیه که امکان داره پاره بشه و منم بی خیالش می شم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- خوشم میاد که تو بیمارستانم نمی تونی خودت و جمع و جور کنی.

- لباسایی که خودتون واسه مریضا تجویز می کنید. نمی تونم با شلوار جین و مانتو برم تو اتاق عمل که!

- تا جایی که یادمه گان بیمار شلوارم داره. اینکه تو ترجیح می دی همیشه یه هواخور داشته باشی بحثش جداست.

پلاستیکی که از توش لباسا رو بیرون کشیدم و جلوی چشمش تکون می دم و عصبی می توپم:
- من این تو شلواری ندیدم.

با تعجب زمین و نگاه می کنه به هوای اینکه شاید افتاده باشه و آخرسر از همون دم در اتاق رو به یکی از خدمه صداش و بلند می کنه:
- خانوم کشمیری گان بیمار این اتاق شلوار نداره یه دونه سایز کوچیک بیارید.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

صدای چشم اون خانومه رو که می شنوم فرحان برمی گرده تو اتاق ولی هنوز عصبیه از دیدن پاهای لخت من که خودمم قبول دارم بعد از جلسات متعدد لیزر زیادی صاف و سفید شده بود

- حداقل می تونی اون ملافه رو بکشی رو پات و دار و ندارت و به نمایش نذاری.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_100

مکثی می کنه و نمی دونم چی می خونه از چشمای پر از خواهشم که ادامه می ده:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

- ولی اگه می خوای، از دکتر کمیلی خواهش می کنم بذاره تو اتاق عمل باشم.

- می خوام!

جواب قاطع و سریعم لبخند رو لبش می آره. کلاهم و از روی تخت برمی داره و حین گذاشتنش روی سرم و جمع کردن همه موهام به داخلش لب می زنه:
- هستم، خیالت راحت!

برای چند لحظه حس می کنم فرحان سیزده سال پیش و دارم می بینم. همون فرحانی که هیچ دلیل و برهانی نمی تونست دیدم و نسبت بهش منفی کنه. هیچ کاری نمی کرد، هیچ حرفی نمی زد که قلبم و فشرده کنه و برعکس، داشت من و به مرحله ای می رسوند که هر قدمش، هر نفسش، بشه دلیل ضربان قلبم. ولی حیف که خیلی زود فهمیدم همه اش، یه رویای بچگانه و پوچه. خیلی زود فهمیدم این نگاه، این لبخند، این توجه و مهربونی اصلاً مال من نیست، پس چه بهتر که بهش دل خوش نکنم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

*

جلوی در اتاق عملم و فرحان بعد از نگرانی بابت نفس های بیش از حد تند شده ام، داره با متخصص بیهوشی صحبت می کنه که اگه مشکل پیش میاد، عمل و یکی دو ساعت عقب بندازن.
ولی من، همه هوش و حواسم پی مردیه که، چند متر اون طرف تر با دستای قلاب شده روی کمرش و اخمای به شدت درهم، داره توی راهرو قدم می زنه و حواسش نیست که من چند دقیقه اس دارم خیره خیره نگاهش می کنم.

تا اینکه طاقت نمی آرم و بعد از کشیدن آستین روپوش فرحان و برگشتن نگاهش به سمت من، به بابام اشاره می کنم و می گم:
- می گی بیاد، ببینمش!

فرحانم نیم نگاهی به پشت در شیشه ای می ندازه و جواب می ده:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- همینجوریشم وضعیتت اوکی نیست سیما. بخوای گریه زاری راه بندازی عملت عقب می افته.

- خوبم من! بگو بیاد، تو رو خدا!

#درجه_دو
#پارت_101

پوفی می کشه و به ناچار می ره تا بابام و صدا کنه. از همونجا می بینم که بابام هنوز راضی نیست ولی بالاخره فرحان متقاعدش می کنه که بیاد کنار تختم، اونم درحالیکه هنوز اخماش درهمه و سرش پایین که یه وقت چشمش بهم نیفته.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- بابا من و ببین.

پیشونی قرمزش من و یاد روزی می ندازه که بابا سید واسه همیشه از بینمون رفت. یعنی دردی که بابام تو این لحظه می کشید، با روزی که یتیم شد، برابری می کرد؟

دروغ چرا منم نمی خوام تصویری از من با این چهره توی ذهنش ثبت بشه که ملافه نازک روی بدنم و تا زیر چشمم بالا می کشم و دوباره صداش می زنم:

- بابا ببین من و دیگه!

بلاخره سرش و برمی گردونه و چشمای سرخش و به چشمام می دوزه. هزارتا حرف نگفته تو اون چشماست که همه اش و می دونم ولی همینکه درکم می کنه و به زبون نمی آردشون جای شکر داره.

- مواظب مامان باش. خب؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

سکوت سنگین بینمون و فرحان می شکنه و با لحنی که یه کمم حرص و عصبانیت قاطیشه لب می زنه:

- یه عمل ساده اس. وصیت کردن لازم نیست.

همه امون می دونیم حرفش فقط برای آروم کردنمونه و این عمل، انقدری هم ساده نیست و حداقل عوارضی داره که شاید تمام زندگی و آینده من و به فنا بده.
اومدن دکتر بیهوشی ارتباط چشمی من و بابام و قطع می کنه و بعد از اینکه یه کم باهام صحبت می کنه و ازم چند تا تست کوتاه تنفسی می گیره می گه مشکلی نیست و می تونم برم برای عمل.

فرحان و یه نفر دیگه می خوان تختم و به اتاق منتقل کنن که بابام سریع جلو میاد و من یه بار دیگه ملافه رو بالا می کشم.
به خیال اینکه می خواد چیزی بگه زل می زنم بهش ولی، بدون هیچ حرفی، فقط دولا می شه و پیشونیم و می بوسه و عقب می کشه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

همین برای منی که امروز جای خالی یه محبت خالصانه پدر و مادری و بدجوری توی قلبم حس کردم، کافیه تا انرژی های منفی رو از خودم دور کنم و با روحیه بهتری وارد اتاق عمل بشم.

#درجه_دو
#پارت_102

*

برای دومین بار، با این درد بهوش می‌آم.
سرم سنگین هستش. چهره‌ی فرحان رو که بالای سرم ایستاده تشخیص می‌دم، ناله می‌کنم:
- خو...خوشگلم کردی؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

چهره‌ش رو واضح نمی‌بینم اما لبخند پهنی که روی لب‌هاش می‌شینه، برام مشخص هست.
- آره خاله سوسکه، خوشگلت کردم!

می‌خوام دستم رو بلند کنم بذارم روی بینیم که دستم رو می گیره.
- چیکار می‌کنی؟! حالاحالاها وقت داریم برای بررسی و تماشای جادوی دست‌هام.

پلک‌هام رو روی هم می‌ذارم.
- سرم...سرم درد می‌کنه فرحان!

- بیشترم می‌شه، برات مسکن می‌زنیم. یه چند ساعتی استراحت کن، بعدش با هم برمی‌گردیم خونه.

- با...بابا کجاست؟

- خاطر جمعش کردم، فرستادم پیش عمه! دیرش شده بود عمه چندبار تماس گرفت، موقعیت گفتن این که

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

کجاییم هم فعلا نبود. حالام حرف نزن، برات خوب نیست.

دستش روی موهام می‌شینه.
- زود برمی‌گردم!

و صدای قدم‌هاش رو می‌شنوم که از اتاق خارج می‌شه. چقدر حضورش دلگرم کننده بود، چقدر حالا احساس خوبی داشتم!
سرم درد می‌کرد، بیهوشی داشت از سرم بیرون می‌رفت اما گوشه‌ی لب‌هام میل به کش اومدن دارند!
اون روی قولش مونده بود و خوشگلم کرده بود... .

*

نی رو بین لب‌هام می‌ذاره.
- بخور خودم برات آب گرفتم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

همه‌ش نصف روز شده که پام رو گذاشتم تو خونه و فرید فکر می‌کنه یه گاو گشنه‌م که از مسابقات گاوبازی، برگشتم!

به خاطر عمل، حتی نمی‌تونم سرم رو از روی بالشتم جدا کنم و اون‌وقت برام مرغ کباب کرده! شانس اوردم فرحان عقلش رسیده و از بیمارستان برام سوپی که کاملا میکس شده اورده. حتی توان مخالفت با فرید رو ندارم، این‌بار این عمل سنگین، واقعا بدنم رو تحت‌تاثیر قرار داده و حس می‌کنم که یکی پاشو محکم گذاشته روی صورتم!

- فرید جان، دیگه نمی‌تونم.

و برای عقب رفتن فرید از کنار خودم، دستم رو روی قفسه‌ی سینه‌ش می‌ذارم.
- برو به درس‌هات برس، من خوبم.

- باشه، کاری داشتی صدام کن،دو سوته پیشتم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

می‌خوام لبخند بزنم اما نمی‌تونم. فرید که می‌ره چشم‌هام رو، روی هم می‌ذارم.

#درجه_دو
#پارت_103

- بیداری؟!

صدای آرومش رو از فاصله‌ی نزدیک می‌شنوم، پلک‌هام رو که از هم وا می‌کنه، می‌بینم لبه‌ی تخت نشسته و صورتش رو خم کرده توی صورتم!
با صدایی که از ته چاه درمی‌آد زمزمه می‌کنم:
- جا... جا قحط اومده که نشستی تو حلقم؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- این زبونت رو هم باید سر عمل می‌بریدم!

واقعا جون حرف زدن ندارم، اما با همون حال نداشته و لحنی که فقط برای یه بیمار می‌تونست باشه می‌گم:
- حیف شد که فرصت رو از دست دادی!

سرش رو بیشتر توی صورتم خم می‌کنه، تو چشم‌های نیمه‌باز پر خونم نگاه می‌کنه.
- ببین با کاراهات مجورم کردی این تیله‌ها رو یه چه روزی بندازم!

یه قطره آب که روی گونه‌ام می‌چکه، چشم‌هام رو بازتر می‌کنم و تازه متوجه موهای خیس وحوله‌ای که روی شونه‌هاش افتاده می‌شم.
- انقدر این...این تیله‌ها رو دوست نداشته باش و... برای خودت دنبال تیله‌هایی بگرد که مال خودت بشند!

- حالا که این‌همه این دماغ برام هزینه برداشت، از این تیله‌ها حق می‌برم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

به شدت خوابم می‌آد و خسته‌م، اما نمی‌تونم ازش چشم بردارم، به موهای خیس و پریشونش، به چشم‌هاش که ازش یه جادوگر سیاه ساختن! جادوگری که سال‌ها من رو کنار خودش با طلسم این چشم‌ها نگه داشت.

- تو...هیچ حقی از این تیله‌ها نداری!

لبخندش عمق می‌گیره.
- پس کی حق می‌بره؟

- شوهر آینده‌مم... .

لبخندش به سرعت محو می‌شه اخم‌هاش پدیدار می‌شن می‌خواد حرفی بزنه اما مکث می‌کنه، گره ابروهاش از هم وا می‌شن. از کنارم بلند می‌شه و سمت خروجی اتاق می‌ره.
- منم همین رو گفتم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

پلک‌هام رو محکم روی هم می‌ذارم و همه‌ی چیزی که شنیدم رو می‌ذارم پای عوارض بعد بیهوشی. من حتما متوهم شده بودم.

#درجه_دو
#پارت_104

*

« ببین عکسشو»

« نمی‌خوام ببینم فرحان»

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

@darkhast_romannn

«دختره‌ی حسود!»

« من به این دختره‌ی زشت هیچم حسودیم نمی‌شه»

دروغ می‌گفتم مثل سگ! من به اون دختره که فرحان می‌گفت خیلی خانومه، حسودیم می‌شد!

بعد دیدن اون عکس، بعد رفتن به اون تولد نحس که دیدم، چطور بهم نگاه می‌کردند، شکستم! اون پسره‌ی احمق نمی‌دونست که همه‌ی وجودم توی نگاهش که با شیطنت همه‌ش تو چشم‌هام می چرخید، خلاصه شده!
قطره اشکی از گوشه‌ی چشم‌های بسته‌م سر می‌خوره.
آروم آهنگی که همیشه با خودم زمزمه می‌کردم رو می‌خونم.

- یکی بود، یکی نبود، زیرگنبد کبود
اون که عاشقش بودم،اما عاشقم نبود
یکی بود که الان نیست، می‌دونم نگران نیست
اما من حالم بده، تو قلبم ضربان نیست
رفتی و تنهایی یقه‌م رو گرفت

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دنیا شاید ازت حقم رو گرفت
نیستی و هیچی خوشحالم نمی‌کنه
صفر ضربدر هر چی بشه بازم می‌شه صفر.

اشک‌ها سر می خورن و باید که هیچ‌وقت دوباره بهم نزدیک نمی‌شدیم! کاش می‌شد همین حالا،همین حالا که قلبم از یادآوری گذشته، به درد افتاده پاشم بند و بساطم رو جمع کنم و بزنم به چاک! بعد برگردیم به ماهیت اصلیمون، به دو نفری که سایه‌ی هم رو با تیر می‌زدن.

- درد داری؟!

کاش حالا که قلبم درد داشت نمی‌اومد!
چشم‌هام رو باز می‌کنم با مسکن و آب، بالای سرم ایستاده.

با دیدن اشک‌هام اخم می‌کنه.
- انقدر دردت زیاده که به گریه افتادی؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

فقط نگاهش می‌کنم که می‌گه:
- اگه اره، برات شیاف بیارم!

- شیاف و برای روز مبادای خودت نگه دار!

یه دونه قرص رو از توی کاورش جدا می‌کنه.
- پس خوبی!

- خوبم.

کمکم می‌کنه تا خودم رو کمی بالا بکشم.
- پس گریه‌ت برای چیه؟

- یاد یه احمقی افتادم، حالم بد شد!

قرص رو که می‌خورم، متفکر می‌پرسه:
- کدوم احمقی جز خودت، می‌تونه گریه‌ت رو دربیاره؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

پوزخند می‌زنم اما به خاطر درد بینیم مشخص نیست خداروشکر که زبونم رو داشتم!
- شاید تو!

#درجه_دو
#پارت_105

بالش زیر سرم رو مرتب می‌کنه و بالای سرم می‌ایستته لب‌هاش رو به پایین می‌افتن. متفکر می‌گه:
- ده روز دیگه گچش رو باز کنیم، ده روزم منتظر بمونیم یه کم ورمش بخوابه، ده روز دیگه‌م بهش اضافه کنیم این کبودی‌ها کم‌تر شه، یه ده روزم صبر کنیم حالت جا بیاد،روی هم می‌شه چند روز؟! چهل

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

روز! خیلی ناراحت کنندەست اما باید چهل روز یه بچەپروی نق‌نقو رو تحمل کنم!

- به محض این‌که گچش رو باز کنم زحمت رو کم می‌کنم!

مو هاش رو به عقب می‌بره با دست‌هاش اما فایده‌ای نداره و دوباره توی صورتش می‌ریزه.
- کاش می‌شد بگم که رحمتی! اما قطعا زحمتی...
کاش می‌شد بعد ده روز راهیت کنم بری اما به حتم عمه این دماغت رو باد می‌ده. پس تا وقتی که قشنگ روبەراه شدی تو این خونه می‌مونی... .

لبخند گشادی می‌زنه.
- شبت‌بخیر!

زل زدم توی صورتش که اخم می‌کنه.
- با اون چشم‌هات مثل پیشی‌های آمادەی حمله هم نگام نکن!

@darkhast_romann

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چشم‌هام رو روی هم می‌ذارم.
- اگر اجازه بدی بخوابم! بعدشم بهت نمی‌آد مهربون باشی... .

چشم‌هام رو باز می‌کنم و با کنایه می‌گم:
- مثل همیشه باش فرحان، بهت قول می‌دم این‌طوری زودتر خوب بشم... .

تک‌خنده‌ی بلندش تو فضای اتاق می‌پیچه.
- خرت از پل گذشت و شدی همون سیمای خودمون!

- من هیچ‌وقت سیمای تو نبودم!

پلک‌هام رو هم، محکم روی هم می‌ذارم تا نبینم بعد این حرفم عکس‌العملش رو.

بعد چند ثانیه صدای نفس عمیقش تو اتاق می‌پیچه و بعد از اتاق خارج می‌شه!
من هرگز دوباره تو دامش نمی‌افتادم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

*

ده روز از عمل دومم می گذره و همراه فرحان اومدیم تا دکتر کمیلی گچ بینیم و باز کنه و من بالاخره نتیجه کار و حماقتی که به کمک فرحان و استادش رفع و رجوع شد ببینم.
دکتر کمیلی تو بیمارستان بود و ما هم از خدا خواسته برای اینکه تو نوبت مطب نمونیم و البته به خاطر اصرار های بیش از حد من، به خاطر تموم شدن صبر و حوصله ام، اومدیم توی همین بیمارستان که کار و انجام بدیم. ولی از هول من انقدر زود اومده بودیم که خود دکتر کمیلی هنوز نیومده بود.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_106

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

فرحان یه کم پرس و جو می کنه و بعد با اشاره به صندلی های راهرو می گه:
- تو یه کم بشین تا یه ربع دیگه میاد دکتر. حالا که اینجاییم من برم یه سر به بخش بزنم و بیام. کاری داشتی زنگ بزن!

نگاهش می کنم و آروم سرم و به تایید تکون می دم.
این روزا همه اش در حال بحث و کل کل و بگو مگو بودیم طبق معمول. ولی نمی دونم چه دلیلی پشتش بود که تا پامون و تو محل کارش یا جاهایی که بهش مرتبط بود می ذاشتیم تا حد ممکن سعی می کردم در برابرش آروم تر باشم و یه جورایی حتی بهش احترامم بذارم.
شاید چون تو این محل ها بیشتر از جاهای دیگه می فهمم که فرحان چه شغل پر خطر و پر زحمتی داره و تو این مدت چقدر به خاطر من از کارش زده و همه جوره برام مایه گذاشته. هم مالی، هم جانی، هم مکانی!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

اما خب، اخلاقش هنوز درصد زیادی ناخالصی داره که بعضی وقتا هیچ رقمه باهاش کنار نمیام. با همه اینا به خودم قول می دم اگه امروز از نتیجه کار و فرم بینیم راضی باشم، یه کادوی درست حسابی براش بخرم به جبران همه توجهاتی که خرجم کرد!

چند دقیقه ای هست که رو صندلی نشستم و دارم اینستاگرامم و چک می کنم که یه نفر با روپوش سفید از جلوم رد می شه.
به خیال اینکه دکتر کمیلیه سریع سرم و بلند می کنم و حتی نیمخیز می شم تا باهاش احوالپرسی کنم ولی با دیدن یه دکتر هم سن و سال فرحان که اونم حالا داره به من نگاه می کنه سر جام می شینم و دوباره زل می زنم به گوشیم.

قدم هاش که نزدیک می شه ماسکی که به توصیه فرحان فقط لبام و پوشونده تا به بینیم فشار نیاره رو کامل می کشم بالا ولی دیگه دیر شده، من و شناخته که می پرسه:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- شما دختر عمه فرحان هستید؟!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_107

خدا خدا می کردم من و از طریق بازیگریم شناخته باشه که با یه «نه» قاطع ردش کنم بره، ولی حالا که اسم فرحان و میاره به ناچار سرم و بلند می کنم و زل می زنم تو چشمای ریز شده از دقت بیش از حد نرمالش!
- بله!

- مشتاق دیدار! خوب هستید؟ برای باز کردن گچ اومدید؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- بله!

- مشکلی که نبود خدای نکرده؟ همه چیز اوکی بود دیگه؟

بله سومم که از زبونم می شنوه، یه توضیحی بابت سوال و جواب کردش می ده:
- منم تو عملتون شرکت داشتم. دستیار دکتر کمیلی بودم.

خب که چی؟ الآن انتظار داشت اشک تو چشمم حلقه بزنه و دستش و ببوسم که این شکلی با غرور و افتخار این مسئله رو مطرح می کنه؟

- آهان!

- بزرگمهر هستم!

@darkhast_romann

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دیگه اینبار یه «به درک» غلیظ واسه جوابش تا نوک زبونم میاد، ولی بازم به خاطر فرحان جلوی خودم و می گیرم و کوتاه لب می زنم:
- خوشبختم!

لباش به لبخند عمیقی باز می شه:
- من بیشتر! به خصوص از وقتی فهمیدم، بازیگر هستید این سعادت بیشتر شده!

تو این لحظات پر استرس، تنها چیزی که نه خوشحالم می کنه و نه برام اهمیت داره مطرح کردن این مسئله اس. ولی برای خالی نبودن عریضه فقط لبخند می زنم که اونم به خاطر ماسک روی صورتم اصلاً دیده نمی شه و بالاخره فرحانه که حین نزدیک شدن با قدم های بلند من و از شر سوال و جواب همکارش نجات می ده:
- نیومدن دکتر کمیلی؟!

با تعجب سرم و بالا می گیرم. دلیلی داشت این همه خشمی که تو صداش بود؟ یه کم صبر می کنم تا با

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

همکارش سلام علیک کنه ولی تا وقتی به یه قدمیمون رسید هنوز نگاهش با اون اخم عمیق میخ صورت منه که به ناچار جواب می دم:
- نه هنوز!

#درجه_دو
#پارت_108

عجیبه که حتی نیم نگاهی هم به بزرگمهر نمی ندازه تا اینکه خودش می گه:
- به من نگفته بودی دختر عمه ات بازیگره!

بالاخره سرش و برمی گردونه سمتش. یه چیزیش شده بود این آدم نسبت به چند دقیقه پیش!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- یادم نمیاد چیزی درباره این موضوع پرسیده باشی!

برعکس فرحان اون کاملاً بی خیاله و خونسرد.
- آره آخه اون روز تو اتاق عمل از اسمشون شک کردم، گفتم شاید تشابه اسمیه. ولی الآن که چشماشون و دیدم دیگه مطمئن شدم.

نگاهش دوباره برمی گرده سمت من که تحت تاثیر رفتار فرحان بیخودی برای این آدم گارد گرفتم.
- اتفاقاً دختر عمه ات بازیگر مورد علاقه منه. اون روز داشتیم با مامانم یکی از فیلماشون و می دیدم، بهش گفتم این خانوم صددرصد یکی از سوپراستارهای سینما می شه در آینده!

- آره، نظر خودمونم همینه. سیما تو کارش یکی از بهترین هاست.

چشمام دیگه جایی واسه گشاد شدن ندارن! این حرف و فرحانی داره می زنه که همیشه من و بابت نقش فرعی بازی کردنم می کوبه؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ولی با حرف بعدیش که حتی درصد خشم و غضبشم بیشتره می فهمم، هدف اصلیش بالا بردن خودشه نه من!

- کلاً توی خاندان ما، شکست و تسلیم شدن هیچ معنا و مفهومی نداره. همه انقدر تلاش می کنن تا به بهترین ها برسن. اون کسی یا چیزی هم که بهش نرسیدیم یا از دستمون در اومده، مطمئناً برامون بهترین نبوده. پس ترجیح می دیم بندازیمش جلوی آدمای سطحی نگر که چشمشون به مال این و اونه و پس مونده های یکی دیگه راضیشون می کنه.

هیچ درکی از معنی حرفش ندارم، ولی انگار بزرگمهر می فهمه چی می گه که تا بناگوشش سرخ می شه و بالاخره از خونسردی درمیاد.
ولی حرفی نمی زنه، شایدم مراعات حضور من و می کنه که روش و به سمتم می چرخونه و لبخندی که حالا ساختگی بودنش و تشخیص می دم رو لبش می نشونه:
- خیلی خیلی خوشحال شدم از آشناییتون!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_109

نگاه خیره و عصبی فرحان و روی صورتم حس می کنم ولی به رسم ادب جواب می دم:
- منم همینطور!

از همین جوابم بُل می گیره و از جیب پیراهنش یه کارت در میاره و می گیره سمتم.
- کارتم باشه پیشتون. هر موقع که خواستید برای هر کاری و هر تغییری توی چهره اتون بی نوبت در خدمتتون هستم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

اینبار دیگه می فهمم هدفش هرچی که هست، چزوندن فرحانه بابت حرفایی که بهش زده. واسه همین نمی خوام خودم و قاطی کنم و خواستم اینبار مودبانه دستش و رد کنم که قبل از من فرحان کارت و از تو دستش می قاپه و جواب می ده:
- تا وقتی من هستم، سیما احتیاجی به دکترای دیگه نداره. جدا از نسبت فامیلیمون هرکی باشه ترجیح می ده کارش و یه متخصص حرفه ای انجام بده نه کسی که هنوز به عنوان دستیار پاش و تو اتاق عمل می ذاره.

بزرگمهر داغ می کنه و جواب می ده:
- از وضعی که برای عمل آوردیش و دست به دامن استاد کمیلی شدی مشخصه این متخصص حرفه ای چقدر کارش و درست انجام داده.

دوباره رو به من اضافه می کنه:
- به هر حال، احتیاج به کارت نیست. تو اینترنت سرچ کنید ساشا بزرگمهر آدرس مطب و براتون

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

میاره. به منشیم می سپرم حواسش جمع باشه؛ فقط کافیه خودتون و معرفی کنید تا برای همون روز بهتون نوبت بده. با اجازه!

می گه و بدون اینکه به من فرصت جواب دادن بده راه می افته ته راهرو.. ولی ذهن من درگیر اسم تقریباً خاصشه که مطمئنم یه جایی شنیدمش و هرچی فکر می کنم یادم نیست کجا!
تا اینکه قبل از فاصله گرفتنش با صدای بلند فرحان رشته افکارم پاره می شه:
- آدم عاقل از یه سوراخ دو بار گزیده نمی شه! پس به منشیت بگو بیخودی ذهنش و برای به خاطر سپردن اسم سیما درگیر نکنه.

یه جورایی انگار رمزی حرف می زنن و من چیزی دستگیرم نمی شه. فکرم همه اش پیش لحن بیش از حد خشک و عصبی فرحانه و کارتی که حالا جلوی چشم من داره توی دستش مچاله می شه؛ جوری که انگار داره گردن ساشا رو توی مشتش فشار می ده!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چیکار کرده این آدم با پسردایی همیشه بی حاشیه من؟!

#درجه_دو
#پارت_110

*

داریم برمی گردیم خونه اونم با سرعت وحشتناکی که فرحان تو مسیرهای بدون ترافیک می رونه. از بعدِ حرف زدن با ساشا هنوز عصبیه و یه کلمه هم حرف نمی زنه تا بفهمم دردش چیه.
هرچند که اون لحظه برام مهمم نیست، چشمم فقط از آینه روی آفتابگیر خیره به صورتم و بینی چسب

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

خورده امه که بالاخره بعد از یک ماه و نیم دارم با لذت نگاهش می کنم.
با اینکه هنوز کبودی های اطراف بینی و زیر چشمم و بادی که دکتر گفت چند ماه طول می کشه تا به طور کامل بخوابه چهره اصلیم و به نمایش نذاشته ولی خب همینم برای منی که این روزا به زور جلوی آینه وایمیستادم غنیمته. غنیمت که هیچ، مثل معجزه اس!
نگاه رضایت بخش دکتر و انرژی مثبتی که بابت بیش از حد خوب پیش رفتن بینیم داد هم مزید بر علت شده بود که حالا دلم بخواد از شدت خوشحالی جیغ بکشم.
دستم بی اختیار می ره سمت بینیم تا این واقعیت دلپذیر و لمس کنم که فرحان با خشونت مچ دستم و پایین می کشه و می توپه:
- اینهمه دکتر کمیلی حرف زد، گفت مواظب باش، کوچکترین برخورد هم می تونه باعث تغییر شکلش بشه. چرا پس حرف تو کله تو نمی ره؟

مچ دستم و با عصبانیت پس می کشم و دو طرف صورتم و با یه دست نگه می دارم که باز شدن بیش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

از حد دهنم موقع حرف زدن یا در واقع داد زدن آسیبی به بینیم نرسونه:
- چته تـــو؟ دق و دلی دوستت و چرا سر من خالی می کنی؟!

انگار فحشش دادم که یه کم با چشمای پر خونش بهم زل می زنه بعد صداش و می ندازه تو سرش.
- اون مرتیکه هرزه دوست من نیست!

- هر خری که هست! حرصت و واسه خودت نگه دار. خوشی من و بیخودی خراب نکن.

- اگه فقط مربوط به خودم می شد همین کار و می کردم. ولی تو هم باید بفهمی اون مرتیکه ناموس دزد چه کثافتیه و به میل خودت از صد قدمیشم رد نشی، نه با اجبار من!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_111

دلم می خواد جوابش و بدم و بگم «من هرکاری خودم تشخیص بدم درسته رو انجام می دم و احتیاجی به زور و اجبار کسی ندارم!»
ولی تکرار کلمه «ناموس دزد» توی سرم، این اجازه رو ازم می گیره و تو سکوت روم و برمی گردونم سمت پنجره.
فرحان مطمئناً بیخودی این حرف و به زبون نیاورد و یه چیزی از اون آدم دیده که این شکلی واسه اش شمشیر و از رو بسته.
حالا دیگه ذهنم برعکس دقایق پیش کاملاً درگیر این مسئله و علت دشمنیشون می شه. یه بار دیگه اسم پسره رو توی سرم تکرار می کنم. اسمی که حالا یادمه از زبون دایی احمد شنیدم ولی دقیق و درست

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

یادم نیست سر تعریف کردن چه موضوعی اسم اون یارو رو گفت.

تا نزدیکای خونه ذهنم درگیر بازیابی اطلاعات کهنه شده اس که یهو جرقه ای تو سرم می خوره و یادم میاد.

قضیه مربوط به پنج شیش سال پیش می شد، وقتی که پای فرحان به کلانتری باز شده بود سر مشتی که تو دعوا کوبوند وسط صورت یکی از دوستاش.
یادمه که اون روزا سعی داشتم از هر موضوعی که به این آدم مربوط می شد دوری کنم ولی، این مسئله انقدری عادی نبود که بخوام جلوی فضولی کردنم و بگیرم و آخرسر وقتی یه شب با اصرار فرید تو خونه اشون مونده بودم یواشکی حرفای دایی رو از پشت در اتاق فرحان شنیدم که گفت:
«- ساشا رضایت داد که تموم بشه این کینه و دشمنی. پس تو هم دست بردار!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- تو چه ساده ای پدر من! ساشا رضایت داد که وقتی دست تو دست هم شیرینی نامزدیشون و بین بچه ها پخش کردن من درگیر بازداشتگاه و دادسرا نباشم و با چشم خودم ببینمشون! تو هنوز اون ناموس دزد بی صفت و نشناختی.»

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_112

اون شب سر همون قولی که بابت دور موندن از فرحان به خودم داده بودم، دیگه پیگیر این قضیه نشدم و بیشتر هم بهش فکر نکردم ولی حالا دیگه معماهای ذهنم به جواب رسیده. ولی عجیبه که دلم نمی گیره از

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

فکر به اینکه ساشا دختر مورد علاقه فرحان و از چنگش در آورده.
چون همه ذهنم گیر کرده رو حرفی که فرحان تو بیمارستان به ساشا زد:
«آدم عاقل از یه سوراخ دو بار گزیده نمی شه!»
و این و وقتی گفت که ساشا سعی داشت من و با پیشنهادهای وسوسه انگیز به مطبش بکشونه. یعنی فرحان می ترسید ساشا واسه منم، مثل اون دختره نقشه کشیده باشه؟ به خاطر همین اینجوری به جلز ولز افتاده بود؟ به خاطر همین بهش گفت ناموس دزد؟

تا وقتی ماشین و تو پارکینگ خونه اش پارک کنه و با هم پیاده بشیم و بریم توی آسانسور، بدون اینکه متوجه باشم خیره به صورتش دارم فکر می کنم و بیخودی به تعداد پروانه های رنگی که توی سرم چرخ می خوره اضافه می شه.
تا اینکه فرحان با همون چشمای برزخیش نگاهم می کنه:
- چته؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دست خودم نیست که دلم می خواد دلداریش بدم و بگم کسی که تو رو ول کرده و رفته سراغ اون آدمی که حداقل از نظر ظاهر یه سر و گردن ازت پایین تره یه بی لیاقت به تمام معناست و ارزش عصبی شدن نداره.
ولی با توقف آسانسور خدا رو شکر می کنم که فرصت به زبون آوردن همچین چرت و پرتی نصیبم نمی شه.
جلوتر از فرحان میرم سمت خونه و با علم به اینکه فرید داخله قبل از کلید انداختن فرحان زنگ می زنم که یه کم بعد کسی که در و برام باز می کنه، فکر فرحان و ساشا و اون دختره و تمام حس خوب و خوشحالیم بابت راضی بودن از فرم جدید بینیم و یه جا باهم از سرم می پرونه.
نگاه بهت زده و مبهوتم از چهره ناباور مامان که مثل من تو چهارچوب در خشکش زده؛ می نشینه رو صورت فرید که چند قدم عقب تر با نگاهی درمونده خیره ام شده و قبل از اینکه با نگاه سرزنشگرم بهش بفهمونم چرا خبر نداده، بی صدا لب می زنه:
- همین الآن اومد!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
🎭
#درجه_دو
#پارت_113

*

فرحان، لیوان آب‌قندی که با قاشق بهم می‌زنه، سمت لب‌های مامان می‌بره.
از وقتی جلوی در خونه‌ی فرحان من رو دیده، توی شوک فرو رفته، نه حرفی می‌زنه، نه کاری می‌کنه، نشسته جلوی من و با چشم‌هایی که هیچی نمی‌شه از توشون خوند، به من نگاه می‌کنه! ترجیح می‌دادم بمیرم تا این لحظه رو تحمل کنم.
با دستش، لیوان آب‌قند رو کنار می‌زنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- چرا؟!

سوال غمگینش، دلم رو به درد می‌آره! جواب این چرا زیاد بود و شایدم خودش یکی از جواب‌های این چرا بود. ساکتم و منتظر هست که جوابش رو بدم اما نمی‌تونم.

- دختره‌ی کم‌عقل چشم‌سفید، جواب من رو بده تا پا نشدم این دمپاییم رو تو اون دماغت نکوبوندم!

خوب خداروشکر برگشت به ماهیت خودش و همین که قرار نبود سکته کنه، قلبم آروم می‌گیره. با دست‌هام دو طرف صورتم رو محکم می‌گیرم تا فرم دماغم به خاطر بحثی که در راه داشتم، بهم نریزه!

- اشتباه کردم بهت نگفتم، اما دیگه کاریه که شده!

از عصبانیت جوابی که شنیده از جاش می‌پره و به سمتم که هجوم می‌آره، منم از جام می‌پرم، فرید و فرحان صداش می‌زنن.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- عمه جان...عمه جان... .

اما عمه‌جان گوشش بدهکار نیست، فرید محکم بازوش رو می‌گیره و منم در فرصتی مناسب پشت فرحان، سنگر می‌گیرم.

- الهی سیاه‌بخت شی که خون به جیگرم می‌کنی،الهی روز خوش نبینی که برام روز خوش نمی‌ذاری! من ساده رو بگو... من ساده رو بگو که فکر می‌کردم سر اون فیلم‌های کوفتی هستی و چهل تا صبح برات یاسین نذر کردم که تو این فیلم کوفتی دیده شی!

- عمه قربونت برم آروم باش، با هم حرف می‌زنیم!

دست‌هام رو دوباره می‌ذارم روی دو طرف صورتم.
- همین نفرین‌هات نمی‌ذاره من موفق بشم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

عصبانی تر می‌شه و با چالاکی بازوم رو بین انگشت‌هاش می‌گیره و چنان نیشگونی ازم می‌گیره که صدای دادم بلند می‌شه.

- جای معذرت‌خواهیته؟ جای غلط کردم واسه من بلبل زبونی می‌کنی؟!

- آی...آی...آی... فرحان... .

#درجه_دو
#پارت_114

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh

همچنان دست‌هام دو طرف صورتم هستش و در حال حاضر، بمیرمم دست از صورتم برنمی‌دارم.

- برو کنار فرحان...برو کنار بذار ادبش کنم! بسه هر کاری کرد، نشستم و تماشا کردم.

- عمه آروم باش، با این کارها مگه چیزی درست می‌شه؟ بشین صحبت کنیم با هم.

عصبانی عقب می‌ره و روی مبل می‌شینه، فرید سریع می‌ره پشت‌سرش و شونه‌هاش رو ماساژ می‌ده.

- چه صحبتی؟ دخترم من رو خونه محرم خودش نمی‌دونه! حاضر شد بیاد خونه تویی که چشم نداشت ببینتت اما به من نگه... .

این حرف مامان، باعث خجالتم می‌شه، فرحان هم که حالا کنار دستم ایستاده، پوزخندی روی لبش می‌شینه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- دستت درد نکنه عمه... اینم حرفه شما می‌زنی؟!

مامان دوباره پا می‌شه.
- دروغ که نگفتم!

و دوباره می‌شینه. فرید دوباره شونه‌هاش رو ماساژ می‌ده.
- این همه سختی بکش حامله شو، سختی بکش بچه بزا، سختی بکش تر و خشکش کن، آخرشم بشه این حال و روزمون!

نگاهم می‌کنه.
- حلالت نمی‌کنم سیما، حق مادریم رو حلالت نمی‌کنم... .

هنوز دست‌هام روی صورتمه، بغض کردم.
- من که گفتم به خاطر همین آه و ناله‌هات از زندگی عقب افتادم!

@darkhast_romanm

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

فرحان چنان بهم چشم غره می‌ره که دست‌هام از روی صورتم می‌افته پایین.

- عمه تو به بچگیش نگاه نکن! اگه بلد بود زندگی کردن رو که این بلا رو سر خودش نمی‌اورد!

می‌ره و کنار مامان می‌شینه.

- اون طوری نگام نکن عمه! منم مثل تو بی‌خبر از همه جا بودم یه روز دیدم با یه ماسک و کلاه پا شده اومده مطبم با حال و روز داغون! مثل همیشه خودسر عمل کرده بود و رفته بود جایی دماغش رو عمل کردن و اصلا شبیه آدمی‌زاد نبود! حالش خوب نبود التماسم کرد که نگم بهتون، منم مجبور شدم ساکت بمونم تا برای عمل جدیدی که قرار بود روش انجام بدیم، روحیه‌ش خراب‌تر از چیزی که بود نشه.
خداروشکر عملش موفقیت آمیز بود، الان از اولشم بهتر شده... .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مامان یهو منفجر می‌شه.
- پس دستتون با هم تو یه کاسه بوده! منو بگو فکر می‌کردم تو فرق می‌کنی با این دختره‌ی کم‌عقل... . حق مادریم رو حلال تو هم نمی‌کنم فرحان!

از جاش بلند می‌شه.

- عمه الان عصبانی هستی، بهت حق می‌دم... اما... .

- نمی‌خوام بشنوم.

مانتو و شالش رو برمی‌داره، فرید هم کیفش رو براش می‌آره.

- قلم پاهاتون رو می‌شکونم، قدم بذارین تو خونه‌ی من!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_115

ناامید می‌گم:

- مامان... .

یادم می‌آد، دست‌هام روی صورتم نیست، بقیه جمله‌م رو نمی‌گم!

- مامان و زهرمار... .

و به سمت خروجی خونه می‌ره، فرحان و فرید دنبالش می‌رن تا منصرفش کنن، منم سر جام ایستادم، حالا که مامان راهم نمی‌داد خونه، حالا که حتما فرحان هم ازم عصبانی هستش و قراره به زودی پرتم کنه بیرون، قرار بود کجا برم؟

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

مامان که می‌ره، فرحان و فرید با حال و روز غمگینی برمی‌گردن داخل. فرحان با دیدنم که سرپا ایستادم عصبی می‌گه:
- انقدر معذرت‌خواهی سخته؟

دست‌هام رو می‌ذارم دو طرف صورتم.
- می‌گفتم غلط کردم، فکر می‌کنی تاثیری هم داشت؟!

- خیلی رو داری سیما، خیلی... .

- چیه؟ انتظار داشتی الان بشینم های های برات گریه کنم و این دماغ رو به چوخ بدم؟! اصلا خوب شد که فهمید تکلیف منم مشخص شد. به محض این‌که پولم رو از اون عوضی پس گرفتم، واسه خودم یه جایی رو ردیف می‌کنم!

عصبی می‌خنده.
- داری می‌گی تا اون موقع وبال گردن منی دیگه؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- شنیدی که چی گفت؟ انتظار نداری که وسط خیابون چادر بزنم!؟

دست‌هاش رو به کمرش می‌زنه و سه قدم به من نزدیک می‌شه.

- انتظار دارم برای بخشیده شدن، همه‌ی تلاشت رو بکنی!

عصبی می‌گم:
- مگه چیکار کردم که باید حتما بخشیده بشم؟ جز این‌که سرکوفت‌های خودش من رو به این نقطه رسوند؟ جز این‌که خودش عامل اصلی برای تصمیم‌های اشتباهم بود؟! اگر قرار بر بخشیدنم باشه، اونی که باید ببخشه منم فرحان، من!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_116

جلوتر می‌آد، نزدیکِ نزدیک! دست‌هاش رو، روی دست‌هام که روی صورتمه می‌ذاره و با فشار نه چندان زیادی از روی صورتم جداشون می‌کنه و محکم بین انگشت‌هاش دست‌هام رو نگه می‌داره! آب دهنم رو قورت می‌دم و به خاطر این فاصله نزدیک به فرید نگاه می‌کنم که انگار داره فیلم سینمایی می‌بینه.

اخم می‌کنم و می‌خوام بگم ولم کنه، که از ترس این‌که دماغم از فرم بیفته ساکت می‌مونم.

- چرا نمی‌فهمی که دلش رو شکوندی؟ چرا نمی‌فهمی که یهو دخترش رو تو بدترین وضعیت دیده؟ با سر و صورت کبود و چشم‌هایی که مثل خونه! چرا نمی‌فهمی که فقط تو نیستی که حالت بده؟ و همه‌ی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

کسایی که ازشون طلبکاری به خاطر حال و روزت، شب و روز ندارن!؟

و بعد دست‌هام رو روی صورتم می‌ذاره. دستای خودشم روی دست‌هام هست. به سرعت می‌گم:
- من نخوام کسی به خاطر حال و روزم... .

دست‌هام رو سریع از روی صورتم برمی‌داره! ساکت می‌شم. بازیش گرفته بود؟

- مگه دست خودته که نخوای؟! این فقط زندگی خودت نیست که بزنی لهش کنی... .

و دست‌هام رو دوباره روی صورتم می‌ذاره!

- اتفاقا این زندگی فقط و فقط... .

دوباره دست‌هام رو برمی‌داره! ساکت می‌شم که به خنده می‌افته.
- صدا خفه‌کن هم با این عمل بهت نصب کردم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چشم‌هام گشاد می‌شن و قصد دارم خودم رو از دست‌هاش نجات بدم که نمی‌شه به تقلا کردنم نگاه می‌کنه.

- می‌دونی وقتی زبونت از کار می‌افته می‌شه دوستت داشت؟!

رنگ از رخم می‌پره به فرید نگاه می‌کنم که دستش رو زده زیر چونه‌ش و با دهن نیمه‌باز به ما دو نفر که کم از دیوونه‌ها نداریم نگاه می‌کنه! رهام که می‌کنه سریع دست‌هام رو می‌ذارم روی صورتم.
- زده به سرت؟!

بی‌توجه سمت اشپزخونه می‌ره.
- برین یه ابی به دست‌وروتون بزنید یه چیزی با هم بخوریم.

پسره‌ی روانی... .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
🎭
#درجه_دو
#پارت_117

دوباره نگاهم به فرید می‌افته.

- چرا اون‌جوری نگاه می‌کنی به من فرید؟!

- راستش رو بگو واسه داداشم جادو جنبل کردی؟ این سایه‌ت رو با تیر می‌زد حالا جلو چشم من دست‌هات رو می‌گیره و بهت میگه خفه بمونی دوستت داره!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دهنم باز می‌مونه از برداشت کلی این پسر یازده‌ساله!
فرحان که صداش می‌کنه با عجله به اشپزخونه می‌ره
منم هاج‌واج به اتاقم می‌رم.

*

..چشای آبی تو مثل یه دریا می مونه..
..دل خسته منم مثل یه ماهی می مونه..
..ماهی خسته من می خواد تو دریا بمونه..
..ماهی خسته من می خواد تو دریا بمونه..

روی تخت دراز کشیده ام و به آهنگی که بعد از سال ها و عوض کردن چند مدل گوشی، هنوز اولین آهنگ توی پلی لیستمه گوش می دم و درست مثل هربار؛
بدون هیچ دلیل خاصی اشکام از گوشه چشمام سرازیر می شه!
بدون هیچ دلیل خاصی!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

از وقتی اومدیم و اون جنجال بین من و مامان به پا شد خیلی خودم و کنترل کردم که گریه نکنم و الآنم فقط در حدی که اشکام بریزه، می خواستم خالی بشم.
فکر اینکه تحمل این شرایط چقدر سخت شده و من زودتر باید سرپا بشم تا به زندگی عادیم برگردم یا حتی، یا حتی یه جایی رو برای تنها زندگی کردنم پیدا کنم انقدر منقلبم کرد که دیگه جلوی خودم و برای گوش دادن به این آهنگ و سرازیر شدن اشکام، نتونم بگیرم!

..ماهی دوست داره خونه اش همیشه تو دریا باشه..
..بوسه بر موج بزنه کنار ماهی ها باشه..
..ماهی خسته من بذار تو دریا بمونه..
..ماهی خسته من بذار تو دریا بمونه..

در که با چند تقه کوتاه باز می شه، کاری نمی کنم جز صاف کردن یقه لباسی که تا روی شونه ام افتاده.
از سایه بزرگی که روی دیوار افتاده می فهمم فرحانه و وقتی می بینه تو حال و هوای خودمم، در و می بنده و نزدیک می شه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
🎭
#درجه_دو
#پارت_118

ولی کاش می فهمید این لحظه بیشتر از هرچیزی به تنهایی احتیاج دارم.
این لحظه ای که ذهنم پره، اول به خاطر مامان و حرفاش. بعد به خاطر مرور گذشته و ساشا بزرگمهر و جنگی که فرحان سر یه دختر باهاش داشت. دختری که، خیلی دلم می خواست واسه یه بارم که شده از نزدیک ببینمش.
یعنی همون دختری بود که یه بار عکسش و بهم نشون داد و بعد، خودمم توی مهمونی دیدمش؟ یا یکی دیگه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بود که فرحان به خاطرش حاضر شده بود حتی پاش به کلانتری باز بشه.

لبه تخت می شینه و نگاهم ناخودآگاه رو صورتش خیره می شه.
با چشمای ریز شده زل زده به گوشیم و داره به موزیکی که این قسمتش بی کلامه گوش می ده که یهو ابروهاش از تعجب بالا می ره:
- این آهنگه! می دونی از کی نشنیدمش؟!

جوابش و تو دلم می دم:
«آره می دونم! دقیقاً از همون وقتی که رفتی سراغ اون دختر چشم و ابرو مشکی و دیگه لزومی نداشت به کسی که چشماش دریات بود فکر کنی!»

شاید اون روزا، تحت تاثیر تحولات بلوغ توهم می زدم که فرحان این آهنگ و به خاطر من و رنگ چشمام گوش می ده، ولی حتی توهمشم... قشنگ بود!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

سرش که به سمتم می چرخه می خواد حرف بزنه ولی با دیدن چشمای خیسم، مکث می کنه و خواننده همون لحظه می خونه:

..ماهی اگه تنها باشه خسته و دلگیر می شه..
..ماهی تو دریا نباشه اسیر ماهیگیر می شه..
..نکنه یکی بیاد چشمات و از من بگیره..
..ماهی دل بمیره دریات و ماتم بگیره..
..ماهی خسته من نذار که تنها بمونه..
..ماهی خسته من نذار که تنها بمونه..

نگاه آشفته گیج شده اش جلوی چشممه. دلم نمی خواد توی ذهنش به یه نتیجه گیری هایی برسه و حتی با پررویی به زبون بیاردشون.
برای همین دستم و دراز می کنم و حین برداشتن گوشیم و قطع کردن ترانه، جوری که عضلات صورتم حرکت نکنه می پرسم:
- کاری داشتی؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_119

با سکوتش نگاهم و از صفحه گوشیم می گیرم و خیره اش می شم. هنوز با اون نگاه مشکوک بهم زل زده. دیگه دارم می ترسم ازش، از اینکه این نگاه نافذ که حتی با یه پلک زدن هم ازم نمی گیردش تا اعماق ذهن و قلبم و بخونه و با فاش شدن رازم رسوام کنه. اینبار به جای صدا زدن، دستم و تا جلوی صورتش بالا می برم و بشکن می زنم که بالاخره به خودش میاد و با یه نفس عمیق نیمخیز می شه.
- بیا شام!

- اشتها ندارم!

دوباره می شینه سرجاش و اخم می کنه:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- یعنی چی؟!

- اومدی تو اتاقم، مثل خروس بی محل خلوتم و بهم زدی که فقط معنی اشتها ندارم و ازم بپرسی؟ پس اینهمه سال که درس خوندی چی یاد گرفتی؟!

حقیقتاً قصدم شوخیه، تا اونم با همین شیوه جوابم و بده و از فکر این آهنگ آبروبر بیرون بیاد ولی اخماش بیشتر تو هم فرو می ره:
- از این به بعد وقتی خواستی من و به یه حیوون وصل کنی، دنبال اونایی بگرد که خصوصیاتشون بهم نزدیک تره!

- مگه خروس چشه؟

یهو جلو میاد. یه دستش و کنار سرم روی بالش می ذاره و کامل خم می شه روم. چرا فکر کرد از همونجا صداش و نمی شنوم که حالا انقدر نزدیک شده.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

انقدری که نمی دونم باید روی کدوم نقطه از صورت یا حتی موهایی که تو این حالت هم از ریخت نیفتاده متمرکز بشم و آخرسر، وقتی شروع می کنه به حرف زدن، لباش نگاهم و به سمت خودشون می کشونه:
- الآن واقعاً می خوای توضیح بدم برات؟ که تا بناگوشت قرمز بشه و یاد بگیری دیگه هیچ وقت با یه پسر مجرد درباره خصوصیات خروس بحث نکنی؟

حتی با همین توضیح کوتاه هم، مطمئنم که تا بناگوشم قرمز می شه. چه آدم های پلیدی ان این جنس مذکر که تا می بینن قدرت طرف مقابل که از قضا دختر هم هست توی کل کل ازشون بیشتره، پای مسائل جنسی رو وسط می کشن تا طرف و خلع سلاح کنن!

🎭

🎭

#درجه_دو

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

@darkhast_romannn

#پارت_120

با دستام محکم به عقب هلش می دم، ولی مقاومت می کنه و منم تا می بینم داره به عضلات صورتم فشار وارد می شه سریع دستام و از روی سینه اش عقب می کشم.

- باشه، منم قبول دارم. خروس اصلاً برازنده ات نیست. اورانگوتان بهتره! برو عقب دیگه، خفه شدم، اه!

با لبخند عمیقش به دستی که محکم صورتم و گرفته خیره می شه و بعد آروم دستم و جدا می کنه و نگاهش تو کل صورتم می چرخه:
- جدی جدی خوشگل شدیا. به عنوان یه متخصص نسبتاً باتجربه باید بگم که، کبودی ها کامل بره و بادش بخوابه، چهره و بینیت جزو خاص ترین ها می شه. شک نکن!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- مرسی ولی اگه این و از زبون تو نمی شنیدم خیالم راحت تر بود!

با صدای بلند می خنده و بالاخره یه کم فاصله می گیره.

منم می تونم چند تا نفس عمیق بکشم، هرچند که هنوز عطرش قاطی اکسیژن موجود تو هواست.
- بسه دیگه! پاشو بیا شام.

- گفتم که نمی خورم.

- عمه فرستاده.

پوزخند ناباوری رو لبام می شینه و سرم و به چپ و راست تکون می دم:
- جلوی چشم شما دو تا، علناً من و از پا گذاشتن تو خونه اش منع کرد. حالا با این کار می خواد محبت مادرانه اش و به نمایش بذاره؟ دلش برام می سوخت

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

می ذاشت شب به شب سرم و رو تخت و بالش خودم بذارم و منت تو رو سرم نباشه، نه اینکه ثابت کنه چشم دیدنم و نداره و بعد برام غذا درست کنه و بفرسته!

- حرفای یه مادر و، اونم وقتی تو اوج عصبانیته جدی نگیر. این و کسی داره بهت می گه که الآن همه حسرت عمرش اینه که مادرش باشه؛ ولی هرچقدر دلش می خواد سرش داد و بیداد کنه یا حتی کتکش بزنه.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_121

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

واسه چند لحظه با غصه به صورتش زل می زنم. هیچ وقت بروز نمی داد که چقدر از رفتن زن دایی ناراحته و حالا، با این لحن پر از غم و حسرت می شد فهمید که چقدر آدم تودار‌یه و ترجیح می ده حتی بزرگترین غم هاش هم توی دل خودش نگه داره.

ولی هنوز هیچ کدوم از اینا دلیل خوبی نیست برای اینکه من، چشمم و رو جاخالی دادن مامانم ببندم.

از جاش بلند می شه و حین راه افتادن سمت در می گه:
- تا سه دقیقه دیگه پیدات نشه، فرید و می فرستم سراغت. دیگه خوددانی! فقط، لطف کن یه لباس کیپ و ریپ تر بپوش که با هر تکون خوردن یه وجب از پوستت نزنه بیرون. فرید نزدیک بلوغه، زود حساس می شه رو این چیزا!

- اتفاقاً این روزا باید بیشتر از تو ترسید!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دستش روی دستگیره خشک می شه و اخماش تو هم فرو می ره:
- چطور؟

- فرید و تو حساس کردی. هرموقع نزدیکم می شی چهارچشمی بهمون زل می زنه و بعد بهم متلک میندازه. حداقل تا وقتی که اینجاست یه کم مراعات کن.

می گم و افسوس می خورم که چرا جلوی جمله آخر و نگرفتم چون، از درصد جدیت کلامم کم کرد و فرحانم همین و دست می گیره و می گه:
- یعنی اگه فرید و بفرستم پیش عمه، دیگه لزومی نداره مراعات کنم؟!

نگاهم به چشمای شیطون شده اش طولانی می شه و می خواد بره که نمی فهمم چرا یهو یاد عصبانیت شدید امروزش توی بیمارستان می افتم و می پرسم:
- خیلی خوشگل بود؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- کی؟

- دختری که به خاطرش با همکارت دشمن شدی. چی بود اسمش؟ ساشا؟!

اخماش حالا دیگه از عصبانیت و خشمه که تو هم فرو رفته. درست مثل امروز توی بیمارستان. دوست ندارم لحنم زیادی کنجکاوانه باشه و فکر کنه دارم حسادت می کنم. بیشتر هدفم عصبانی کردنشه به جبران حرصی که با حرفاش به جون من می نداره!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_122

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

- کی گفته دشمنی من و ساشا سر یه دختره؟

- فهمیدنش سخت نیست!

دستاش و تو جیب شلوار خونگیش فرو می کنه و نزدیک تر می شه:
- بر فرض که باشه. چطور؟!

بی اهمیت به مچاله شدن آنی قلبم، ظاهرم و خونسرد نگه می دارم و می گم:
- فقط خواستم بدونم، دختره همونیه که، یه بار عکسش و بهم نشون دادی؟!

نمی ذارم سکوتش به حرف تبدیل بشه و خودم با صدایی که دیگه علناً می لرزه ادامه می دم:
- اگه آره که به نظرم، اصلاً ارزش نداشت که به خاطرش پات به کلانتری هم باز بشه.

@darkhast_romanm

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ابروهای بالا رفته اش نشون می ده که فکر نمی کرده تا این حد در جریان اتفاقات گذشته بوده باشم ولی از تک و تا نمی افته و می پرسه:
- اولاً که ارزش آدم ها رو از روی ظاهرشون نمی سنجن. دوماً باید آدم با ارزشی توی زندگیت باشه که بفهمی باز شدن پات به کلانتری هم چیز مهمی نیست.

نفس عمیقی می کشم و خیره تو چشماش لب می زنم:
- کی گفته نیست؟!

نیشخندش مثل نیش مار زهر داره واسه زخم های قلبم.
- کجاست پس؟ نمی بینمش دور و برت!

اگه بفهمه اون کسی که لا به لای این حرفا توی ذهنم می چرخه فقط و فقط خودشه، چه واکنشی نشون می ده؟!
پوزخندی می زنم و جواب می دم:
- شاید چون همون قدر که با ارزشه، همون قدر هم بی لیاقته!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- این تو هم همه دختراس. به هرکی که نمی رسن، برای اینکه خودشون و آروم و قانع کنن می گن لیاقت من و نداشت. ولی می دونی درد اصلیشون چیه و نمی خوان بهش فکر کنن؟ اینکه تو زمان مناسبش، اونقدری که باید تلاش نکردن واسه به دست آوردن اون آدم. مثل کسی که از صبح تا شب توی خونه بشینه و انتظار داشته باشه حساب بانکیش خود به خود پر پول بشه. مگه نمی گی با ارزشه؟ جنس خوبم که رو زمین نمی مونه.. هوم؟!

به دنبال حرفش چشمکی می زنه و از اتاق بیرون می ره و من، هاج و واج خیره به سقف بالای سرم فقط به این فکر می کنم که یعنی فهمید؟
فهمید که منظورم چیه و این شکلی جوابم و داد؟
اگه فهمیده باشه که، بدبخت شدم!!!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_123

حرف‌های فرحان، هضم‌شون برام دشوار بود! اما هم من، هم فرحان یه خصلت مشترک داشتیم به اسم بی‌عاری! راحت می‌تونستیم خودمون رو بزنیم به اون راه و، وانمود کنیم که هیچ اتفاقی نیفتاده و تو اون اتاق کوفتی صحبت آزار دهنده‌ای، پیش نیومده. برای این‌که فکر نکنه خیلی حرفاش درست بوده، پا شدم رفتم شامم رو خوردم، زیاد هم خوردم و در حالی که شستن ظرف‌ها رو انداخته بودم گردنش برگشته بودم به اتاق در حالی که صداش به گوشم می‌رسید در رو هم قفل کردم.
« دوران بخور و بخوابت دیگه تمومه سیما» .

*

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مامان همچنان سر حرف خودش بود و ما رو راه نمی‌داد به خونه، صحبت‌های بابا هم راه به جایی نبرده بود و رسما شده بودم بار اضافی رو شونه‌های فرحان! دربه‌در دنبال محسنی می‌گشتم که لااقل پولم رو زنده کنم و بتونم تا وقتی مامان آروم می‌گرفت، تو هتلی جایی بمونم. اما انگار یه قطره آب شده بود و فرو رفته بود توی زمین! خدایا آرزو هام که پیشت خریدار نداره، حداقل نفرین‌هام رو اجابت کن اون دنیا حرفی برای گفتن بهم داشته باشی.

سخت بود که صبح به صبح پاشم بشینم جلوش کلی صغری کبری بچینم که همین روزها زحمت رو کم می‌کنم! هر چند چیزی نمی‌گفت و به روم نمی‌اورد که حساب روزهایی که این‌جا اطراق نمودم از دستمون در رفته... . بدتر از همه احساس دینی بود که در من به وجود اومده بود، بهش بدهکار شده بودم و اون‌قدر این بدهی سنگین بود که نمی‌دونستم می‌تونم روزی براش تلافی کنم یا نه! هر چند گاهی اوقات دلم می‌خواست از روی زمین محوش کنم اما نمی‌تونستم انکار کنم که در حقم لطف بزرگی کرده بود. نه تنها پناهم داده بود که حمایتم می‌کرد. یکی از کارت‌هاش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

رو برام گذاشته بود تا اگر چیزی لازم داشتم، بتونم تهیه کنم. هر چند اوایلش اصلا به کارتش دست نمی‌زدم اما وقتی یه بار با فرید رفته بودیم بیرون تا براش لباس بخریم، با دیدن فروشگاه‌های لباس، منی که خیلی وقت بود مسیرم به این ورا نخورده بود، حسابی وسوسه شدم و به خودم که اومدم دیدم باید برای بردن خریدامون به خونه یه وانت کرایه کنیم!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_124

اون شب منتظر بودم که کلی سرم غر بزنه که چقدر روم زیاده اما نه تنها هیچی نگفت که حتی وقتی فرید گفت که چقدر خرید کردیم خیلی خونسرد گفت مبارکتون باشه و بعد به من نگاه کرد وگفت« کار خوبی کردی، واسه روحیه‌ت لازم بود»! بعد این حرف دیگه نشد اون سیمای سابق بشم. رسما نیشم تا

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بناگوش باز مونده بود و با فرید انقدر شلوغ کاری کردیم و تو سر و کله‌ی هم زدیم که از دستمون فرار کرد و به اتاقش رفت. من و فرید اما اون شب رو وسط سالن خوابمون برد، سرمون روی یه بالشت بود و وقت نکردیم حتی چراغ‌ها را خاموش کنیم. هر چند نصف‌شبی یکی که زده بود به سرش، بالشت رو از زیر سرمون کشید و با غرغر و دعوا هر کدوممون رو پرت کرد تو اتاق خودمون!

فین دماغم رو بالا می‌کشم، چشم‌هام دارن از سوزش زیاد کور می‌شن، اما چاره چیه؟! یکی هم نیست بزنه تو سرم که آخه دختر تو که روحیه‌ت به پیاز خورد کردن نمی‌خوره برای چی خودت رو می‌ندازی وسط؟! حالا چندرغاز برات خرید کرد حتما باید خودت رو براش جرواجر کنی؟ اصلا وظیفه‌ش بود...

.

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

با آرنجم چشم‌هام رو فشار می‌دم و به کارم ادامه می‌دم.

- اگه سختته می‌خوای انجامش نده؟!

با چشم‌هایی که دارن کور می‌شن می‌پرسم:
- واقعا؟!

- نه بابا شوخی کردم! بشین غذات رو درست کن... چه منتظر بودی... .

اه می‌کشم و زمزمه می‌کنم:
- تا من باشم که مهربونیم گل نکنه!

یه خیار از توی ظرف روی میز برمی‌داره.
- همه‌ش یه قرمه سبزی داری درست می‌کنی... انقدر غر نزن! تازه یه جور تمرین هست برای آینده... .

چشم‌هام رو به خاطر سوزش روی هم فشار می‌دم و با چاقو پیازها رو خورد می‌کنم و می‌پرسم:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- آینده؟!

- آره آینده! بالاخره که باید با یکی بری زیر یه سقف... .

- من فقط با نرمخرهایی که آشپزیشون خوبه وقرمه‌سبزی و قیمه و سالاد شیرازی و لوبیا پلو، دوست نداشته باشن می‌رم زیر یه سقف!

و بعد یکی از پلک‌هام رو از هم وا می‌کنم با حرص خیارش رو گاز می‌زنه.
- باید سفارشاتت رو آگهی کنیم، شاید یکی پیدا شه! هر چند ایرانی جماعت مغایر خواسته‌های تو احتمالا نباشه!

- خوب می‌رم سمت و سویِ جماعت غیرایرانی!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_125

آرنجم رو محکم روی چشم‌هام می‌کشم و چاقو رو پرت می‌کنم تو لگن سالاد شیرازی‌ای که درست کردم.
- اینم از سالادتون!

بلند می‌شم و سمت سینک می‌رم، شیر رو از جاش برمی‌دارم و می‌گیرم روی چشم‌هام.

- چسبت می‌افته!

- حواسم هست.

وقتی برمی‌گردم و دوباره پشت میز می‌شینم تا آبغوره و نمک و فلفل به سالاد اضافه کنم بی‌مقدمه می‌پرسه:
- همیشه فکر می‌کردم زود ازدواج کنی؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

از حرفش متعجب می‌شم، نمک و فلفل رو، روی سالاد می‌ریزم.
- تو همیشه اشتباه فکر می‌کردی!

می‌خنده.
- شاید تو اشتباه متوجهم می‌کردی!

-- متوجه منظورت نمی‌شم.

- تو نبودی که می‌نشستی کلی رمان و فیلم‌های عاشقانه می‌دیدی بعد موبه‌مو واسه‌ی من تعریفشون می‌کردی و از طرح و مدل لباس عروسی که می‌خواستی بپوشی برام حرف می‌زدی؟!

شانش اورده بودم که این پیاز های لعنتی به اندازه کافی سرخم کرده بودند.
- همه دخترها تو اون سن‌وسال این کارها رو انجام می‌دن... .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- آره، ولی همه‌ی دخترها که نمی‌رفتن مزون عروس و الکی لباس عروس تن بزنن و عکس بگیرن از خودشون و بفرستن واسه پسر داییشون!

بیشتر از این نمی‌تونم خونسرد باشم، تقریبا ظرف فلفل رو می‌کوبم روی میز. عصبانی تو چشم‌هاش نگاه می‌کنم و محکم می‌پرسم:
- خوب که چی؟!

بی‌تفاوت به این‌که حالم رو خراب کرده شونه بالا می‌ندازه.
- هیچی!

پوزخند می‌زنم، عصبانی هستم و مثل همیشه نمی‌تونم کنترلی روی حرف‌هام در این مواقع داشته باشم.
- چیه، نکنه دو روز این‌جا موندم هوا ورت داشته؟!

اشتباه نکنم دست‌پاچه می‌شه، اما سریع خودش رو جمع می‌کنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- تو واسه من، با ترک روی دیوار فرقی نداری جون فرید!

سرم رو نزدیک‌تر می‌برم.
- پس خیالم راحت باشه که حضورم این‌جا پسردایی جنتلمن دکترم رو که کلی براش سر و دست می‌شکونن، اذیت نمی‌کنه؟

#درجه_دو
#پارت_126

چشم‌هام رو خمار کردم و خبیثانه زل زدم به چشم‌های وحشیش که فاصله‌ای تا چشم‌هام ندارن! عصبانی شده، لب‌هاش روی هم کیپ می‌شن و تو حرکتی ناجوانمردانه دستش رو می‌ذاره پشت مو هام که دم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

اسبی بستمشون ومحکم به عقب می‌کشتشون صدای جیغم همراه می‌شه با جمله از سر حرصش.
- دختره چشم سفید، واسه من ناز وادا نیاها... می‌زنم شل و پلت می‌کنم! وقتی می‌گم ترک دیواری فقط بگو چشم بهم... .

میون صدای جیغ و دادم، صدای زنگ تلفنم می‌شه ناجیم. موهام رو رها می‌کنه و من در حالی که از حرص می‌خوام چشم‌هاش رو از کاسه دربیارم نگاهم روی اسمی که روی گوشیم نقش بسته می‌افته! رها بود... به حسابش رسیدن رو بع. جواب دادن به رها موکول می‌کنم و سریع تماس رو برقرار می‌کنم و هنوز سلامم رو کامل نکردم که امون نمی‌ده.
- کجایی سیما؟

- چرا چی شده؟ اتفاقی افتاده رها؟

فرحانم حالا جدی شده و به من نگاه می‌کنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- اتفاق رو نمی‌دونم دقیقا! اما اومدم تولد این دختره مریم...همونی که تو فیلم ماه و پرنده بازی کرده بود! اصلا این رو ولش کن حدس بزن کی این‌جاست؟!

فقط یه چیزی به ذهنم می‌رسه، ناباور می‌گم:
- محسنی؟!

- اره دختر خود ناکسش این‌جاست، یه دختره هم توی بغلش لم داده! آب دستت هست بذار زمین پاشو بیا که باز معلوم نیست بره کدوم ور، گمگور بشه.

دست‌پاچه می‌گم:
- باشه فقط آدرس رو بفرست همین الان راه می‌افتم.

- برات لوکیشن می‌فرستم همین الان.

گوشی که قطع می‌شه سریع سمت اتاقم می‌رم. فرحان هم دنبالم می‌آد.
-چی شده؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- محسنی رو پیدا کردیم!

و قبل این‌که در کمدم رو باز کنم برای برداشتن لباس نگاهش می‌کنم:
- با من می‌آی؟!

- پس فکر کردی تنها می‌ذارم پاشی بری سراغ اون کثافت؟!

و از اتاق خارج می‌شه و فرید رو بلند صدا می‌زنه و بهش می‌گه تا برگردیم خونه حواسش به قرمه سبزی باشه و سالادها رو هم نخوره! میون اضطراب شدیدی که دارم خندم می‌گیره.

#درجه_دو
#پارت_127

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

*

لباسام و که پوشیدم تو آینه نگاهی به تیپم می ندازم.
این کت شلوار جذب مشکی، که مدل شلوارش مام استایله با تاپ سفید و کوتاهی که از زیر پوشیدم مناسب به نظر می رسه برای یه خانوم بازیگر که می خواد تو جشن تولدی شرکت کنه که صد در صد کلی از همکارها و هم صنف هاش حضور دارن.
در واقع از بین لباس هایی که به همراه فرید خریدم، تنها لباسیه که به درد یه مهمونی رسمی می خوره و من وسط دغدغه ها و استرسم، باید حواسم به تیپم هم باشه.

بعد از یه کم دست بردن تو صورتی که از نظر خودم نسبت به قبل زیادی تغییر کرده، شال سبک مشکیم هم روی سرم می ذارم و لحظه آخر یه دور دیگه، لبام و با رژ لب هایی که همه اشون رنگ نود دارن آرایش می کنم و میرم بیرون.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

با دیدن فرحان که یه وری به کانتر آشپزخونه تکیه داده و سرش تو گوشیشه، ضربان قلبم تند می شه.
ولی مطمئناً این تند شدن، ربطی به این تیپی که فقط با یه کت شلوار مشکی و یه پیراهن سفید، بدون هیچ کراوات و پاپیونی زیادی شیک شده نداره و بدون شک قلبم همچنان از استرس دیدن محسنیه که داره تو قفسه سینه ام خودش و به در و دیوار می کوبه!
جلوتر که میرم، از صدای تق تق کفش های پاشنه بلندم متوجه ام می شه و نگاهی بهم می ندازه.
- می بینم که با من ست کردی!

چشم غره ای می رم و راه می افتم سمت در.
- خوبه اون روز لباسای من و لا به لای خریدام دیدی. پس منطقی تر اینه که تو با من ست کردی!

- یعنی فکر کردی من دغدغه مهم تری از حفظ کردن رنگ لباسای تو ندارم؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

به حرفش محل نمی ذارم و به راهم ادامه میدم که نرسیده به در، بازوم و می گیره و من و عقب می کشه. نگاهش حالا با دقت بیشتری به سر تا پام خیره شده و با یه نیم نگاه به در بسته اتاقی که فرید توش داره پلی استیشن بازی می کنه پچ می زنه:
- شلوار از این بلندتر نداشتی؟!

#درجه_دو
#پارت_128

با چشمای گرد شده به شلوار قد هشتادم که نهایتاً ده سانت از مچ پام و به نمایش گذاشته نگاه می کنم. از

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

این بدتر تو خیابون دیده بودم. حالا این گیربازی های مسخره فرحان واسه چیه؟!
- حالت خوبه تو؟ شلوار ست کتمه! برم یه چیز دیگه بپوشم؟!

پوفی می کشه و نگاهش بالاتر میاد، از زانو هم رد می شه و بعد سریع روش و می گیره.
- حداقل یه تاپ بلندتر می پوشید. دکمه های کتتم که بازه!

دیگه کلافه می شم و بازوم و از تو دستش بیرون می کشم.
- متوجه ای که برای کار دیگه ای داریم می ریم؟ شاید سر جمع ده دقیقه هم اونجا نمونیم. پس انقدر وقت تلف نکن یهو دیدی همین موقعیتم از دستمون رفت.
نمی تونی من و با این تیپ کنار خودت تحمل کنی تنها می رم، حرفی نیست!

حرف آخر و با بدجنسی به زبون می آرم. دروغ چرا، بدمم نیومده جلب شدن توجهش به تیپم و می خوام

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بیشتر آزارش بدم و وقتی با اخمای درهم پشت سرم وارد آسانسور می شه می فهمم که به هدفم رسیدم.
- خیلی بچه ای!

میگه و دکمه طبقه همکف و فشار می ده. منم با نیش باز شده روم و برمی گردونم که چشمم تو آینه به تیپمون می افته. جدی جدی ست خوشگلی شدیما!

*

فرحان که ماشین و رو به روی ساختمون مورد نظر نگه می داره، گوشیم و از تو کیفم درمیارم و شماره رها رو می گیرم.
- جانم سیما؟!

- رها من پایینم.

- پایین چرا؟ خب بیا بالا دیگه!

@darkhast_romann

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- آخه، ساختمون نگهبان داره. منم که دعوت نشدم، همینجوری بیام بالا؟!

- خب داشته باشه، تو رو می شناسه دیگه. می دونه بازیگری!

گوشه لبم و به دندون می گیرم و زیر چشمی به فرحان که کاملاً من و حرکاتم و زیر نظر گرفته نگاه می کنم. روم نمی شه جلوی چشم فرحان به رها بگم می ترسم نگهبانه من و نشناسه و همین موضوع بشه یه دستمایه واسه متلک انداختن های فرحان.
ولی نمی دونم چی بگم که خدا رو شکر رها کارم و راحت می کنه:
- خیله خب وایستا الآن میام پایین!

@darkhast_romann

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_129

تماس و قطع می کنم و گوشی و برمی گردونم تو کیفم.
- چی گفت؟!

- داره میاد پایین.

- پس پیاده شو!

قبل از پیاده شدن نگاهم یه بار دیگه به کادوی روی پام و بسته بندی بیش از اندازه شیکش می افته و اخمام تو هم فرو می ره. اگه فرحان نبود امکان نداشت برای شرکت تو این تولد یک میلیون و هشتصد هزار تومن پول کادو بدم.
فرحان که نگاه شاکیم و می بینه می پرسه:
- باز چیه؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- حیف این ساعت نیست ببریمش واسه این دختره که اصلاً نمی شناسم؟

تک خنده ای می زنه و می گه:
- کنس بازی درنیار. بی دعوت اومدی لااقل یه کادوی درست حسابی بخر.

- من همین الآن لنگ پولی ام که می خوام از حلقوم محسنی بکشم بیرون، پس واسه چی باید انقدر خرج کنم؟

- حالا کی از تو پول خواست؟

- من آدمی نیستم زیر دین کسی بمونم! مطمئن باش پولم و که گرفتم یه روز می شینم باهات حساب کتاب می کنم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

داره پیاده می شه وقتی این حرف و می زنم که یه لحظه برمی گرده و نگاه تند و تیزی به صورتم می ندازه.
- حالا که انقدر حسابگر شدی، بیست میلیون هزینه عمل بینیت یادت نره. بیا پایین!

دندونام و محکم به هم فشار می دم و پیاده می شم. یعنی اگه با حرفاش من و نچزونه روزش شب نمی شه، البته که تقصیر خودمم هست!

رسیدنمون به ساختمون همزمان می شه با بیرون اومدن رها که اول با فرحان محترمانه احوالپرسی می کنه و بعد می چرخه سمت من که یهو چشماش گرد می شه و دهنش باز می مونه:
- ای وای! چقدر تغییر کردی تو؟ چقدر خوشگل شدی. اصلاً فکر نمی کردم با عمل بینی انقدر تغییر کنی. بیا بالا که یه سورپرایز دیگه هم برات دارم امشب. دستیار پژوهنده اینجاست، تو رو با این قیافه جدید ببینه واسه اون فیلمه که گفتم نقش مقابلش مهرشاد حجازیه رو هوا می بردت!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

لبخند دستپاچه ای می زنم و می گم:
- خیله خب حالا، ما برای کار دیگه ای اینجاییم. محسنی که نرفته؟

- نه نه، بالاست. بفرمایید بریم.

با هم از کنار نگهبان رد می شیم و می ریم تو آسانسور. رها هنوز نتونسته چشم از چهره تغییر کرده من برداره که یهو بی هوا می پرسه:
- آدرس دکتری که رفتی پیشش و حتماً بهم بده.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_130

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

درحالی که سعی دارم نگاه خیره و منتظر فرحان و نادیده بگیرم می پرسم:
- چطور؟ مگه می خوای عمل کنی؟!

- فعلاً نه، ولی الآن که دارم بینی تو رو می بینم وسوسه شدم. اگه یه روزی بخوام، حتماً پیش دکتر تو میرم.

- آهان! آخه چیزه، دکتری که من و عمل کرد اصلاً اینجا نیست. آلمان زندگی می کنه، شاید در سال فقط یکی دو بار بیاد ایران. منم شانسی گیرش آوردم.

- ای بابا، چه بد!

همون موقع آسانسور متوقف می شه و رها با یه ببخشید جلوتر از ما می ره بیرون. منم درحالیکه دلم نمی خواد اصلاً تو چشمای فرحان نگاه کنم می خوام

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

پشت سرش برم که مچم تو دستش قفل می کنه و صداش تو گوشم می پیچه:
- آجر کردن نون بقیه اصلاً کار خوبی نیستا!

خودم و می زنم به اون راه:
- چه ربطی داره؟

- چرا آدرسم و ندادی به دوستت؟!

- آدرس تو رو نمی خواست. گفت آدرس دکترت و بده، دکتر منم که دکتر کمیلی بود. در ضمن، فقط برای اینکه مشکلی براش پیش نیاد و بعداً نیفته گردن من بهش دروغ گفتم.

قبل از اینکه بریم تو سالن نگهم می داره و خیره تو چشمایی که حالا مجبورم به نگاه شیطون شده اش بدوزم لب می زنه:
- بیا خودمون و نزنیم به اون راه. آدرس دکتر کمیلی هم می تونستی بدی. ولی ندادی؛ چون خوب می دونی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دکتر جز موارد خاص کسی و ویزیت نمی کنه و اکثر بیماراش و به من ارجاع می ده. مگه نه؟!

راست می گه. این و از قبل می دونستم و می شد گفت دلیلم برای پیچوندن رها هم همین بود. یه حساسیت مسخره. ولی بابتش خجالتی ندارم.
چطور اون به خودش اجازه می ده درباره لباس تن من نظر بده، منم می تونم این حق و برای خودم قائل باشم که بعضی از مراجعه کننده هاش و بپیچونم.

ولی مطمئناً قرار نیست این و بهش اعتراف کنم که مچ دستم و می پیچونم تا ولش کنه و تو همون حال غر می زنم:
- کم خودت و تحویل بگیر. بریم تو دیر شد به خدا!

مقاومت نمی کنه و انگشتاش از دور مچم باز می شه ولی قبل از اینکه دستم و عقب بکشم اینبار دستم و توی دستش می گیره و اشاره می کنه که حرکت کنم. منم چند تا نفس عمیق پشت سر هم می کشم و رو حساب قوت قلبی که با همین دست های پیوند خورده

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

تو وجودم می شینه، قدم تو سالن شلوغ مهمونی می ذارم.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_131

*

با وجود فرحان و قد و بالای رعناش، خوشبختانه یا بدبختانه توجهات بیشتری نصیبمون می‌شه! فرحان با دیدن چهره‌های مشهور آروم کنار گوشم می‌گه:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- این دختره که نه قیافه داره نه فیلم درست‌درمونی ازش دیدیم تو، تولدش این همه ادم مشهور هستش اون‌وقت تو... .

نمی‌ذارم حرفش رو تموم کنه سریع گارد می‌گیرم و کنار گوشش زمزمه می‌کنم:
- اونی که کنارش ایستاده رو می‌بینی؟!

سر تکون میده.
- خوب؟!

- یکی از کارگردان‌های مطرح سینما و تلویزیونه، رفته قاپش رو دزیده! این ادم‌هایی هم که این‌جا می‌بینی به خاطر این آدمه که این‌جا هستند. فکر می‌کنی جای اون دختر بودن واسم کاری داره؟! در جریان چشم‌وابروی دلبرانه‌ام هم که هستی...!

لبخند کجش کنار چشم‌هایی که به عصیان افتادند، هم‌خونی قشنگی دارند.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- مطرح کردنشم برای این‌که ترغیبم کنه برای شکستن گردنت کافیه!

- به جای شکوندن گردن بی‌صاحاب من، یه کم روی ادبت تفکر کن و راه به راه، هر جا رسیدیم هیچ گوهی نشدنم رو نکوب توی سرم! ناسلامتی دکتر مملکتی! چرا بویی از عزت نفس نبردی؟!

دستش دور کمرم می‌شینه و پنجه‌هاش توی پهلوم فرو می‌ره.
- دلت که نمی‌خواد این‌جا یه صحنه‌ی اکشن بسازیم؟!

کلافه چشم‌هام رو توی کاسه می‌چرخونم و به زور لبخندی برای آقای مهدوی که یکی از نویسنده‌های خوب تو حرفه‌ی ما بود، می‌زنم.

- ببند نیشت رو!

- نبندم چی می‌شه؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

و لبخند گشادتری به روی مهدوی می‌پاشم که بالاخره کار دست خودم می‌دم و به سمت ما می‌آد.
- خیلی وقت شده ندیدیم هم رو سیما جان!

پنجه‌هاش بیشتر توی پهلوم فرو می‌رند.

- کم‌سعادتی از من بوده آقای مهدوی!

- ای بابا، دختر تو هنوز این عادت رو از سرت ننداختی؟! هر وقت می‌گی اقای مهدوی حس می‌کنم پنجاه سالمه!

#درجه_دو
#پارت_132

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- به چهره‌تون که بیشتر می‌زنه!

با این حرف، بالاخره مهدوی رو متوجه حضورش می‌کنه. مهدوی اول سرتاپاش رو برانداز می‌کنه.
- فکر نکنم تا حالا هم رو دیده باشین!

لبخند موجه‌ای می‌زنم.
- همراه من... .

فرحان وسط حرفم می‌گه:
- بله ندیدیم هم رو! زمان زیادی از نامزدیمون نمی‌گذره... !

قبل مهدوی من، شوکه می‌شم و آروم می‌گم:
- نامزدیمون؟!

مهدوی دوباره سرتاپاش رو از نظر می‌گذرونه.
- جوون قابلی به نظر می‌رسی! کارت چیه جوون؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- متخصص زیبایی هستم.

با غرور قابل توجهی این جمله رو گفت! مهدوی نگاه دقیقی به من می‌ندازه.
- دکتر قابلی هم هستی!

و می‌خنده.
- اولین نفری هم هستی که فهمید بیشتر از پنجاه سال سن دارم!

مهدوی در حالی که حسابی با فرحان گرم گرفته بود ازمون خداحافظی کرد و بعد رفتنش بلافاصله بهش توپیدم.
- حالت خوبه تو؟!

مچ دستم رو بین پنجه‌هاش محکم می‌گیره.
- بیا بریم اون کثافت رو زودتر پیدا کنیم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

و از بین جمعیتی که داشتن برای رقص آماده می‌شدن عبور می‌کنیم، تقریبا من رو زیر بازوی خودش گرفته و اجازه نمی‌ده تن کسی بهم بخوره.

با چشم‌هام بیشتر از این‌که دنبال محسنی بگردم، دنبال رها می‌گشتم که وقتی وارد سالن شدیم گفت زود برمی‌گرده تا ما رو پیش دستیار پژوهنده ببره! یهو وسط سالن می‌بینمش که داشت با قهقه با چند نفر نوشیدنی می‌خورد!

- این همون دوستت نیست که می‌خواد بچپونتت تو یه فیلم؟!

از حرفش گر می‌گیرم و با ارنج دستم می‌کوبم توی شکمش که الحمدالله دردش که نمی‌گیره هیچ، به خنده هم می‌افته.

- بیشتر به نظر می‌آد که خودش رو می‌خواد بچپونه جایی! مطمئنی که... .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نگاه پر هشدارم رو که می‌بینه اخم می‌کنه.
- یه نگاه به شکل و شمایلش بنداز! بهم حق نمی‌دی؟!

- دست از قضاوت کردن مردم بردار فرحان!

#درجه_دو
#پارت_133

و به سمت رها پا تند می‌کنم. رها وقتی نزدیکشون می‌شم با دیدنم لبخند پهنی می‌زنه.
- اومدی عزیزم؟
دستش رو روی بازوم می‌کشه و به مرد قد بلندی که کنارش ایستاده می‌گه:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

- اینم از سیما جان که بهتون راجع بهش گفته بودم!

مرد دستش رو سمتم دراز می‌کنه.
- مشتاق دیدار!

نگاهم مونده روی دستی که سمتم دراز شده و چشم‌غره‌ی رها که یعنی اول کاری خرابش نکن! لبخند روی لبم ماسیده که دست‌های بزرگ و مردونه‌ای از کنارم عبور می‌کنند. در حالی که دست دستیار پژوهنده رو مردونه فشار می‌ده دستش رو دور کمرم حلقه می‌کنه.
- خوشبختیم از آشناییتون!

دستیار پژوهنده اول به رها و بعد به من و دقیق‌تر به فرحان نگاه می‌کنه که به ناچار می‌گم:
- نامزدم هستند!

رها کم مونده نوشیدنی از دستش بیفته.
- چه بی‌خبر؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

به لبخندی اکتفا می‌کنم و فرحان من رو بیشتر به خودش نزدیک می‌کنه.
- خیلی دوست داشتیم جمع دوستانه‌ای با حضور شما و دوستان دیگری، برگزار کنیم تا هم جشنی و بزمی باشه و هم از حضورتون لذت ببریم اما به خاطر عمل سیما جان، گذاشتیمش برای یه مدت بعد.

رها هنوز ناباور هست، دستیار پژوهنده با دقت بیشتری به صورتم نگاه می‌کنه.

- چهره‌ی زیبایی دارین و با وجود عمل بینیتون، چیزی که تو چهره‌تون غالب هست... .

با انگشتش با قسمت بالای صورتم اشاره می‌کنه.
- این چشم‌هاست!

صدای غرولند فرحان رو می‌شنوم.
- بزنم لهش کنم مرتیکه رو!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

اما خوشبختانه فقط من می‌شنوم که چی گفته! دستیار پژوهنده به فرحان نگاه می‌کنه و با لبخند می‌پرسه:
- شما هم مغلوب این چشم‌ها شدین؟!

فرحان کج‌خندی گوشه‌ی لبش می‌شینه.
- وقار و متانت و پاکی برای من تو اولویت هست!

سر تکون می‌ده.
- البته شاخصه‌ی یه ازدواج موفق، همین اصلی هست که شما گفتی.

#درجه_دو
#پارت_134

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

رها بی‌دلیل که می‌خنده، فرحان اخم می‌کنه.
- چیز خنده‌داری پیش اومده خانوم؟!

رها از حرف فرحان دست‌پاچه می‌شه.
- نه...نه... .

و رو می‌کنه به دستیار پژوهنده.
- این دختر، باور کنید صلاحیت و لیاقت دیده شدن رو داره! سال‌هاست دارم تو این حرفه فعالیت می‌کنم اما مثل این دختر که هم فعال باشه هم شیر پاک خورده، ندیدم. باور کنید از این انتخاب پشیمون نمی‌شین، ستوده جان!

وقتی حرف رها تموم می‌شه با قدردانی نگاهش می‌کنم.

- از نظر من که برای نقشی که در نظر داریم این چهره مناسبه... فقط باید یه دیدار هم با خود پژوهنده داشته باشند.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

به قدری شوق و ذوق، توی درونم تولید می‌شه که اصلا نمی‌فهمم چجوری تشکر می‌کنم، تقریبا روی ابرها هستم. لبخند از لب‌هام جدا نمی‌شن تا زمانی که من و رها و فرحان تنها می‌شیم و فرحان بهم می‌توپه.
- یادت هست علت اصلی این‌جا اومدنمون چی بوده؟!

خوش و خرم شونه بالا می‌ندازم و بی‌حواس می‌پرسم:
- چی بوده؟!

فرحان لب‌هاش روی هم کیپ می‌شن، رها فرحان رو زیر نظر گرفته.
- بلا، نگفته بودی از این عرضه‌ها هم داری!

فرحان با اخم رها رو رصد می‌کنه.
- می‌گین اون بی‌پدرومادر کجاست یا باید همچنان این‌جا وایسیم و با هم چاق سلامتی کنیم؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

از جدیتش رها سر جاش صاف می‌شه. و من تازه یادم میاد که اومدیم دنبال محسنی. نگرانی برمی‌گرده!
- خدا مرگم بده یادم رفت! کجاست این محسنی؟!

رها سرش رو نزدیک‌تر می‌آره.
- مرتیکه بیشعور رفته طبقه بالا!

- طبقه بالا؟!

فرحان که انگار بیشتر از من حالیشه دستم رو می‌گیره.
- شده لخت و عور از توی تخت بکشونمش بیرون، و مجبورش کنم به پاهات بیفته و بگه گه خوردم، این کار رو انجام می‌دم.

رها سوت نه چندان بلندی می‌کشه.
- حاجی شما اخویی چیزی ندارین یکی رو هم به خاطر ما کله‌پا کنه؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

فرحان قبل این‌که من رو دنبال خودش بکشونه در جواب رها می‌گه:
- ما دو تا اخوی هستیم که هر دو سینه‌چاک یه دختریم!

#درجه_دو
#پارت_135

با دهن باز مونده هاج و واج به فرحان نگاه می کنم ولی فرصتی بهم نمی ده واسه پرسیدن سوال و من و همراه خودش می بره طبقه بالا.
یه حسی بهم می گه حالا بیخیال شو توام، یه چیزی گفت! ولی یه تودهنی اساسی به اون حس می زنم. من حتی وسط استرس پیدا کردن محسنی هم که باشم؛

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نمی تونم بیخیال این جمله فرحان بشم که وسط پله ها نگهش می دارم.
هنوز شاکی و طلبکاره وقتی به سمتم برمی گرده و سرش و به معنی «چته!» تکون می ده!

- چی گفتی الآن؟!

- چی گفتم؟

- همینی که الآن، به رها گفتی!

- خب؟

چشمام و تو کاسه می چرخونم و دوباره خیره اش می شم. چرا سعی داره یه جوری رفتار کنه که یعنی خیلی مسئله عادی و پیش پا افتاده ایه!

- چه لزومی داشت انقدر همه چی و غلیظ کنی؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- با توی بی جنبه و آدمای دور و برت باید همینجوری رفتار کرد تا حساب کار دستتون بیاد. نکنه بدت نمی اومد تعریفای اون یارو رو بشنوی و تهشم شماره اش و بگیری که تا زمان شروع شدن پروژه بیشتر با هم آشنا بشید؟

کاملاً خودش و می زنه به اون راه تا قضیه حرفی که به رها زد و بپیچونه و وقتی من و دوباره دنبال خودش می کشونه، اون جمله رو فعلاً یه گوشه ذهنم نگه می دارم و جوابش و می دم:
- اولاً بی جنبه خودتی! دوماً من خودم بهتر می دونم تو این حرفه با آدمایی که باهاشون سر و کار دارم چه جوری حرف بزنم و چه رفتاری داشته باشم!

پوزخندی می زنه و همزمان که وارد راهروی طبقه بالا می شه من و از نیش کلامش بی نصیب نمی ذاره:
- یعنی باید هر چند دقیقه یه بار بهت یادآوری کنم اینجا بودنمون نتیجه همین حماقت ها و بی تجربگی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

هاته و این یعنی هنوز نمی دونی چه جوری باید رفتار کنی!

#درجه_دو
#پارت_136

حرصم می گیره طوری که محسنی به طور کامل فراموشم می شه و وسط راهرو به زور نگهش می دارم تا به سمتم برگرده و می غرم:
- خدا نکنه تو یه آتو از آدم داشته باشی، تا دهنمون و صاف نکنی ول نمی کنی نه؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چشماش یه لحظه گرد می شه و ابروهاش بالا می پره.. ولی حالا که کسی دور و برمون نیست لزومی نداره خودم و با شخصیت نشون بدم.

- بعدشم، انقدری حالیم می شه که یه کاره وسط همچین جمعی همراهم و نامزد خودم معرفی نکنم. تو هم اگه یه کم برات مهم بود پرستیژ کاری من، این حرف و نمی زدی!

- جدی؟ یعنی بدت اومد؟

- مثل اینکه متوجه نیستی! من بازیگرم فرحان. اصلاً یه بازیگر درجه دو! ولی پشت امثال ما هم هزارجور شایعه و حرف و حدیث در میاد. منم اصلاً از حاشیه درست شدن خوشم نمیاد. اگه نزدیکمون یه خبرنگار وایستاده بود و حرفات و شنیده باشه از فردا همه جا من و تو رو به عنوان نامزد می شناسن. حالیت هست یا نه؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

وسط اون خشم و کلافگی که جفتمون درگیرشیم، نمی فهمم اون لبخند پر محبت چیه که یهو رو لبش می شینه و بعد، دستش و برای کشیدن لپم بالا میاره.
- قربونت برم که فکر می کنی، یه عده اون بیرون هستن که خبرهای مربوط به تو رو دنبال می کنن!

با حرص دستش و از رو صورتم پس می زنم.
- من شیش تا فن پیج دارما، می فهمی یعنی چی؟

لبخندش عمق می گیره و من کلافه می شم!

- اصلاً من به درک، تو خودت جواب دور و بریات و چی می دی اگه همچین خبری پخش شد؟!

به زور خودم و کنترل می کنم که بعد از «دور و بریات» اسمی از «دوست دختر» نبرم که خیال نکنه نقطه ضعفمه این موضوع!
ولی بی خیال تر از این حرفاس که شونه هاش و بالا میندازه و با بی تفاوتی لب می زنه:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- من اصولاً به کسی جواب پس نمی دم. بیشتر مرد عملم! فوقش می گیرمت دیگه.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_137

به همین راحتی دهنم و می بنده و ساکتم می کنه. می فهمم تو لحن و حتی کلمه های انتخابیش هیچ اثری از جدیت نیست و این نگاه شیطونشم داره بهم می فهمونه که مثل همیشه هدفش دست انداختنمه!
ولی اینا رو فقط من می فهمم. نه این قلبی که داره از حلقومم بیرون می زنه و واقعاً لایق صفتیه که فرحان بهم چسبوند، «بی جنبه!»

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

هنوز حرفی برای جواب دادن پیدا نکردم که با صدای باز شدن در یکی از اتاقای اول راهرو که اصلاً نفهمیدم که از جلوش رد شدیم و بعد صدای کسی که هولزده می گه:
- بمون تا نیم ساعت دیگه خودم و می رسونم!

سر جفتمون به اون سمت می چرخه!

با دیدن محسنی که حین نگه داشتن گوشی بین شونه و گوشش داره تند تند دکمه های پیراهنش و می بنده، بالاخره مغزم عین آدمیزاد کار می کنه و یادم میندازه که اصلاً برای چی اومدیم اینجا.
یه دستم و جلوی دهنم نگه می دارم و رو به فرحانی که اونم با نگاه مشکوک به اون آدم زل زده پچ می زنم:
- خودشه! خودشه!

اون ما رو ندیده و انگار خیلی هم عجله داره که سریع از پله ها می ره پایین و من و فرحانم با عجله دنبالش راه می افتیم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

انقدر عصبی شدم با دیدنش و یادآوری بلایی که سر من آورد، که می خوام از همون بالای پله ها صداش بزنم و آبروش و جلوی همه ببرم ولی فرحان سریع دستم و می خونه و کنار گوشم می گه:
- آروم پشت سرش برو، نذار بفهمه ما هم اینجاییم.

- یعنی چی؟ مگه قرار نبود باهاش حرف بزنیم؟

- اینجا نمی شه حرف زد. وسط آدمایی که نصفش هم قماش خودشن. حالا که ما رو ندیده بذار یه جور دیگه حالش و بگیریم. راه بیفت!

نمی فهمم چی می گه، هیچ درکی از حرفاش ندارم. ولی با فکر اینکه فرحان بیشتر از من مشتاقه واسه به دام انداختن اون آدم و پس گرفتن پولم تا بالاخره از شرم خلاصه شه، به حرفش گوش می دم و بدون جلب توجه پشت سر محسنی که با عجله داره از سالن خارج می شه راه می افتیم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ضربان قلبم رفته روی هزار و سکوت و آرامش فرحان، هرچقدرم که ظاهری باشه تاثیری توی آروم کردن من نداره.
تا اینکه به محض سوار شدنمون توی ماشین از صدای نفس های بلند و تند شده ام کلافه می شه که می توپه:
- چته سیما؟! پس نیفتی یهو!

یه دستم و روی داشبورد می ذارم و نگاهش می کنم.
حالا با جدیت و اخمای درهم شده حواسش به مسیر شه که ماشین محسنی رو گم نکنه.

🎭

🎭

#درجه_دو

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#پارت_138

- چرا نمی گی چی تو سرته؟ ما اومدیم اینجا باهاش حرف بزنیم و حقم و بگیریم. این جیمز باند بازیا چیه درمیاری؟

- نمی فهمی دیگه. نمی فهمی!

- خب بگو بفهمم. مشکل منه مثلاً!

- اگه با حرف زدن قرار بود پولی به دست تو برسه، این یارو به خودش جرات نمی داد راست راست راه بره و تو همچین مهمونی هایی که احتمال دعوت شدن تو هم هست شرکت کنه. خودش و تو هفت تا سوراخ قایم می کرد. با اعتماد مسخره ای که جنابعالی بهش کردی و بدون هیچ سند و مدرکی پولت و بهش دادی، خیالش راحت تر از این حرفاس که داره این شکلی واسه خودش جولون می ده!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- پس چیکار کنیم؟ الآن با تعقیب کردنش چی قراره عوض بشه؟

درحالیکه همه حواسش به مسیرشه و در عین حال هم نمی خواد خیلی جلب توجه کنه به فاصله یکی دو تا ماشین پشت سرش می رونه جواب می ده:
- امشب، تو همون چند دقیقه ای که داشتم با اون یارو، مهدوی حرف می زدم. یه چیزی فهمیدم. که اگه راست باشه، می تونه تبدیل به یه برگ برنده بشه برامون. یه آتوی درست حسابی از این یارو که اگه باهامون راه نیاد، بفهمه آبرو حیثیتش به باد می ره.

- چی فهمیدی؟

- یکی اومد در گوشش یه چیزی گفت، نفهمیدم چی ولی اسم محسنی و شنیدم. اینم عصبی شد بهش گفت این یارو تا همه امون و راهی زندان نکنه دست بردار نیست. برو بهش بگو رو من حساب نکنه، احتمال آبروریزیش به ریسکش نمی ارزه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

هرچقدر فکر می کنم نمی تونم درکی از معنی این جمله ها پیدا کنم که می پرسم:
- خب؟ حالا از کجا بفهمیم اون یارو چی گفت به مهدوی؟!

- داریم می ریم همین و بفهمیم دیگه!

- فرحان من می ترسم. اینجور که معلومه اون عوضی خطرناک تر از این حرفاست. بلا ملایی سرمون نیاره؟ اصلاً شاید فهمیده باشه داریم تعقیبش می کنیم، نبره ما رو تو یه جهنم دره سرمون و بکنه زیر آب؟

ماشین و پشت چراغ قرمز نگه می داره و سرش و به سمتم برمی گردونه. نگاه هراسون و مضطرب من میخ چشمای تیره اشه که لب می زنه:
- نترس چشم تیله ای. مگه من مرده باشم که کسی بتونه بلایی سر تو بیاره!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

قلبم می گیره از تصور حرفی که به زبون میاره و همون قلبمم وادارم می کنه بگم:
- ترس منم از همینه!

لبخند از رو لبش پاک می شه و نگاهش اینبار تو صورتم می چرخه. طول می کشه تا تصمیم بگیره حرف بزنه که همون موقع با صدای بوق ماشین های عقبی، با زور نگاهش و از صورتم می کنه و ماشین و به حرکت درمیاره.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_139

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh

*

ماشین و تو کوچه همون آموزشگاه بازیگری که محسنی چند دقیقه قبل رفت توش پارک می کنه و دست می بره برای باز کردن کمربندش که می پرسم:
- چیکار می کنی؟ مگه می خوای بری تو؟

نگاه متعجبش توی چشمام قفل می شه:
- پس اینهمه راه اومدیم تا فقط مطمئن بشیم سالم و سلامت رسیده به مقصدش؟

- پوووف! آخه اون تو چی قراره دستمون و بگیره؟

- می ریم تو، اگه چیز به درد بخوری به دست نیاوردیم همونجا طبق خواسته تو باهاش حرف می زنیم و اول با خواهش و بعد با پس گردنی ازش می خوایم پولت و پس بده، خوبه؟

پوزخندی رو لبم می شینه:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- یادمه گفتی مجبورش می کنی به پام بیفته و بگه گه خوردم!

اینبار عصبی می شه و حین باز کردن در می توپه:
- اونم به وقتش. فعلاً پیاده شو!

دستم روی دستگیره می شینه، ولی قبلش نگاهی به کفشای پاشنه بلندم می ندازم. یه حسی می گه با این کارای جنایی شده فرحان صد در صد یا احتیاج به دوییدن پیدا می کنم، یا انقدر باید بی سر و صدا وارد عمل بشیم که تق تق پاشنه این کفش ها کارمون و لو می ده.
واسه همین قبل از پیاده شدن از پام درشون میارم.
ولی همینکه پای لختم روی زمین سرد و یخزده فرود می آد، تازه یادم می افته اوایل زمستونه و این کار حماقت محض محسوب می شه.
اما دیگه وقتی برای پشیمونی نیست. فرحان که حالا جلوی در آموزشگاه وایستاده و همه حواسش به داخله، از همونجا ماشین و قفل می کنه و من به ناچار

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

رو نوک پا حرکت می کنم و خودم و بهش می رسونم.

کنار هم از پله های جلوی در ورودی بالا می ریم و وارد یه راهرو می شیم که یه سمتش آسانسوره و سمت دیگه اش یه در که از توش صدای حرف زدن و همهمه میاد.

- هنوز کلاسشون تموم نشده، به موقع رسیدیم. وگرنه در ساختمون و می بستن!

سرم و به تایید حرفش تکون می دم و پچ می زنم:
- یعنی محسنی هم اینجاست؟

🎭

🎭

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_140

- نه فکر نمی کنم! احتمالاً رفته طبقه سوم!

زل می زنم بهش که هنوز درحال بررسی دور و برشه.
- از کجا می دونی؟

با دست به عدد روی صفحه نمایشگر آسانسور اشاره می کنه:
- تو طبقه سوم وایستاده!

سریع دستم و برای زدن دکمه آسانسور دراز می کنم که مچم و می گیره و نمی ذاره.
- نه، آسانسور سر و صدا داره. ما که نمی دونیم بالا چه خبره! شاید انقدر ساکت باشه که صدای آسانسور و بشنون. از پله می ریم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

می گه و سریع بالا می ره. منم با درموندگی یه کم بهش زل می زنم و نمی گم من با این پاهای برهنه دیگه بیشتر از این نمی تونم رو زمین سرد راه برم.
ولی خبطیه که خودم مرتکب شدم و سریع پشت سرش راه می افتم و سعی می کنم به سرمایی که از کف پاهام کم کم داره توی همه جونم پخش می شه، فکر نکنم!

تا طبقه دوم با بدبختی می رم، ولی بعدش انقدر سرعتم کم می شه و فاصله ام با فرحان زیاد که بالای پله ها وایمیسته و با تعجب بهم زل می زنه.
ولی قبل از اینکه چیزی بگه نگاهش به پاهای برهنه ام می افته و چند تا پله ای که باهام فاصله داره رو، بی سر و صدا برمی گرده پایین.
نگاه پر از اخمش و از پاهام می گیره و زل می زنه به چشمام:
- عقل تو سر تو نیست؟

صداش انقدر آرومه که به سختی می شنوم و خودمم با همون ولوم پایین جواب می دم:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- عقل تو سرم هست که زودتر از تو به ذهنم رسید بی سر و صدا بیایم بالا. وگرنه تا الآن با صدای اون کفشا لو رفته بودیم.

دستش و تو موهاش فرو می کنه و سرش و به چپ و راست تکون می ده:
- یخ می زنی که!

- دیگه تا اینجا که اومدم. بریم زودتر، که زودم برگردیم. خسته شدم فرحان!

نگاهش اینبار دلسوزانه تر می شه:
- کفشای من و می پوشی؟

با چشمای گرد شده زل می زنم به کفش های بزرگش.
- هر دو تا پام تو یه لنگه اش جا می شه فقط!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_141

لبخندی می زنه و من افسوس می خورم که چه جوری می تونه حتی تو این شرایط هم خونسرد باشه.
- خوبم من، بریم!

بعد از تکون دادن سرش، اشاره می کنه که من جلوتر برم و منم درحالیکه استرسم به بالاترین حد خودش رسیده و صدای ضربان قلبم دیگه داره کر کننده می شه، آروم و بی صدا پام و می ذارم تو طبقه ای که برعکس پایین، هیچ صدای حرف زدنی ازش نمیاد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

همزمان با فرحان تو راهرو سرک می کشم، اینجا هم فقط یه اتاق داره که درش نیمه بازه و تو این میدون دیدمون کسی تو اتاق دیده نمی شه.
ولی آسانسوری که هنوز توی طبقه سوم وایستاده نشون می ده که اینجا کسی هست، مگه اینکه مثل ما از طریق پله ها رفته باشه طبقات پایین تر!

فرحان دستم و می گیره و من و دنبال خودش می کشونه سمت اتاق راهرو، تا احتمالاً مطمئن بشه جدی جدی کسی تو این طبقه نیست و بیخودی اومدیم بالا.
ولی هنوز به در نرسیدیم که اول صدای باز و بسته شدن یه دری از همون تو به گوش می رسه و بعد صدای حرف زدنی که واسه ام غریبه اس من و از جا می پرونه:
- چه عجب اومدی بیرون! چرا هر دفعه پات و می ذاری اینجا، یاد مستراح رفتن می افتی؟!

صدای خنده های نفر دوم بلند می شه و من مضطرب زل می زنم به صورت فرحان:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- وقتی از وسط کار من و می کشونی اینجا و فرصت نمیدی حداقل خودم و تمیز کنم همین می شه دیگه.

یه لحظه با شنیدن صدای محسنی انقدر پریشون و هراسون می شم که با احمقانه ترین شکل ممکن به سکسکه می افتم و از شانس بدم، همون لحظه جفتشون ساکتن و خیلی راحت این صدای مزخرفی که از من دراومده رو می شنون!
- صدای چی بود؟!

دستم و محکم می چسبونم به دهنم و با چشمای ترسیده زل می زنم به فرحان که دنبال یه راهیه برای فرار!
- نمی دونم. کسی بالا نمیاد!

- خب برو ببین کی بود.

- ول کن بابا. من لشِ لشم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_142

- مرتیکه مستی آره؟ پاشو جمع کن خودت و هر موقع هوش و حواست سر جاش بود بیا.

- مست چیه بابا؟ مست بودم به این سرعت تا اینجا می تونستم رانندگی کنم؟

- آدم باش همایون. اومدی اینجا برنامه ریزی کار خلافت و بکنی. حداقل یه کم احتیاط کن که همین اول کاری گیر نیفتیم جفتمون بدبخت شیم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- خیله خب تو ام، پاشو اون در و ببند خب اگه انقدر می ترسی!

صدای قدم هایی که نزدیک می شه به گوشی جفتمون می رسه و بعد از اون خطاب به محسنی می گه:
- بازش می کنم که کسی اومد بفهمیم!

- آره اینجوری بهترم هست!

به همین راحتی لو رفتیم و اینهمه بدو بدو کردن و بی سر و صدا وارد عمل شدن، هیچ فایده ای نداره چون فاصله امون با راه پله هم انقدری زیاد هست که دیگه فرصتی برای قایم شدن نداشته باشیم.
من دیگه تسلیم می شم و دستمم از جلوی دهنم برمی دارم ولی همون لحظه دست گرم و بزرگ فرحان روی دهنم می شینه و من و با خودش به سمت دیوار عقب می کشه.
وقتی مجبورم می کنه چسبیده به خودش تو یه فرو رفتگی با عرض نیم متر که مسلماً برای ساخت

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

کتابخونه یا قفسه توی دیوار ایجاد شده قرار بگیرم هم دستش و از روی دهنم برنمی داره.
در حالیکه به نفس نفس افتادم، با چشمای گرد شده بهش زل می زنم و می خوام با همون چشما بهش بفهمونم که من این تو خفه می شم و نمی تونم نفس بکشم. ولی اون جوری با اطمینان توی نگاهش بهم زل می زنه، که بفهمم چاره دیگه ای نداریم.

صدای لولای در که تا آخر باز می شه نشون می ده که حالا حالاها اینجا موندگاریم. ولی خوشبختانه همکار محسنی نمیاد تو راهرو چون اگه می اومد صد در صد ما رو پیدا می کرد.

چشمام و می بندم و آرزو می کنم بینیم نخواد این لحظه تقاص همه بلاهایی که تو چند ماه گذشته سرش آوردم و ازم پس بگیره و حالا که دهنم بسته اس، از عهده تنفسم به خوبی بربیاد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_143

فرحان انگار حالم و می فهمه که همون فاصله کم بین سرهامون و از بین می بره و کنار گوشم لب می زنه:
ـ سکسکه ات بند اومد؟

تند تند سرم و به تایید تکون می دم.
ـ خیله خب دستم و بر می دارم ولی ممکنه حتی صدای نفس هات هم بشنون پس، حواست و جمع کن. خب؟

بازم سرم و تکون می دم که دستش و آروم از جلوی دهنم برمی داره و همون لحظه صدای حرف زدن اون دو تا بلند می شه و من خوشحال از اینکه دیگه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

انقدری فضا ساکت نیست با خیال راحت تری اکسیژن وارد ریه هام می کنم. که البته نصف بیشترش بوی عطر فرحانه که تو این فاصله کم، همه اعضای جلوی بدنش، به همه اعضای جلوی بدنم چسبیده!

فکر کردن به همین مسئله که خیلی راحت می تونیم دخل و دون و برآمدگی و فرورفتگی های همدیگه رو حس کنیم کافیه تا دوباره به نفس نفس بیفتم.
ولی خدا رو شکر فرحان همه حواسش به بیرونه و حرفایی که بین اون دو تا رد و بدل می شه و فعلاً، هیچ کدوم به درد ما نمی خوره.
وقتی برمی گرده و تو همون نور کم نگاه خیره من و می بینه، سرش و به معنی «چیه» تکون می ده. با سر اشاره می کنم جلوتر بیاد و وقتی گوشش و به دهنم نزدیک می کنه لب می زنم:
- حالا واجبه انقدر به من بچسبی؟

نگاهش عصبی می شه و حالا اون کنار گوشم غر می زنه:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- ببخشید که فضای کافی موجود نیست. دفعه بعد صحبت می کنم تا پذیرایی بهتری از پرنسس بشه.

خنده ام می گیره ولی چیزی به روم نمی آرم. از حق نگذریم اگرم سختی و مصیبتی هست به خاطر مشکلات منه و اونی که باید تحملش و بالاتر ببره هم خودمم. پس بهتره که ساکت بمونم و شرایط و از اینی که سخت تر نکنم.

ولی بعد از چند دقیقه که جفتمون تو سکوت داریم به مکالمه اشون گوش می دیم و اونا هم هنوز کانال نزدن به سمت بحث اصلی که منتظرشیم.. خسته از فشاری که توی او جای تنگ تر از قبر داره بهم وارد می شه می نالم:
- پس چرا هیچی نمی گن؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_144

فرحان نمی دونم چه برداشتی از حرفم داره که سرش و یه کم خم می کنه و نگاهی به پاهامون میندازه و بعد کنار گوشم پچ می زنه:
- پاهات و بذار رو پای من.

تازه یاد سرمای وحشتناک پاهام می افتم و خودم و لعنت می کنم برای این حرکت احمقانه ام. ولی انقدری هم راحت نیستم با این کاری که فرحان ازم می خواد.
- نه!

- بذار می گم. تو این نیمچه فاصله که صدامون به زور در میاد هم باید کل کل کنی؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- پات درد می گیره. پس فردا فلج می شی می افته گردن من.

سرش و یه کم از کنار گوشم فاصله می ده و چشماش و ریز می کنه:
- تو می خوای من و فلج کنی؟ مگس وزن!

- حداقل می گفتی پر وزن.

- آخه الآن که دماغت کوچیک شده و چشمات بزرگ بیشتر من و یاد مگس می ندازی.

با حرص انگشتای یخ زده پام و از روی زمین بلند می کنم و از قصد با فشار پام و روی سینه پاهاش می ذارم تا حسابی با سنگینی بدنم به غلط کردن بندازمش.
- پس یه فکری به حال خودت بکن که عاشق سینه چاک یه مگس شدی!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

هنوز تو فکر حرفی ام که پیش رها به زبون آورد.
انقدری که حتی توی این شرایط پر اضطراب هم از ذهنم رد شد و به زبون آوردمش.
فرحانم کاملاً متوجه منظورم می شه که جواب می ده:
- اگه خیلی نگران اون حرفمی من پاش هستم دختر عمه، نترس!

نگاهم تو تاریکی بین چشماش جا به جا می شه و دلم می لرزه از تصور درست بودن حرفش. حتی اگه فقط یه شوخی بی مزه باشه.
ولی همه حس خوبم با بلند شدن صدای زنگ موبایل از توی اتاق، می پره و سریع لبام و به هم چفت می کنم تا دوباره صداهای غیرعادی ازم درنیاد و بعد صدای کلافه محسنی به گوشم می خوره:
- ای بابا، من و با هول و ولا کشوندی اینجا که حرف بزنیم. تا الآن که داشتی این جوجه بازیگرای دو زاری و معرفی می کردی. الآنم می خوای دو ساعت با تلفنت فک بزنی؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_145

- تماس مهمیه منتظرش بودم زود تموم می شه!

یارو با صدای بلند شروع می کنه به تلفنی حرف زدن و من خیره تو صورت فرحان می نالم:
- خیلی می ترسم.

- از اینکه پای حرفم نمونم؟

مسیر ذهن من کاملاً منحرف شده و حالا اون داره من و انگولک می کنه!
- فرحان!!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- آهان! از اون دو تا لاشخور دغل باز؟

نگاه درمونده ام و که می بینه حرفم و باور می کنه و یه نفس عمیق می کشه. بعد سرش و اینبار جوری نزدیک می کنه که لباش موقع حرف زدن به گوشم که از شال عقب رفته ام بیرون مونده، برخورد می کنه و موهای تنم سیخ می شه:
- چشمات و ببند. به یه خاطره خوب فکر کن. یه... یه روزی تو بچگیمون. تو حیاط خونه قدیمی ما. مثلاً روز تولد پونزده سالگی من.

عین آدم های مسخ شده، کاری که گفت و انجام می دم و به محض بستن چشمام پرت می شم تو اون روزی که منم مثل فرحان، خیلی خوب و واضح یادمه.
روز تولد یه پسر پونزده ساله شده، که از وسط تولد بلند می شه و میاد تو حیاط و می شینه روی همون تابی که، دختر عمه هشت ساله اش روش نشسته و نگاه خیره و ناامیدش و به زمین دوخته.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

«- سیما؟ چرا نمیای تو؟!

- دوست ندارم!

- تولد منه ها!

- خب دوست ندارم دیگه.

- دستت درد نکنه! فکر می کردم من و بیشتر از اینا دوست داری.

- تو رو دوست دارم ولی، آخه دوست ندارم بزرگ بشی.

- چرا؟ خب تو هم هر سال که بگذره بزرگ تر می شی.

- آخه وقتی داشتیم می اومدیم، مامانم گفت دیگه فرحان داره بزرگ می شه. نمی تونه همه اش با تو

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بازی کنه. نمی تونه همه اش پیش تو باشه. واسه همین دوست ندارم بزرگ شی.

- کی همچین حرفی زده؟ شاید نتونم دیگه مثل قبلنا همه اش باهات بازی کنم ولی، من همیشه پیشتم. مگه یه دخترعمه بیشتر دارم؟ خودم همیشه هوات و دارم. خودم مواظبتم. از حالا تا هر وقتی که خودت بخوای؛ هر موقع خواستی من کنارتم. تنهات نمی ذارم سیما، بهت قول می دم.

- راست می گی؟

- ببین، حتی الآن که تولدمه و اون تو کلی آدم به خاطر من نشستن، بازم اومدم اینجا تا تو تنها نباشی. پس مطمئن باش راست می گم!»

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_146

لبخندی که اون شب، روی لبای اون دختر بچه نشست؛ حالا روی لبای من می شینه و همه وجودم و غرق آرامش می کنه. حتی بعد از باز کردن چشمام هم فرحان سی و چهار ساله رو نمی بینم، همون پسر پونزده ساله رو به رومه و داره بهم اطمینان می ده و خب، برای فهمیدنش دیگه احتیاجی به یه جشن تولد پر از مهمون نیست، تمام کارهایی که تو این یکی دو ماه اخیر برام کرده، به علاوه حضورش تو همچین شرایط سختی، این و به اثبات می رسونه!

صدای حرف زدن اون دو نفر که بالاخره به سمت مسیر مورد نظر ما کشیده می شه، ارتباط نگاهمون و قطع می کنه و فرحان سریع و البته با مشقت از تو

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

جیبش گوشیش و درمیاره و می بینم که برنامه ضبط صدا رو باز می کنه.

خدا خدا می کنم حرفای به درد بخوری بزنن که محسنی می گه:
- من نمی فهمم، اینهمه تردیدت واسه چیه؟ بابا کلی پول تو این کار هست. همه آموزشگاه ها دارن از همین طریق پول درشت در می آرن. حالا که تو یه همچین جای توپی داری و مجوزم گرفتی، می خوای بشینی یه قرون دوزاری که این هنرجوهای تازه کار ماه به ماه می ریزن تو جیبت و بشمری؟ واقعاً فکر می کنی راه پول در آوردن اینه؟

- می فهمم چی می گی. ولی حرفم اینه که من اینجا رو تازه تاسیس کردم؛ دلم نمی خواد به این زودی اسمش خراب بشه و همه جا سر زبونا بیفته که آموزشگاه ماهان کلاهبرداری می کنه.

- آخه از کجا می خوان بفهمن؟ الآن اکثر جاها دارن همین کار و می کنن! آبم از آب تکون نخورده. فکر

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

کردی اونایی که میان بهمون پول می دن کی ان؟ یه سری نابازیگر احمق دنبال دیده شدن، که حاضرن هرکاری بکنن و هرچقدر بخوای بهت بدن فقط تو یه فیلم حتی درپیت بازی کنن و تو تلویزیون یا سینما دیده بشن. تجربه اش و داشتم، مثل آب خوردن بهت پول می دن.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_147

لبم و محکم به دندون می گیرم و سعی می کنم سرم و به سمت فرحانی که نگاه سرزنشگرش و کاملاً حس می کنم نچرخونم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

- دردسر داره همایون، من دلم رضا نیست. حداقل این کارا رو بذاریم یکی دو سال دیگه که یه کم اینجا اسم در کرد؛ اینجوری شاید بهتر بهمون اعتماد کنن.

- اتفاقاً الآن بهترین موقع اس. توی اینستا به چند تا پیج سینمایی پر فالوور تبلیغ می دیم که برامون بنویسن آموزشگاه تازه تاسیس ماهان برای فیلم فلان کارگردان فراخوان داده. مثلاً بازیگرای با قد بالای صد و هفتاد بیان برای ثبت نام. همین کلمه تازه تاسیس بودن خیلیا رو ترغیب می کنه که بیان، چون خیلیا فکر می کنن به خاطر تازه تاسیس بودن شانس قبول شدنشون بیشتره. البته معروف بودن کارگردان هم مهمه ها، اون و من خودم ردیف می کنم تو نگران نباش.

- خب بعدش؟!

- بعدش حتی فکرشم نمی تونی بکنی چند صد نفر میان اینجا صف می کشن.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- حالا فرض می کنیم پونصد نفر. خب؟

- از هر نفر کِم کم پونصد هزار تومن می گیریم، بابت هزینه ها و ثبت نام و مالیات و ال و بل. می شه چقدر؟ دویست و پنجاه میلیون تومن! کم پولیه؟ بعدشم به همه اشون می گیم بازیگر مورد نظرمون انتخاب شد و ایشالا تو پروژه های بعدی رو شما حساب می کنیم. به همین راحتی!

سکوت طرف مقابل نشون می ده که داره وسوسه می شه و محسنی با آب و تاب بیشتری حرف می زنه:
- تو الآن از این هنرجوها که میان اینجا چقدر می گیری؟

- بستگی به استادش داره و مدت زمان!

- پر پرش چقدره؟

- دوره شیش ماهه، نفری یک و پونصد!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- خیله خب، حالا می گیم خیلی بخوای آدم جذب کنی شصت نفره دیگه هان؟ ظرفیت کلاست که از این بیشتر نیست؟ تهش چقدر بهت می رسه؟ نود میلیون، حالا میگیم صد میلیون اونم تو شیش ماه. تازه پولی که باید به استادا بدی و هزینه های اینجا توی این شیش ماه که کمم نیست بماند! تهش چیز زیادی به تو نمی ماسه، غیر از اینه؟!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_148

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

- خب من می خوام اینجا رو ارتقا بدم. قراره بخش های دیگه هم اضافه کنم. بعضی آموزشگاه ها که بازیگرای مشهورتری و واسه دستمزد میارن تا ماهی ده میلیون هم از هنرجو می گیرن.

- خدا پدرت و بیامرزه. اصلاً تو راست می گی. منم که نمی گم این کارت و بذار کنار. نه، ادامه بده. ولی تا برسی به اون روزی که می گی چقدر طول می کشه؟ این وسط صد دفعه باید به ورشکستگی فکر کنی. مرد حسابی من دارم از یه پول قلنبه که ته تهش یه ماهه تو جیبته حرف می زنم. ماه بعدی، فراخوان بعدی، سر سال جوری اینجا رو ارتقا می دی که خود بازیگرا بیان التماست کنن و بگم شهرام خان بذار ما تو آموزشگاهت تدریس کنیم.

صدای پوزخند نسبتاً بلند فرحان، هم اون دوتا رو ساکت می کنه و هم چشمای من و گرد! می خوام بهش بگم صداش و بیاره پایین تر که پاهاش و از زیر پاهام بیرون می کشه و با دو تا قدم عرضی از اون

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

حفره بیرون می ره و کاملاً رو به روی در اتاق وایمیسته!
جیغ خفه ای می کشم و جفت دستام و محکم جلوی دهنم نگه می دارم ولی فرحان با خونسردی داره لباسای بهم ریخته اش و درست می کنه و بعد صدای عصبی محسنی به گوشم می رسه:
- چی می خوای اینجا؟ از کجا اومدی؟! شهرام این از کجا اومد؟ تو مگه حواست به راهرو نبود؟

- من... من داشتم نگاه می کردم، کسی اینور نیومد اصلاً!

فرحان با آرامش جواب می ده:
- اگه نگرانید حرفاتون یا در واقع نحوه توضیح دادن کلاهبرداریتون و نشنیده باشم خیالتون راحت. همه رو شنیدم.

- شنیدی که شنیدی. که چی؟ بزن به چاک تا ندادم دهنت و سرویس کنن!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

صاحب آموزشگاه انگار بیشتر از محسنی ترسیده که نزدیک می شه و با لحن دوستانه می گه:
- شما، از هنرجوها هستید؟ چهره اتون یادم نمیاد!

- خیر بنده، با جناب محسنی یه خرده حسابی دارم که اومدم برای تسویه!

- چرند نگو، من اصلاً تو رو نمی شناسم.

- من و نه ولی، احتمالاً دخترعمه من، خانوم سیما جوان و خوب می شناسید!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_149

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

سرش و به سمتم می چرخونه و دستش و دراز می کنه و با رو هم گذاشتن لحظه ای چشماش بهم اطمینان می ده بهش اعتماد کنم.
منم بعد از نفس عمیقی که می کشم و بیرون فرستادن بازدم لرزونم، دستم و توی دستش می ذارم و خودم و رو به اون اتاق و دوتا آدم منفوری که توش وایستادن، به فرحان می چسبونم.
محسنی که انگار حرف فرحان و باور نکرده، با دیدن من و چهره تغییر کرده ام اول با چشم های ریز شده نگاهم می کنه و بعد یهو ابروهاش می پره بالا.
به وضوح حس می کنم رنگش می پره و تازه فهمیده جلوی کی همچین گافی داده. ولی پررو تر از این حرفاس که می توپه:
- من نه این خانوم و می شناسم نه می فهمم چی می گی پس راهت و بکش برو تا به جرم ورود بی اجازه و غیر قانونی به ملک دوستم ندادمتون دست پلیس.

فرحانه که جوابش و می ده:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- غیر قانونی؟ اینجا مگه آموزشگاه بازیگری نیست؟ خب، من و خانوم جوان اومده بودیم برای ثبت نام و بهمون گفتن باید بیایم اتاق مدیریت. اگه می دونستیم قبلش باید مجوز قانونی داشته باشیم حتماً اقدام می کردیم.

- حالا امرتون چیه؟!

فرحان اینبار خطاب به مسئول آموزشگاه رک و راست می گه:
- این آقا حدوداً دو ماه پیش، به دختر عمه بنده پیشنهاد بازی تو یکی از فیلم های آقای ملکوتی رو داد ولی براش شرط گذاشت که اول، چهره اش و دستکاری کنه و بعد پنجاه میلیون ازش گرفت و بهش اطمینان داد نقش هرجور شده مال اونه. که بعدش کلاً زد زیرش.

محسنی دوستش و کنار می زنه و نزدیک تر میاد:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- زدم زیرش چون اصلاً یادم نبود این خانوم چی می گه. سند و مدرکی هست که ثابت کنه پنجاه میلیون به من داده؟

داغ می کنم و صدای لزونم و بالا می برم بالا:
- تا الآن که گفتی من و نمی شناسی و اصلاً نمی فهمی چی می گیم. یهو یادت افتاد بی وجدان عوضی؟ خیلی پست فطرتی، می دونی من به خاطر توی آشغال چقدر درد کشیدم، چقدر مصیبت کشیدم؟ چه جوری می تونی انقدر بی شرف باشـــــی! به خدا آبروت و همه جا می برم!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_150

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

دست فرحان روی کتفم بالا و پایین می شه تا دعوتم کنه به آرامش ولی وقتی محسنی با رذالت و بی شخصیتی دستش و رو هوا برام تکون می ده و داد می زنه:
- هــری! برو هر غلطی دلت خواست بکن ببینم کی حرفت و باور می کنه!

ضربه مشتی که درست وسط صورتش می شینه از سمت همین آدمیه که سعی داشت من و آروم کنه و حالا خودش کم از یه ببر تیر خورده نداره.

قبل از اینکه اون بی شرف بخواد به خودش بیاد جلو می ره و یقه اش و توی مشتش می گیره و پشتش و می کوبونه به دیوار راهرو.
- می دونی چیه؟ به خاطر کلاهبرداریت هم کاریت نداشته باشم، به خاطر این زر مفتی که الآن زدی به گه خوردن میندازمت مرتیکه، حالا وایستا و تماشا کن و ببین چه کارایی ازم برمیاد!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

محسنی دستش و جلوی صورتش گرفته و با خونی که از لای انگشتاش می چکه مشخصه نمی تونه حرف بزنه. ولی رفیقش جورش و می کشه و بعد از اینکه به زور فرحان و ازش جدا می کنه می توپه:
ـ آقا خب شما هم داری حرف زور می زنی. یعنی پس فردا هرکی از این در اومد تو و گفت شماها تو فلان تاریخ فلان قدر پول ازمون گرفتید ما باید دو دستی اون پول و تقدیمشون کنیم؟

ـ نه، تو حق داری باور نکنی. چون تو پدرسوختگی یکی می شی لنگه رفیقت. ولی مطمئناً از حلا به بعد توی همین حرفه، این حرف و به هرکی بزنم باور می کنه. به هر حال از آدمی که خیلی راحت می تونه هر ماه سر پونصد نفر کلاه بذاره و جیب خودش و پر کنه، هرکاری برمیاد، نه؟!

رنگ از روی یارو می پره ولی محسنی هنوز روش کم نشده:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- حرف باد هواست. تو برو به فکر خودت باش وقتی من تا دو ساعت دیگه بابت این مشت با مامور اومدم در خونه ات!

دستای یخ زده ام و مشت می کنم و لبم و به دندون می گیرم. از چیزی که می ترسیدم سرم اومد. نمی خواستم وسط این جنجالایی که من مسببش بودم، دردسری واسه فرحان ایجاد بشه و حالا درست تو همین نقطه از بدبختی قرار گرفتم.

- من واسه آدم های مهم زندگیم، سرم بالای دار هم بره عین خیالم نیست. خب؟ ولی فقط می گم که بدونی، آدم عاقل از یه سوراخ دو بار گزیده نمی شه، ما دیگه خوب یاد گرفتیم موقع دمخور شدن با حرومزده هایی مثل تو، اول به فکر جور کردن مدرک باشیم. پس خیلی رو باد هوا بودن حرفامون حساب نکن.

🎭

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_151

گوشیش و درمیاره و بعد از پلی کردن صدایی که از مکالمه اون دو نفر ضبط شده خیره تو چهره های بهت زده اشون لب می زنه:
- الآنم فکر کنم این صدای ضبط شده ای که توش هم نحوه کارتون و توضیح داده، هم اسم این آموزشگاه و هم اسم هر دو نفرتون توش آورده شده، مدرک قابل قبولی محسوب می شه وقتی تا چند ساعت دیگه تو همه گروه های مرتبط به حرفه اتون دست به دست بشه. شایدم باهاش یه کلیپ درست کنم و به پیج های مرتبط با سینما تبلیغ بدم با این تیتر «ویس جنجالی از نحوه کلاهبرداری آموزشگاه ماهان»

خیره تو چشمای گشاد شده محسنی ادامه می ده:
- شما که دستت تو کاره بگو ایده ام چطوره؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

محسنی هنوز حرفی نمی زنه ولی بازم رفیقشه که با درموندگی می ناله:
- من وسط جنگ و دعوای شما چیکاره ام که باید آبروی خودم و آموزشگاهم بره؟

فرحان گوشیش و توی جیبش برمی گردونه و جواب می ده:
- خیلی هم بی گناه نیستی، به هر حال تا چند وقت دیگه قراره با همدستی ایشون کلاه کلی آدم بدبخت و جویای کار و برداری.

روش و به سمت منی که چیزی تا غش کردنم نمونده برمی گردونه با سر به انتهای راهرو اشاره می کنه:
- بریم سیما!

آب دهنم و قورت می دم و بازم رو حساب اعتمادی که بهش دارم، پاهای یخ زده ام و وادار به حرکت می کنم که صدای محسنی از پشت سرمون بلند می شه:
- پنجاه میلیون و پس می دم ولی...

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

فرحان یه نیم چرخ به سمتش می زنه که ادامه می ده:
- به شرطی که اون ویس و همین الآن پاک کنی!

- پس حافظه ات برگشت؟!

- حالا هرچی، بیا پولت و بگیر و شر و کم کن!

- ویس و پاک می کنم ولی، نه در ازای پنجاه میلیون!

حالا منم که با چشمای پر از بهت بهش خیره می شم که اون ادامه می ده:
- هزینه خسارتی که به چهره دختر عمه ام زدی هم باید حساب کنی.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_152

- مرتیکه روت و زیاد نکن. منم نمی گفتم پس فردا یکی دیگه ازش می خواست این کار و بکنه چون واسه قیافه قبلیش هیچ نقش به درد بخوری پیدا نمی شد.

فرحان عصبی و کلافه جلو می ره و اینبار با کف دست می کوبونه تخت سینه محسنی:
- گور بابای نقش. به خاطر حرف یامفت توی بی شرف تو یه ماه دو بار رفت زیر تیغ عمل. بلایی سرش می اومد تو می خواستی جواب بدی عوضـــــی؟!

- همایون، بده پول و قال قضیه رو بکن. پنج دقیقه کلاسا تموم می شه کلی آدم میاد بالا. نمی خوام این جنجالا رو ببینه. آقا اصلاً شما تشریف بیار، من پول و

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

از حساب آموزشگاه نقدی بهتون می دم. خودم بعداً با همایون حساب می کنم.

نگاه پر از خشم محسنی بین من و فرحان جا به جا می شه و بعد پشت سر رفیقش می ره تو اتاق و بعد من و فرحانی که حالا از نگرانی بابت حال و روز وحشتزده ام دستم و یه لحظه هم ول نمی کنه می ریم تو اتاق.
بعد از اینکه فرحان پول و می شمره و می ده به من که بذارم تو کیفم، محسنی می غره:
- یه فاکتور ازش بگیر بده امضا کنه، پس فردا دوباره مدعی نشن که ما پولمون و نگرفتیم!

- مگه شما موقع گفتن پول از دخترعمه من بهش فاکتور دادی؟

- نخواست که ندادم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- پس ما هم چون خیلی اصرار داریم همه مراحل تسویه حساب عیناً به همون شکل تکرار بشه فاکتور نمی دیم که دیگه کامل بی حساب بشیم. هوم؟!

محسنی می خواد چیزی بگه که رفیقش نمی ذاره و سریع می گه:
- باشه فاکتور لازم نیست. فقط اگه ممکنه همینجا جلوی چشم خودمون اون ویس و پاک کنید.

- باشه ولی قبلش یه چیز دیگه هم هست!

- دیگه چیه؟!

- معذرت خواهی! بابت کلاهبرداری گذشته، و بی احترامی امشبتون!

- مرتیکه دیگه خیلی داری...

- همایون!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- زهرمار، این ترس تو رو دیدن دارن رو کولمون سوار می شن.

- بنال بگو تموم شه بره دیگه!

#درجه_دو
#پارت_153

با دست به ساعتش اشاره می کنه تا بفهمونه وقت ندارن و محسن که هنوز با دستمال در حال بند آوردن خون بینیشه با چشمای سرخش خیره تو صورت من کاملاً با اکراه لب می زنه:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

- زور داره به خاطر سادگی خودت معذرت خواهی کنم ولی اوکی، ببخشید! فقط یادت باشه، از صد کیلومتری پروژه ای که من توش کار می کنم هم رد نشی.

- این که تهدید نبود؟ هوم؟!

سرش به سمت فرحان می چرخه و جواب می ده:
- نه، یه نصیحت دوستانه بود!

صدای پایین رفتن آسانسور که به گوش همه امون می خوره باعث می شه دوست محسنی با نگرانی بگه:
- آقا خواهش می کنم اون ویس و پاک کن و بعد تشریف ببرید!

فرحان بدون مکث طبق همون قولی که داد ویس و پاک می کنه و حین برگردوندن گوشی توی جیبش خیره به محسنی لب می زنه:
- تو هم یادت باشه، خودت که هیچ، اسمت هم دیگه توی زندگی سیما نشنوم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چند قدم عقب عقب می ره و ادامه می ده:
- البته تهدید نبودا! یه نصیحت دوستانه بود. تا بعد!

روش و برمی گردونه و همونطور که ثانیه ای دستم و از دستش جدا نمی کنه به سمت راه پله قدم برمی داره و منم با خودش می کشه.
تا وقتی برسیم پایین از شدت شوکی که این اتفاقات ایجاد کرده هیچ کدوم حرف نمی زنیم و من حتی پابرهنه بودنم هم فراموش کردم، چون همه فکرم پیش این پولیه که توی کیفم جا خوش کرده و نمی دونم باید از به دست آوردنش خوشحال باشم یا ناراحت.
مطمئناً حس غالبم خوشحالیه ولی، فکر به اینکه دیگه هیچ بهونه ای برای موندن تو خونه فرحان ندارم و دیر یا زود باید اقدام کنم برای مستقل شدن، اذیتم می کنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_154

پامون و که از ساختمون بیرون می ذاریم، فرحان وسط کوچه وایمیسته و از نمای ساختمون و سردرش که اسم آموزشگاه روش نوشته شده چند تا عکس می گیره که می پرسم:
- واسه چی این کار و کردی؟

نگاهی به عکسا میندازه و جواب می ده:
- تو که نمی خوای از کنار این کلاهبرداری بزرگی که زیر پوشش مجوز این آموزشگاه می خوان راه بندازن ساده رد شی؟

- می فهمن کار ماست فرحان. شر می شه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- نترس! اون ویس یه مدرک بود که کار ماست. ولی اگه فقط به چند تا از بالا دستی هاشون گزارش بدیم چه غلطی قراره بکنن، با هیچ مدرکی نمی تونن ثابت کنن کار ماست.

نگاهش هنوز به گوشیشه که یه لحظه چشمش به پاهای من می افته و نفسش و با حرص بیرون می فرسته و در ماشین و باز می کنه:
- بشین که تا همین الآن اگه سرما نخورده باشی شانس آوردی!

جفتمون سریع سوار می شیم و من همونطور که چهارزانو می شینم و مشغول ماساژ دادن پاهام می شم صداش می زنم:
- فرحان!

- چیه؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- این لطفت و هیچ وقت فراموش نمی کنم. قول می دم، اگه هرجا و هرلحظه به کمکم احتیاج داشتی، قدر همه این زحمت هایی که کشیدی و بیشتر از حد واسه ام مایه گذاشتی، کمکت کنم!

لبخند کجی رو لبش می شینه و دستش و برای کشیدن نوک بینیم دراز می کنه.
- نگران نباش، تا تک به تک لطف و محبت هام و جبران نکنی دست از سرت برنمی دارم.

تو دلم می گم «من که از خدامه» ولی جوابم فقط یه لبخند خسته و غمگینه که حین عقب کشیدن دستش با جدیت بیشتری لب می زنه:
- تو همینکه قول بدی، دیگه هیچ وقت کاری نکنی که تهش اینهمه دردسر و مصیبت پشتش باشه. برای من کافیه. البته... خودم از حالا به بعد تک تک کارات و زیرنظر دارم و اگه بخوای هم اجازه نمی دم پات و کج بذاری ولی خب، قول تو هم می تونه یه کم دلم و گرم کنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- قول می دم!

- ببینیم و تعریف کنیم.

#درجه_دو
#پارت_155

کیف پر از پولم، روی تخت هستش. چهارزانو روی تخت، درست کنار کیفم نشستم و همه‌ی لحظاتی رو که گذروندم تا به پولم برسم رو توی ذهنم دوره می‌کنم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بعد برگشتمون به خونه، انقدر خسته بودیم و البته اضطراب و هیجانی که سر این جریان کشیدیم، این خستگی رو تشدید کرده بود، که هر کدوم رفته بودیم توی اتاقمون. من مونده بودم و پولی که فکر می‌کردم باعث می‌شه خیلی خوشحال بشم، اما وجود این پول یعنی خداحافظی با فرحان و این خونه! کاش... .
نفس کلافه‌م رو رها می‌کنم تا خودم رو از دست این افکار که مثل مالیخولیا شدند، نجات بدم.
باید خوشحال باشم که پولم رو پس گرفته بودم، باید ممنون باشم که از این بلاتکلیفی داشتم نجات پیدا می‌کردم. هر چند مبلغش انقدر زیاد نبود اما تا مامان کوتاه می‌اومد از موضعش، می‌شد باهاش سر کرد!
باید حرف‌هایی که فرحان به شوخی و توی اوج دردسرهام بیان کرد رو پشت گوش بندازم و برم سراغ زندگیم.

زانوهام رو توی شکمم جمع می‌کنم، نگاهم به شلوار کوتاهم می‌افته، به خاطر معلوم بودن پاهای من غیرتی شده بود! یعنی همه‌ی اون حرف‌ها فقط به خاطر دست انداختن من بود و رابطه‌ی فامیلی‌ای که

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

داشتیم؟! سرم رو تکون می‌دم تا این افکار رو بپرونم اما با شدت بیشتری به ذهنم هجوم می‌آرن! برای رهایی ونجات خودم فقط یک کار ازم برمی‌آد، اونم جمع کردن ساک و چمدونم بود. بدون اتلاف وقت بلند می‌شم، خودم رو سرگرم جمع کردن وسایلم می‌کنم.
من به خودم قول دادم که دیگه خام حرف‌هاش نشم. از توان من خارج بود، تجربه‌ی دوباره‌ی روزهایی که هنوز هم یادآوریشون مثل عذاب بود.
صبح بعد تسویه حساب با فرحان، باید از این خونه می‌رفتم.

*

ساک و چمدونم وسط سالن مثل آینه‌ی دق شدند برام. شال و بارونیم رو که به خاطر ابری بودن هوا انتخاب کردم روی دسته‌ی مبل گذاشتم. هزینه عملی که برام انجام داد، روی میز جلوی مبل، مرتب چیدم. میز صبحانه رو هم آماده کردم و ساعت فقط هفت صبح شده.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

تمام شب رو نخوابیدم. چقدر دل کندن واسه آدم‌هایی مثل من سخت بود، آدم‌هایی که زود وابسته می‌شن، زود هم غمگین می‌شن! غمگین بودم، قد تمام روزهایی که فرحان رو از دست رفته می‌دیدم! پرده رو کنار زده بودم و این آسمون تازه روشن شده هم نور امیدی برای من نداشت. آسمون تو محاصره‌ی ابرهای سیاه هست و هر آن منتظر غرش و رگبارش بودم.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_156

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نگاهم مرتب روی ساعت و در اتاق فرحان، جابه‌جا می‌شه. کاش تا شب بخوابه تا رفتنم به صبح بیفته! اما مقابل چشم‌های غمگینم در اتاقش باز می‌شه، ژولیده‌ست. یه رکابی سیاه رنگ که فیت تنتش هست با شلوار راحتی سیاه رنگ پوشیده، دمپایی‌هاش رو تابه‌تا پوشیده و با چشم‌های بسته و دست‌هایی که پشت گردنش رو می‌ماله راهی سالن می‌شه، هنوز من رو ندیده و چشم‌هاشم انگار تو عالم خوابه، یهو چشم‌هام به وسایلم که وسط سالن ولشون کردم می‌افته قبل این‌که بتونم حدسم رو به زبون بیارم، اتفاقی که نباید می‌افته، چمدونم رو نمی‌بینه و پاهاش به وسیله‌هام گیر می‌کنه و با صدای وحشتناکی پخش زمین می‌شه! هاج‌وواج روی مبل نشستم و دیگه نیازی به خداحافظی هم نیست خودش الان با یه اردنگی پرتم می‌کنه بیرون! صدای آخ و ناله و فحشش باعث می‌شه به خودم بیام از جام بلند می‌شم و به سرعت روی زمین کنارش می‌شینم روی زانوش رو گرفته.

- این چه کوفتی بود اول صبحی!؟

پاچه شلوارش رو بالا می‌دم که متوجه من می‌شه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- تو این‌جا چیکار می‌کنی؟

خجالت زده می‌گم:
- سرخ شده پات که... .

از درد اخم کرده، نگاهی به پاش می‌ندازه.
- ول کن پامو، چیزیم نیست!

یهو چشم‌هاش به چمدونم که وسط سالن چپه شده می‌افته.
- این چیه؟

روی زانوهام می‌شینم.
- چمدونه!

حالا چشم‌هاش کاملا باز شدن و خواب هم از سرش پریده، جدی شده و خودش رو جمع‌وجور می‌کنه.
- می‌دونم چیه، کله‌ی صبح وسط سالن چیکار می‌کنن اینا!؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مودب می‌شم.
- دیگه گفتم زحمت رو کم کنم!

- اول صبحی زده به سرت؟!

از جام بلند می‌شم، فرحانم پا می‌شه، برای دیدنش چونه‌م رو بالا می‌برم، چشم‌هاش خبری از مهربونی نمی‌ده.

- ازت ممنونم، در حقم لطف بزرگی کردی! نمی‌شه با چیزی جبرانش کرد اما بیشتر از هزینه عمل، برات گذاشتم!

و به پولایی که روی میز گذاشتم اشاره می‌کنم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_157

با کج‌خند به پولا نگاه می‌کنه. جلوتر می‌آد سرش رو توی صورتم خم می‌کنه، و به خاطر این فاصله و این چشم‌ها قصد دارم خودم رو عقب بکشم که دست‌هاش روی بازوهام می‌شینه.

- دلت واسه یه دعوای حسابی تنگ شده؟!

صدای خواب آلود و البته جدیش، هیچ نشونه‌ای از شوخی نداره! نه چندان محکم ضربه‌ای روی گونه‌م می‌زنه.
- اگر که نه، پاشو برو بخواب، سرصبحی اوقات من رو تلخ نکن!

اخم و تخمش که برای قصد رفتنم از این خونه‌ست، لبخند روی لبم می‌نشونه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-دیگه کافیه فرحان، باید برگردیم به خود واقعیمون! می‌دونم جز خستگی و دردسر چیزی برات نداشتم... .

تو چشم‌هام زل زده و انگار که حسابی عصبانیش کردم.
- معلومه که جز خستگی و دردسر چیزی برام نداری! بعد دیشب که تقریبا کم از دو تا جاسوس نازی نداشتیم، به جای این‌که مثل یه دختر خوب پاشی و تهیه‌ی یه ناهار حسابی رو برای ظهر جمعه‌مون داشته باشی، پاشدی شال و کلاه کردی و علاوه بر این‌که پام رو ناکار کردی داری اعصابمم ناکار می‌کنی!

بعدم لگد نه چندان محکمی به چمدونم می‌زنه.
- اینا رو هم ببر تو اتاقت! من به عمه قول دادم که حواسم بهت هست. تا وقتی برنگشتی خونه‌تون هیچ‌کجا جز خونه‌ی من حق نداری بمونی!

کفرم درمی‌آد و می‌گم:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- نکنه واقعا عاشقم شدی که نمی‌ذاری برم!؟

این حالتی که صورتش به خودش گرفته یعنی داره خیلی جلوی خودش رو می‌گیره که پوستم رو نکنه.

- خودت چی؟

دست‌به‌سینه می‌شم و طلبکار می‌گم:
- خودم چی؟!

- نکنه خودتم عاشقم شدی و نمی‌تونی تو این خونه بمونی!

پوزخند می‌زنم:
- اگه این‌طور بود که عمرا از این‌جا می‌رفتم.

می‌خنده و خنده‌ش برای بازی با اعصاب منه.
- نه دیگه دخترعمه! من تو رو می‌شناسم خصوصیت بارز تو فرار کردنه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

با حرص می‌گم:
- اصلا می‌خوام برم از این‌جا، چرا نمی‌فهمی؟!

- بیخود کردی که می‌خوای بری! بشین سر جات تا اون رو سگم بالا نیومده سیما... .

خوب خداروشکر برگشته بودیم به تنظیمات کارخونه!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_158

دست به کمر می‌شم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- اصلا می‌خوام از این خونه برم، ببینم چجوری اون روت بالا می‌آد!

و به سمت بارونیم که روی مبل هست می‌رم دارم تتم می‌کنم که یهو بین زمین و هوا قرار می‌گیرم و صدای جیغم بلند می‌شه.
- دیوونه چیکارم داری؟!

- خودت خواستی سیما!

هر چی جیغ می‌زنم و داد و هوار راه می‌ندازم تا من رو از روی شونه‌هاش پایین بذاره، به گوشش بدهکار نیست، مستقیم من رو می‌بره سمت اتاق خودش، در اتاق رو قفل می‌کنه کلید رو هم از قفل در جدا می‌کنه و پرتم می‌کنه روی تخت! وحشت‌زده روی تخت خودم رو جمع می‌کنم.
- چرا منحرف بازی درمی‌آری بیشعور؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

سعی می‌کنه نخنده، اما چندان موفق نیست! کلید رو جلوی چشم‌هام تاب می‌ده و بعد می‌ذاره توی جیب شلوارش! زانوهاش روی تخت فرود می‌آن من چشم‌هام گرد می‌شن کف دست‌هاش که روی تخت قرار می‌گیرند وحشت زده با کف پام محکم می‌کوبم وسط سینه‌ش.
- فرحان بخدا می‌زنم می‌کشمت!

ضربه‌م محکم بود اما اصلا به روی خودش نمی‌آره و به سمتم می‌آد عقب می‌رم و در حالی که دارم علائم حیاتیم رو از دست می‌دم می‌گم:
- فرحان مرگ من، چیزی زدی؟! چرا این‌جوری می‌کنی آخه؟!

نیشخندش باعث می‌شه سرم رو توی زانوهام قایم کنم و بگم:
- نکن فرحان...بهت نمی‌آد این عوضی‌بازی‌ها.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چشم‌هام رو محکم بستم اما می‌تونم حس کنم که چقدر بهم نزدیک شده.
انگار از کنارم یه چیزی رو برمی‌داره! در حالی که مثل سکته زده‌ها هستم، سرم رو از توی زانوهام بیرون می‌آرم و می‌بینم که بالشتی که پشتم هست رو برداشته! نگاهش قفل نگاهم می‌شه و با بدجنسی می‌گه:
- خیلی ذهن منحرفی داری سیما... این‌ها همه عوارض گشت‌وگذار با اون عوضی‌هاست!

بالشت رو وسط فرشی که وسط اتاقش هست پرتاب می‌کنه.
- هر چند عوضی بودنم یه وقتا... .

نگاهی به سرتاپام می‌کنه و با کج‌خند ادامه می‌ده.
- خوبه!

و می‌ره و روی فرش طاق‌باز دراز می‌کشه.
- هنوز خسته‌ی دیشبم! انقدر وراجی و سروصدا نکن تا بخوابم... .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_159

انقدر عصبی می‌شم که بالش دیگه‌ای که روی تخت هست رو برمی‌دارم و از تخت پایین می‌آم و با همه‌ی قدرتم بالشت رو روی سر و صورتش می‌کوبم جناب بیشعور هم در حال خنده و دفع ضربات من با دست و لنگ‌های درازش، تهدید کنان می‌فرمایند:
- نزار عوضی بشم سیما...!

- خیلی بدی، بیشعوری، خری... .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- خر منم یا تو که با همین ادا و اصولات داری بیچارهم می‌کنی؟!

دست‌هام با بالشت توی هوا خشک می‌شن.

- دقیقا من چه ادا و اصولی دراوردم برات؟

- ادا و اصول از این بیشتر که با این سر و ریختت نشستی روی پاهام و هی با این بالشت می‌کوبی تو سرم؟! می‌دونی کسایی که از این شوخی‌ها با هم دارند، نسبت‌های نزدیکی مثل... .

نمی‌ذارم حرفش رو ادامه بده، سریع بلند می‌شم، بالشت رو هم روی تخت می‌ندازم اما شاکی می‌گم:
- خوب اولش تقصیر تو بود که من رو انداختی روی کولت و اوردی توی اتاقت و مثل منحرف‌ها رفتار کردی!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دست‌هاش رو می‌ذاره زیر سرش و با ابروهای بالا رفته نگاهم می‌کنه.
- نخیرم تقصیر خودته که اول صبح با پسری که تازه از خواب بیدار شده، شوخی و مزاح می‌کنی!

چشم‌هام گرد می‌شن.
- این‌که می‌خوام برم شوخی و مزاحه!؟

- برای منی که نگرانتم، آره! پرو پرو نگاهم می‌کنی و می‌گی که می‌خوای بری یه جای دیگه اطراق کنی که اصلا هنوز پیدا نکردی و معلوم نیست چه کلاش‌هایی سر راهت قرار می‌گیرن!

عصبی می‌گم:
- حالا لازم بود پرتم کنی تو اتاق خودت؟!

- واقعیتش حواسم نبود، می‌خواستم ببرم تو اتاق خودت اما نمی‌دونم چرا از این‌جا سر دراوردیم! هر چند اتاق من و تو که نداره!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

و چمشکی بهم می‌زنه که باعث می‌شه بالشت رو بردارم و پرتاب کنم توی سرش.
- منحرف بی‌ادب!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_160

می‌خنده و بالشت رو از روی صورتش کنار می‌ندازه.
- تا وقتی که نگی غلط کردم که می‌خواستم از خونه‌ت برم، با من این‌جا حبس می‌مونی!

لبه ی تخت می‌شینم و با حرص می‌گم:
- عمرا!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

به پهلو دراز می‌کشه، دستش رو به سرش تکیه می‌ده.
- می‌دونی عوضی‌هایی مثل من الان چه برداشتی با خودشون می‌کنند؟!

وقتی جواب نمی‌دم و لبخند بزرگی می‌زنه و می‌گه:
- که انتخابت اینه تا، با من تو این اتاق بمونی!

با کج‌خند می‌گم:
- نه این‌که خیلی خوش بروروویی واسه همون!

همراه با چشمک جذابی می‌گه:
- نیستم؟!

سعی می‌کنم به خاطر پرویی بیش از اندازه‌ش نخندم، اما موفق نمی‌شم و همراه با خنده می‌گم:
- فرحان بچه بازی رو بذار کنار!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- تو باید بچه‌بازی رو بذاری کنار! دیگه اون دختربچه‌ی کوچولو نیستی که هی به خودم بگم از سرش می‌پره و روبه‌راه می‌شه!

با اخم می‌پرسم:
- منظورت چیه فرحان؟!

مثل من اخم می‌کنه.
- منظور خاصی ندارم! فقط دارم بهت می‌گم تا وقتی برگردی خونه‌تون، اجازه نداری هیچ‌جای دیگه بری.

با پوزخند می‌گم:
- نه، مثل این‌که واقعا داری بهم علاقه‌مند می‌شی!

اونم با پوزخند می‌گه:
- توی زشت دردسرساز رو علاقه‌مند نشم چیکار کنم دیگه... .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

اگر با تمسخر نمی‌گفت شاید باور می‌کردم. عصبانی می‌گم:
- در رو باز کن!

- اول بگو غلط کردم که می‌خواستم از خونه‌ت برم!

کاش می‌شد با مشت بزنم وسط اون دماغش.
- این‌جوریاست؟!

سر تکون می‌ده و با لجبازی می‌گه.
- اره این‌جوریاست... .

- پس باشه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_161

بلند می‌شم بلوز آستین بلندم رو از تنم درمی‌آرم.

- داری چیکار می‌کنی؟!

با یه تاپ نه چندان درست درمون بالای سرش ایستادم، کلیپس رو هم از مو هام جدا می‌کنم و خم می‌شم جوراب‌هام رو از پام درمی‌آرم. نگاهش بهش می‌افته که میخ من مونده. قبول دارم داشتم لوندبازی درمی‌اوردم اما باید بدونه فقط خودش نیست که یه عوضی هستش! جورابام رو پرت می‌کنم یه گوشه و دستم می‌ره سمت دکمه‌ی شلوارم که یهو از جاش می‌پره!

- داری چه غلطی می‌کنی؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- می‌خوام بخوابم، انتظار نداری که با شلوار جین و بلوز و جوراب و کلیپس بخوابم!

عصبی می‌گه:
- یعنی دراوردن اینا، برات راحت‌تر از گفتن غلط کردمه؟

- چرا شلوغش می‌کنی؟ من فقط دارم برای خواب آماده می‌شم.

- می‌زنم لهت می‌کنما... یعنی چی که دارم واسه خواب آماده می‌شم؟!

شونه بالا می‌ندازم و دستم رو می‌برم سمت دکمه شلوارم و می‌پرسم:
- در رو باز می‌کنی؟!

- عمرا!

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh

دکمه شلوارم رو که باز می‌کنم مثل جت از جاش پا می‌شه در اتاقش رو باز می‌کنه و با حرص می‌گه:
- بیا برو گمشو تو اتاق خودت!

به شدت به خنده افتاده‌م، همین هم عصبانی ترش کرده! خم می‌شم لباسام رو از رو زمین برمی‌دارم، دکمه شلوارم رو که زیرش به خاطر سردی هوا، یه ساپورت زخیم پوشیدم می‌بندم، موهام رو با ناز، پشت گوشم می‌برم و با ادا و اصول از کنارش رد می‌شم که بازوم رو محکممی‌گیره و زل می‌زنه تو مردمک‌های پرشیطنتم.
- حق نداری از این خونه بری!

بازوم رو از تو دستش می‌کشم بیرون.
- هر چند زندگی کنار منحرف‌هایی مثل تو، سخته! اما باشه... .

عصبی می‌گه:
- کی به کی می‌گه منحرف!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

از جلوش رد می‌شم. بالاخره این همه فیلم بازی کردن و آموزش آدم رو یه کم بی‌پروا که می‌کرد.

#درجه_دو
#پارت_162

خواب از سرم پریده و حالا که موندنی شدم نمی تونم ذوق این مسئله رو به روم نیارم که چند قدم جلوتر وایمیستم و برمی گردم سمتش.

نمی دونستم دقیقاً داشت به چی نگاه می کرد که با این حرکت یهویی من نگاهش و دستپاچه به صورتم می دوزه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

حقم داره خب، با اون عشوه هایی که من ریختم، خودِ یوزارسیفم اگه بود یه کم چشم چرونی می کرد، وای به حال این آدمی که چند ماهه به خاطر حضور من توی خونه اش لابد زیادی محدود شده و از هر فرصتی برای هیز بازی استفاده می کنه.

با این حال انقدر پرروئه که به روش نمیاره دو ساعت داشت حوالی پایین تنه من و دید می زد و خودش و می زنه به اون راه:
- چیه؟ پشیمون شدی؟ می دونستم پات به اتاقم باز بشه دیگه دل کندنت با خداست.

خنده ام می گیره ولی خودم و کنترل می کنم و چند قدم رفته رو به سمتش برمی دارم. ذهنم فقط داره حول و هوش دیشب می گرده که لب می زنم:
- می گم، تو هم بزن بهادری بودی و خبر نداشتیما!

لبخند کجی رو لبش می شینه و پنجه هاش و تو موهاش فرو می کنه و من سعی می کنم چشمام و تو همون نقطه ای که هست نگه دارم تا بیخودی نچرخه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

سمت اون بازوهای لختی که با اون حرکتش برآمدگیش بیشتر به چشم میاد.

- چرا تعجب کردی؟ تو که اون روز خوب یادت بود قبلنا چه کارایی ازم برمی اومد و به خاطر همین بزن بهادری پام حتی به کلانتری هم کشیده شده.

از یادآوری دوباره دوست دختری که تا این حد براش عزیز بوده لبخندم پر می کشه و سرم و به تایید تکون می دم.
- آره، فقط از این تعجب کردم که این قابلیتت و واسه هرکسی خرج می کنی.

روم و برمی گردونم برم که صداش قدم هام و شل می کنه:
- آره قبلاً همینجوری بود. از سر جاهلیت خیلی کارا واسه خیلیا کردم که بعداً دیدم ارزشش و نداشتن. ولی الآن دیگه سنی ازم گذشته. منطقی تر شدم، قابلیت هام و فقط برای کسایی استفاده می کنم، که می دونم بعدش قرار نیست بابتش خودم و سرزنش کنم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مکث می کنه و من دستم و روی قلبی می ذارم که دارم التماسش و می کنم با صدای بلند و کر کننده اش رسوام نکنه.

- حتی اگه اون آدم، یه بختک چشم تیله ای باشه.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_163

برای اولین بار از مامان ممنون بودم! ممنون بودم که داشت تنبیهم می‌کرد. ممنون بودم که نمی‌خواست دخترش رو ببخشه، ممنون بودم که قرار نبود بیاد دستم رو بگیره و ببره به خونه! این خونه رو دوست

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

داشتم. این خونه برام مثل یه سفر دلچسب شده بود که هیچ عجله‌ای برای تموم کردنش نداشتم. وقتی زیر سقفش دراز می‌کشیدم، قلبم گرم می‌شد. هر چند صاحب‌خونه نبودم اما فرحان، با کارهایی که برام انجام داد و حرف‌هایی که با گوشه و کنایه به گوشم رسوند، باعث شد خاکستری که توی قلبم دفن شده بود، دوباره شعله‌ور بشه. خطرناک بود، خطرناک بود که داشتم دوباره هوایی می‌شدم اما مگر هوایی شدن و نشدنم دست خودم بود؟! هواییم کرده بود و بعد سال‌ها تو روز تولدم، احساس خوشایندی داشتم. هر چند طبق معمول کسی یادش نبود که روز تولدمه! اما این‌جا بودنم باعث شده بود که هیچ حس دلخوری‌ای نداشته باشم. برای اولین بار مهم نبود که تولدم رو فراموش کردند.

در قابلمه رو باز می‌کنم و با ملاقه قرمه‌سبزی‌ای که درست کردم رو هم می‌زنم و به خاطر عطر و بوی خوبش لبخند می‌زنم.

- چه خبره امشب؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

برمی‌گردم، آراسته کنار ورودی آشپزخونه ایستاده.
- بنابر درخواست خودت، به خاطر زحمات و تیزبازی‌هات طی روند پس گرفتن پولم، یه شام توپ برات درست کردم!

پیش من که کنار گاز ایستادم، می‌آد سرش رو توی قابلمه فرو می‌کنه و نفس عمیقی می‌کشه.
- بدعادتم نکن!

یقه تی‌شرت آبی رنگش رو از پشت می‌گیرم.
- بیا عقب ببینم، با کله رفتی تو خورشت چرا؟!

همراه با من خودش رو عقب می‌کشه و دستش رو روی شکمش می‌کشه.
- خیلی مونده تا شب که... .

از لحن غمگینش به خاطر انتظاری که برای خوردن غذا باید می‌کشید، لبخند رو لبم می‌شینه.
- شکمو بازی درنیار فرحان!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- شبیه این شوهرا نشدم که هی می‌خوان به غذا ناخونک بزنن؟!

به قدری جمله‌ش شوکه‌م می‌کنه که مثل برق‌گرفته‌ها نگاهش می‌کنم و می‌گم:
- تا حالا شوهر نداشتم که بدونم شبیه شدی یا نه!

پشتش رو به کانتر تکیه می‌ده.
- همیشه فکر می‌کردم زودی شوهردار بشی!

پوزخند ناخواسته‌ای رو لب‌هام می‌شینه.
- چه جالب که به شوهر کردن منم فکر می‌کردی!

- من همیشه به تو فکر می‌کردم!

این‌بار پوزخند واضحی می‌زنم و می‌گم:
- منم همیشه به تو فکر می‌کردم منتهی فکرم حول این می‌چرخید که چجوری سرت رو زیر آب کنم که آب از آب تکون نخوره!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

از لحن پر حرصم خنده‌ش می‌گیره و می‌گه:
- به نظر نمیاد که اون‌قدر ها هم ازم بدت بیاد!

- دیگه بعد این‌که حسن نیتت رو عملا بهم ثابت کردی، چاره‌ای جز... .

به قابلمه‌ی غذاها اشاره می‌کنم و ادامه می‌دم:
- این نمی‌مونه!

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_164

لبخندش عمق می‌گیره.
- راستش رو بگو ازم متنفر بودی یا دلخور؟!

شوکه از حرف‌هایی که انتظارش رو نداشتم می‌گم:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

- دلخور واسه چی؟!

شونه بالا می‌ندازه.
- نمی‌دونم! تو بگو... .

پسره‌ی پروی الاغ! شیک و پیک کرده، خوش اخلاق شده، اومده کنارم با اون عطر دل‌انگیزی که ازش ساتع می‌شه، و قصدشم اینه که از زیر زبونم حرف بکشه و آخرشم اگر بینمون چیزی اتفاق افتاد بگه که من اول بهش پا دادم؟! کور خوندی پسر دایی!

لبخند پهنی می‌زنم.
- من هیچ‌وقت ازت دلخور نبودم فرحان، هیچ‌وقت! من اصولا یا از کسی بدم نمی‌آد یا که بدم می‌آد و در مورد تو این‌طوری پیش رفت که ازت بدم اومد... .

سمت میز می‌ره یه نارنگی از تو ظرف میوه برمی‌داره.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- تا اون‌جایی که یادمه جز اون دسته بودم که ازم بدت نمی‌اومد اما چی شد که یهو ازم بدت اومد رو نمی‌دونم!

پوست نارنگی رو جدا می‌کنه و زیر چشمی نگاهم می‌کنه.
- نمی‌خوای بگی علتش رو؟!

نمی‌دونم چقدر موفق عمل می‌کنم اما همه‌ی تلاشم اینه که عصبی نشم و در جوابش می‌گم:
- چرا یه جوری حرف می‌زنی که انگار فقط این من بودم که شروع کردم به متنفر شدن از تو!؟ اصلا یادت هست اونی که شروع کرد به فاصله گرفتن از من، کی بود؟ کی بود که جواب تماس‌هام رو نمی‌داد و به پیام‌هام جواب سربالا می‌داد و وقتی که من رو می‌دید طوری رفتار می‌کرد که انگار وجود نداشتم!؟

- چرا تهمت می‌زنی؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

هاج‌واج بهش نگاه می‌کنم که از ترشی نارنگی لپاش رو توی دهنش فرو کرده و با چشم‌هایی که به خاطر اسید نارنگی باریک شده به من که دست‌به سینه می‌شم و آماده‌ی حمله می‌گه:
- زنگ می‌زدی ازم طلبکار بودی، حوصله‌م رو سر می‌بردی با حرف‌های مسخره‌ت! پیام می‌دادی که سر و ته نداشت نمی‌فهمیدم چی می‌گی اصلا! وقتی هم که می‌دیدمت همیشه برج زهرمار بودی جرات نمی‌کردم سمتت بیام! هر چند تهش فهمیدم که چه مرگت شده بود اما اون زمان کاری ازم ساخته نبود... .

کج‌خند می‌زنم و با حرص می‌پرسم:
- اون‌وقت چه مرگم بود که کاری ازت ساخته نبود؟!

بادی به غبغبش می‌ندازه.
- حالا این حرف‌ها رو ولش! مهم الان و این لحظه‌ست که می‌شه به درد هم برسیم.

🎭درجه دو:
🎭

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_165

درد هم؟! این پسره چی می‌گفت واسه خودش.

ملاقه رو از روی قابلمه برمی‌دارم و با توپ پر می‌گم:
- دو بار برات غذا بار گذاشتم هوا برت داشته، ها؟!

از حالت تهاجمیم دست‌هاش رو بالا می‌بره.
- دو بار؟! از وقتی اومدی خونه‌م هر روز هر روز...
.

ملاقه رو پرت می‌کنم روی گاز، قابلمه خورشت رو برمی‌دارم و کل محتویاتش رو جلوی چشم‌هاش خالی می‌کنم توی سینک و با لبخند مضحکی می‌گم:
- هواش از سرت پرید پسردایی؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

انگار که مردن بچه‌ش رو جلو چشم‌هاش دید که مثل عزادارها به قرمه‌سبزی حیف شده نگاه می‌کرد.
- با شامم چیکار داشتی؟!

و عصبانی به سمتم می‌آد که ملاقه رو توی سینک پرت می‌کنم.
- خودم درست کرده بودم دوست داشتم حرومش کنم!

پشت‌سرم که با عجله دارم به سمت سالن می‌رم می‌آد.
- چه غلطا! موادش رو از خونه ننه‌بزرگت اورده بودی؟!

- کم خونه ننه‌بزرگم حیف ومیل نکردی!

پشت مبل سنگر می‌گیرم که انگشتش رو تهدید کنان جلو چشم‌هام بالا پایین می‌کنه.
- انقدر دلم می‌خواد یه گوش‌مالی بهت بدم... .

سریع می‌گم:
- غلطهای زیادی رو بذار کنار فرحان!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

لب‌هاش از حرص روی هم چفت می‌شه.
- حداقل می‌ذاشتی دو روز از تشکر و قدردانی و جبران می‌کنم برات فرحانت، می‌گذشت بعد روی نحست رو برام بالا می‌اوردی!

- روی نحسم رو خودت کاری می‌کنی بالا بیاد! من که مثل بچه ادم داشتم برات پخت و پز می‌کردم! تو مثل این از دماغ فیل افتاده‌ها یهو جلوم سبز شدی و چرت‌وپرت بهم بافتی!

جفت ابروهاش بالا می پرند.

- چرت‌وپرت؟! شیک و پیک اومدم کنارت دارم حرف می‌زنم باهات یهو فاز ونول قاطی می‌کنی و اون‌وقت من چرت‌وپرت بهم می‌بافم؟!

- همین دیگه! رفتی خوشتیپ کردی اومدی کنارم که چی؟ نیت پلیدت برام مثل روز روشنه !

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

از این حرفم میون عصبانیت به قهقهه می‌افته.
- سیما به خدا پا می‌شم میام اون‌جا، می‌گیرم یه کاری دستت می‌دم!

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_166

از خنده یهوییش و این جمله‌ش شوک می‌شم.
- می‌گم منحرفی انکار می‌کنی! بعدشم غلط می‌کنی که این‌طوری باهام حرف می‌زنی و هر هرکرکرت هم به راهه!

بیشتر به خنده می‌افته با کف دستش به پیشونیش می کوبه و انگار که طرف صحبتش من نیستم می‌گه:
- من و این چلمنگ چیمون بهم می‌خوره آخه؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چشم‌هام گشاد می‌شن که چشم‌های خندونش رو ازم می‌دزده و برمی‌گرده تا بره که صدای زنگ در خونه بلند می‌شه.

متعجب می‌پرسم:
- منتظر کسی بودی؟

جوابم رو نمی‌ده و می‌ره تا ببینه کیه. هنوز پشت مبل ایستادم که با باز شدن در و صدای مامان که داشت قربون صدقه فرحان می‌رفت، وا می‌رم. برگشته بود که به حرفش عمل کنه و این بچه ناخلف رو از هستی ساقط کنه؟!

کیک قرمز رنگ با شمع‌هایی که اطرافش رو پر کردن جلوم روی میز قرار گرفته! مامان تو قیافه هست برام و اعصاب نداشته‌اش هیچ سنخیتی با این کیکی که برام گرفته نداره!
« دختر قشنگم تولدت مبارک»

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- چرا فوتش نمی‌کنی!؟

جمله مامان، باعث می‌شه به زور لبخند بزنم و بگم:
- فوت؟!

با حرص می‌گه:
- بله فوت! فوت... می‌دونی چیه دیگه... .
و بعد خم می‌شه و با حرص شمع‌های روی کیکم رو فوت می‌کنه.
- این‌جوری!

فرید پقی می‌زنه زیر خنده که با پس‌گردنی فرحان خودش رو جمع می‌کنه. بابا هم که انگار نه انگار داره تلویزیون تماشا می‌کنه! قشنگ این آشتی‌کنون رو گذاشته به عهده‌ی خودمون.

- ایشالا از امروز که بزرگتر شدی، عاقل و بالغ رفتار کنی و انقدر خونِ من مادر رو توی شیشه نکنی!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بعد با کارد کیکم رو برش می‌زنه و برای همه تو بشقاب می‌ذاره! فرحان مدام اشاره می‌کنه که چیزی نگم... منم که از خونم سیر نشدم حرفی نمی‌زنم. مامان مرتب به صورتم نگاه می‌کنه و زمانی که چنگال رو توی کیکش فرو می‌کنه می‌گه:
- اگه قشنگ نمی‌شدی باید حلوات رو می‌اوردم سر قبرت!

و بعد رو می‌کنه به فرحان.
- دستت درد نکنه مادر! بچه‌م نونوار شد... .

فرحان با لبخند نگاهم می‌کنه و می‌گه:
- کاری نکردم عمه‌جون... سیما خودش فیس خوبی داره.

مامان دوباره به من نگاه می‌کنه آه عمیقی می‌کشه و می‌گه:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- زحمت تو رو هم زیاد کردیم مادر، دیگه باید برگرده خونه، بسه هر چقدر این‌جا زحمتت داد.

قبل من، فرحان دست‌پاچه می‌شه.
- چه...چه زحمتی عمه! سیما مثل عضوی از خونواده‌ی منه. برای من نه دردسری داشت نه سختی‌ای... هیچ مشکلی هم با اینجا موندنش ندارم!

مامان نگاهی به هر دومون می‌ندازه.
- از صبح که نگاهم به تقویم افتاد، آروم و قرار نداشتم... درسته بچه‌م احمقه، نادونه، اما جگرگوشه‌ام هستش و خوبیت نداره بیشتر از این ولش کنم به امون خدا.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_167

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

لب‌ولوچه‌ی من، با این حرف مامان آویزون می‌شه! دلم رو خوش کرده بودم که تو این خونه قراره خون به جیگر هم کنیم و بین همه‌ی بحث‌هایی که قرار بود بهم بپریم، لحظات نابی رو هم تجربه کنیم. لحظاتی مثل همین چند دقیقه پیش قبل اومدن مامان توی آشپزخونه، خونه‌ی فرحان! حرف‌های دو پهلویی که می‌زد... اشاره‌هایی که می‌کرد... همه‌وهمه برام دوست‌داشتنی بودند! کاش مامان چند روز دیگه می‌اومد دنبالم... . این‌جا موندنم دیگه اصلا شدنی نبودش. به فرحان نگاه می‌کنم مردمک چشم‌هاش دودو می‌زنه، دست‌هاش مرتبا روی سر زانوهاش می‌چرخند و برام مثل روز روشنه که دوست نداره من از خونه‌ش برم!

- چته؟ جای این‌که بال دربیاری و دستام رو ببوسی که دارم می‌برمت خونه، زانوی غم بغل گرفتی؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

این جمله‌ی مامان، حواس همه رو معطوف من می‌کنه. سعی‌ای برای خوشحال نشون دادن خودم انجام نمی‌دم و دمغ می‌گم:
- مامان می‌شه انقدر درشت بارم نکنی! روز تولدم با یک من اخم و تشر پا شدی اومدی یک کیک برام گرفتی انقدر سرم غر زدی که از تو دماغم دراومد! خداروشکر از کادو هم که خبری نیست... .

چنگالم رو توی کیک فرو می‌کنم که مامان با غضب می‌گه:
- همین که راهت می‌دم خونه، کم از کادو نداره!

- مرسی واقعا، که هر سال روز تولدم من رو به این باور می‌رسونی که بچه واقعیت نیستم.

- کاش نبودی! اون.وقت برام راحت بود ولت کنم به امون خدا... .

- خداروشکر که برات سخته و وضعیتم اینه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بابا، نیم‌نگاهی بهم می‌ندازه و رو می‌کنه به مامان.
- تو هم انقدر حرص‌وجوشش نده خانوم. اشتباه کرد پای اشتباهشم ایستاد. تمومش کنید بره این ماجرا رو...

.

مامان کاملا می‌چرخه سمت بابا.
- نمی‌بینی چجوری داره قورتم می‌ده؟

و بعد رو می‌کنه به فرحان.
- عمل بینی بود یا بلبل‌زبونی؟!

چشم‌هام رو تو کاسه می‌چرخونم فرید در حالی که داره بشقاب دوم کیکش رو می‌خوره می‌گه:
- از اولشم بلبل زبون زاییدیش عمه‌جون!

🎭

🎭

#درجه_دو

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

#پارت_168

فرحان، با هشدار صداش می‌زنه که برام زبون درازی می‌کنه. مامان آهی می‌کشه.
- مامانم خدابیامرز گفته بود بعد اینکه زاییدمت خرما بخورم، صبور بار بیای! هنوز وقت داشتم که یهو دردم گرفت، بابات بردتم بیمارستان تا مادرم برسه به دنیا اومدی! به پرستار گفتم به شوهرم بگه برام خرما بخره. پرستار بهم خندید گفتم می‌خوام قبل این‌که بهش شیر بدم خرما بخورم. بابات که برام خرما خرید کلی دعا کردم که دخترم خانوم وصبور باشه!
بعد آهی می‌کشه و ادامه می‌ده:
- همه‌شم چرت‌وپرت بوده... یه کله‌شق بلبل‌زبون زاییدم که داره درسته قورتم می‌ده!

واقعا اون خرما موثر بوده وگرنه که داشتم از حرص پاره می‌شدم اما زبون به دهن گرفتم!
فرید دوباره نطقش باز می‌شه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- عمه‌جون به خرما و اینا که نیست! تربیتش مشکل داره اگه از همون اول یکی می‌زدی توی ملاجش الان کار به این‌جاها نمی‌کشید!

فرحان چنان محکم می‌زنه پس کله‌ش که من از جا می‌پرم و فرحان می‌گه:
- این‌طوری فرید جان؟!

فرید که دردش گرفته از فرحان فاصله می‌گیره و نزدیک من می‌شینه که دلم می خواد یه فصل کتکش بزنم. مامان هم شاکی می‌گه.
- چرا بچه رو می‌زنی؟! راست می‌گه دیگه... از اول اگه شل نمی‌گرفتم این نبود حال و روزم!

فرید هم شاکی به من نگاه می‌کنه و زمزمه می‌کنه:
- چیز خور کردی داداشم رو که این‌طوری هواخواهت شده؟!

فقط فرید رو کم داشتم تو این وامصیبت‌هام.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- پاشو وسایلت رو جمع کن سیما... .

با این حرف مامان به فرحان غصه‌دار نگاه می‌کنم که چاره‌ای جز اطاعت از مامان نداره! کاش باز هم می‌شد واسم قلدر بازی دربیاره و اجازه نده که برم!

- نشستی چرا؟ با توام... پاشو.

اصرار مامان از جا بلندم می‌کنه. فرحانم همراهم بلند می‌شه.
- منم باهاش برم... .
و چشمکی به مامان می‌زنه و براش لب می‌زنه.
- یه کم نصیحتش کنم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_169

انگار من کورم نمی‌بینم... .
چشم‌غره‌ای براشون می‌رم و سمت اتاقی که دیگه برای من نبود می‌رم. با شونه‌هایی افتاده و حالی ناخوشایند.

وارد اتاقم که می‌شم پشت سرم وارد می‌شه.
- نگفته بودی تولدته؟!

- پیش ما رسم نیست روز تولدمون رو جار بزنیم!

چمدون خالیم رو از توی کمد برمی‌دارم و روی تخت می‌ذارم و بازش می‌کنم.

- قبلنا که رسم بود جار زدن!

لبخند می‌زنم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- قبلنا فرق می‌کرد!

مانتوم رو از توی کمد برمی‌داره و تا می‌کنه.
- چه فرقی؟!

- قبلنا خیلی‌ها دوستم داشتن!

مانتو رو توی چمدونم می‌ذاره.
- بعد همه.ی این اتفاق‌ها بازم می‌گی قبلنا با الانمون فرق داره؟!

از توی کشوها لباس‌هام رو برمی‌دارم.
- فرق داره فرحان، خیلی هم فرق داره!

در جوابم چیزی نمی‌گه و بهم کمک می‌کنه تا لباس‌هام رو توی چمدونم جا کنم.

- تا حالا تو جمع کردن چمدون کسی کمک نکرده بودم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بعد این حرف کمی سکوت می‌کنه و می‌گه:
- ناراحت کننده‌ست... .

باز هم جوابی نمی‌دم.

- آدم‌ها یه چیزهایی همیشه جلو چشمشونه اما نمی‌بیننش! اما به محض از دست رفتنش، چشم‌هاشون باز می‌شه... .

نگاهش می‌کنم و می‌پرسم:
- چرا رمانتیک بازی درمیاری دم رفتنم؟!

پوزخند می‌زنه:
- چیه داره گریه‌ت می‌گیره؟!

- اونوقت چرا گریه‌م بگیره؟!

- چون داری از پیشم می‌ری!

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh

چند ثانیه تو چشم‌هام هم خیره می‌مونیم و کسی که اول نگاهش رو می دزده منم!
- مگه از پیش تو رفتن هم گریه داره؟! یکی درست عین خودت تو خونه‌مون داریم بهتر از تو هم، از عهده‌ی تخریب شخصیتیم برمی‌آد.

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_170

چشم‌هام نم می‌افته! اما به روی خودم نمی‌آرم و، وسایلم رو جمع‌وجور می‌کنم.
- اگه دوست نداری بری بگو، برای عمه یه بهونه جور می‌کنم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

- معلومه که دوست ندارم برای موندن پیش توی منحرف بهونه جور کنم!

- تتت که نمی‌خواره احیانا؟!

سرم رو بالا می‌گیرم و نگاهش می‌کنم که برعکس لحن و زبون تندش، چشم‌هاش مثل خودم ماتم گرفته.
- انقدر عاشقانه باهام خداحافظی نکن پسردایی!

- خودت باعث رفتار های عاشقانمی دخترعمه!

گوشه‌ی لب هر دوتامون به لبخند کشیده می‌شه.
- خیلی دلم می‌خواد ازت تشکر کنم و بگم که خیلی تو این مدت تو این خونه بهم خوش گذشت! اما از اون‌جایی که ادم دروغ‌گویی نیستم فقط می‌تونم بگم ایشالا که دیگه این‌ورا مسیرم نمی‌افته.

آروم می‌خنده.
- این روت رو از کی به ارث بردی تو؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- موروثیه!

سر تکون می‌ده و یهو جدی می‌شه.
- می‌دونی که همیشه می‌تونی روم حساب کنی؟!

جوابی نمی‌دم چون واقعا بغض کردم.

نزدیک‌تر که می‌آد نفس تازه‌ای می‌گیرم که خودم رو وا ندم. اما دستش رو می‌ذاره روی شونه‌م و چونه‌م رو بالا می‌گیره.
- این چشم‌ها چرا ابری شدند؟!

- از شوق راحت شدن از دست تو!

لب‌هاش از دو طرف کش می‌آن.
- مطمئن باشم که راست می‌گی؟!

چشم‌های سیاهش از این فاصله کم از نابودگر ندارند، خودم رو عقب می‌کشم و با لودگی می‌گم:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- دیگه این خداحافظی رو عاشقانه‌تر از چیزی که هست نکن فرحان!

- سیما؟!

بدون این‌که نگاهش می‌کنم می‌گم:
- بله؟

- رفتنت اذیتم می‌کنه!

بهش پشت می‌کنم و سعی می‌کنم احساسات کنترلم رو توی مشتش نگیره.
- باشه فهمیدم عاشقم شدی حالا برو بیرون لباسام رو عوض کنم.

صدای نفس عمیقش رو می‌شنوم و گام‌هایی که داشتن ازم دور می‌شدن.
- کاش واقعا فهمیده باشی!
وقتی در پشت‌سرم بسته می‌شه، زانوهام خم می‌شن و روی زمین می‌شینم. قلبم رو توی مشتم فشار می‌دم و

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

این همه سال تمرین تنفر از این خودخواه آدم‌فروش، هیچ و پوچ بود!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_171

*

به محض لمس کردن آیکون قطع تماس، گوشیم و می ندازم روی میز و خودم و پرت می کنم رو تخت. به معنای واقعی سرم داره می ترکه و به زور دارم با وسوسه خوردن یه مسکن قوی مقابله می کنم.

هفته پیش بود که ازم دعوت شده بود واسه یه مصاحبه تو یکی از شبکه های اینترنتی، از وقتی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

فهمیده بودن قراره تو فیلم جدید پژوهنده نقش اصلی بازی کنم این تماس ها و دعوت برای مصاحبه زیاد شده بود که من با کلی وسواس معتبرترینشون و انتخاب کردم.
که بالاخره امروز فیلم مصاحبه ام توی شبکه های اجتماعی پخش شد و از دوست و آشنا و فامیل هرکی که دید بلافاصله بهم زنگ زد.

البته که بیشتر هدفشون ایراد گرفتن و بود تا تبریک و تشویق!
یکی گفت: «چرا کم آرایش کرده بودی» یکی گفت: «چرا با مانتوی سبز شال قرمز گذاشته بودی» یکی گفت: «چرا لاک نزدی؟» یکی گفت: «ولی معلوم بود استرس داشتیا، چند بار تُپُق زدی!»
هرچند همه اینا رو یه بار از زبون مامانم هم شنیده بودم، ولی از حق نگذریم این بار یه جورایی برام سنگ تموم گذاشت.
لینک مصاحبه ام و تو همه گروه های فک و فامیل گذاشت و کلی هم پز دخترش و داد. انگار بیشتر از قبل سعی داشت توجه نشون بده به شغل و حرفه من و

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دست کم نمی گرفتش. حتی می دیدم جواب ایراد بقیه هم می ده و ازم دفاع می کنه.

با همه اینا، عجیب حس می کردم این رفتار جدید، به شکل بالقوه تو وجود مامان ایجاد نشده و کار دست های پشت پرده اس.
انگار یه نفر، یه چیزایی تو گوشش خونده بود، یه توصیه هایی بهش کرده بود که بالاخره مامانم تصمیم گرفت اون گارد سفت و سختش و پایین بیاره و به شغلم احترام بذاره.

شاید لازم بود ممنون اون آدم باشم بابت این کارش. آدمی که، خودش بیشتر از همه احتیاج به توصیه و نصیحت داشت. آدمی که حرفای قشنگ می زد ولی پای عمل که می رسید، خودش اولین نفر جا خالی می داد. آدم بی معرفتی که، باز تا چند وقت ازش دور شدم من و یادش رفت.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_172

نفس عمیقی می کشم و بازدمم و به شکل آه بیرون می فرستم. این روزا هربار که یاد فرحان و اون یکی دو ماه اقامت اجباری توی خونه اش می افتم، نفس کشیدنم همین قدر سنگین می شه.
شاید از سر حماقت های تموم نشدنی خودم که فکر می کردم بعد از نزدیک شدنمون، بعد از حرفایی که گهگاهی به هم می زدیم و نگاه های معنی داری که به هم می نداختیم، بعد از اینکه حس کردم فرحان هم راضی نیست من از خونه اش برم؛ دیگه بیخیالم نمی شه و اینبار اون پا پیش می ذاره برای قطع نشدن این رابطه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

اما فقط چند روز بعد از رفتنم زنگ زد و ازم سراغ یه سری از ادویه ها و ظرف و ظروف آشپزخونه رو گرفت که البته فهمیدم بیشتر بهونه بود چون من جای چیزی رو عوض نکرده بودم. ولی خب، همونم خوشحالم می کرد.
خوشحالی که دووم زیادی نداشت و یه هفته بعد مامانم و فرید؛ خبر دادن که فرحان رفته اوکراین واسه شرکت تو چند تا از همایش های پزشکی بزرگی که قرار بود برگزار بشه.

یه جورایی حتی حس کردم نقش مزاحم و توی زندگیش ایفا می کردم که با رفتنم سریع به کارهای عقب افتاده اش رسید و برنامه های سفرش و جور کرد.
هرچند که فرید می گفت از وقتی تو رفتی دیگه با یه من عسل هم نمی شه خوردش و سر هرچیزی بیخودی اعصاب خوردی راه می ندازه. یا حتی خودش شنیده بود پای تلفن به دوستش گفته واقعاً به این سفر احتیاج دارم چون فضای خونه ام و نمی تونم تحمل کنم. ولی بهتر بود همینم ربط بدم به کارهای

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

عقب افتاده اش، نه رفتن من از خونه اش. اینجوری حداقل کمتر امیدوار می شدم!

با بلند شدن دوباره، یا درواقع چندین و چند باره صدای زنگ گوشی، دستم و بی حوصله دراز می کنم و برش می دارم.
اینبار نمی دونم کدوم یکی از آدمایی که من و سال تا سال نمی بینه یادم افتاده که با دیدن شماره ناشناس و کد ناشناس تر روی صفحه گوشیم، اخمام تو هم فرو می ره و سریع روی تخت صاف می شینم.
مطمئنم که تماس از ایران نیست و خب، مگه من چند نفر و می شناختم که در حال حاضر خارج از کشور باشن؟
یعنی، خودشه؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_173

نفس عمیقی می کشم و از ترس اینکه قطع نکنه بدون فکرای اضافه تر تماس و برقرار می کنم و گوشی و بدون حرف به گوشم می چسبونم که یه کم بعد صداش بلند می شه:
- الو؟ الو سیما، صدا میاد؟ الو؟

خودشه، خودشه و همین صدای لعنتیش! خودشه و همین اسمی که حس می کنم از همه قشنگ تر تلفظ می کنه. خودشه و همین بیشعوری منحصر به فردی که بعد از جواب ندادنم می توپه:
- مردی؟

بهتر از این نمی تونه من و به خودم بیاره که جواب می دم:
- نه قبل از اینکه یکی دو تا فاتحه برات نخونم و چند تا خرما نخورم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

صدای خنده اش بلند می شه و من سریع توی دلم با چند بار «خدا نکنه و دور از جون» این حرفا رو ازش دور می کنم.

- جون به جونت کنن بی تربیتی. فکر کردم دیگه پات به شبکه های مختلف باز شده واسه مصاحبه یه کم ادب و کمالات یاد گرفتی؛ ولی می بینم نه، هنوز همون ولدچموشی هستی که بودی.

زانوهام و روی تخت تو شکمم جمع می کنم و موهام و می دم پشت گوشم. پس، اونم دیده بود؟
- دیدیش؟

از تغییر لحن یهوییم متعجب می شه و جواب می ده:
- چرا نباید ببینم؟
- خب، فکر کردم سرت انقـــــدر شلوغه که دیگه وقتی نداری تا صرف این مسائل بی اهمیت کنی!

- این الآن متلک بود؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- نه، متلک و به کسی می گن که حرفی زده و پاش نمونده. تو که خدا رو شکر پای همه قول و قرارات قرص و محکم وایستادی.

جلوی دهنم و می گیرم تا بیشتر از این باز نشه و رسوام نکنه.
- خب فهمیدم که اینم متلکه. ولی می شه بگی دقیقاً رو کدوم قول و قرارم نموندم؟

نفس عمیقی می کشم و سعی می کنم خودم و تو همین حالت لال شده نگه دارم. حرف زیاده، می تونستم بگم مگه تو همون شبی که پول و از محسنی گرفتیم بهم نگفتی از این به بعد خودم حواسم به کارات هست و نمی ذارم از این مشکلا پیش بیاد؟ حالا که یه ماه رفتی و پیدات نیست، چه جوری حواست به من و کارام بود؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_174

- سیما؟

با پشت دست اشکی که تو چشمم حلقه زده رو پاک می کنم.
- بیخیال، نگفتی! مصاحبه ام چطور بود؟ افتخار می کنی به داشتن همچین دختر عمه ای؟

سکوتش انقدر طولانی می شه که فکر می کنم قطع شده ولی با نگاهی به گوشیم می فهمم تماس هنوز برقراره، واسه همین می خوام صداش کنم که بی هوا می گه:
- مثل قبر بود برام.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- چی؟

- خونه ام! مثل قبر شده بود. تا حالا حس کردی، موندن تو قبر می تونه چقدر وحشتناک باشه؟ تو باشی فرار نمی کنی؟

آب دهنم و قورت می دم و دستم و به قفسه سینه ام می چسبونم، چی می گه؟
- همه اش با خودم می گفتم مگه چند نفر بودی، مگه با دو وجب قد و هیکل چقدر جا اشغال می کردی که بعد از رفتنت، انقدر خونه خالی شد.

نفس لرزونم و بیرون می فرستم و خدا خدا می کنم این لرزش به صدام سرایت نکرده باشه:
- الآن، چرا اینا رو داری می گی؟ چه ربطی به سوالم داشت؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- همینجوری، حس کردم شاید یه جوابی باید به رگبار متلک هات بدم. هرچقدرم شبیه بهونه باشه، ولی حقیقته!

مغزم به طور کامل قفل شده و منِ همیشه حاضر جواب، نمی دونستم چی باید بگم. چون نه انتظار زنگ زدنش و داشتم و نه، شنیدن این حرفایی که یه جور اعتراف محسوب می شه درباره وابسته شدنش به من!
- آها راستی، مصاحبه ات هم عالی بود. همه چی و خوب و حساب شده جواب دادی آفرین. فقط یه چیزی رو مخم بود!

به خودم میام و می پرسم:
- چی؟

- نیش یارو زیادی شل بود. تو هم اینجور جاها انقدر خنده ول نده، حالا درسته به مدد من و استادم هی، همچین بفهمی نفهمی خوشگل شدی، ولی دیگه لزومی نداره با خنده چند برابرش کنی.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- بده؟ اینجوری یه تبلیغم واسه کار تو می شه. بالاخره زندگی تو هم خرج داره پسردایی جان. من همه زورم و می زنم تا وقتی یه نفر ازم پرسید کی اینجوری خوشگلت کرده آدرس مطب تو رو بهش بدم و برات مشتری جور کنم.

- اتفاقاً خوشحال می شم ببینمش. چون باید دهن اون یه نفری رو که انقدر روی خوشگلی تو فوکوس کرده رو با روش های خودم سرویس می کنم.

#درجه_دو
#پارت_175

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

وسط سرمای زمستون حرارت تنم با همین حرفا انقدر بالا می ره که لباسم و از تنم فاصله می دم و چند بار خودم و باد می زنم و فقط برای منحرف کردن مسیر بحث می پرسم:
- کی برمی گردی؟

- دلت تنگ شده برام؟

- یادت که نرفته چشم دیدنت و ندارم؟ می پرسم تا بدونم چقدر وقت دارم واسه نفس کشیدن!

- اوهوم! تو که راست می گی.

- حالا می گی یا نه؟

- نمی دونم، شاید دو هفته، شایدم یه ماه دیگه.

- یعنی تا عید نمیای؟

- عید کیه مگه؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

پوفی می کشم و با حرص لب می زنم:
- آدمی به بی جنبگی تو ندیدم. دقیقاً مثل اونایی هستی که تا دو هفته می رن خارج فکشون شل می شه و می گن فارسی کِیلی کِیلی کم! حالا تو هم تو سه هفته آمار تقویم شمسی از دستت در رفت؟

از وسطای حرفم شروع کرده به خندیدن و حرفم که تموم می شه با همون خنده جواب می ده:
- بیشعور دقیقش و گفتم. یه لحظه یادم رفت امروز چندمه تا آدم و رسوا نکنی بی خیال نمی شی!

- دقیقاً یک ماه و یک هفته دیگه عیده مستر فرحان!

- آهان، احتمالاً میام تا اون موقع. حالا چرا برات مهمه که حتماً عید اونجا باشم؟

- فقط خواستم بدونم. یعنی، فرید دوست داشت که باشی حتماً!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مثل یه حیوون وفادار دارم دروغ می گم چون فرید اصلاً کوچکترین اشاره ای به برگشتن این موضوع نداشت و خدا رو شکر که فرحانم دیگه پاپیچ نمیشه و بعد از یه کم حرفای معمولی تماس و قطع می کنه.
ولی، همون تاریخ احتمالی برگشتنش، یه جرقه تو سرم ایجاد می کنه. فیلمبرداری ما هم تقریباً یکی دو ماه دیگه شروع می شه. شاید اگه مشکل لوکیشن حل بشه زودتر!
حس می کنم این بهترین موقعیته تا بتونم هم دوباره به فرحان نزدیک بشم و هم، کاری کنم با چشم خودش شاهد موفقیت من تو این پروژه جدید باشه.
مگه چی می شه اگه تو عمل انجام شده بذارمش؟ مگه خودش نگفت اون خونه در نبود من براش مثل قبره؟
خب منم بهش لطف می کنم که با کارگردان حرف می زنم و بهش می گم لوکیشنی که برای فیلمبرداری دنبالشی و پیدا کردم.
یه خونه آپارتمانی بزرگ و شیک که نور خوبی داره و صاحبشم انقدری آشنا هست که سر پول کرایه باهامون راه بیاد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

اینجوری دیگه فرحانم مجبور نیست وقتی از سفر برگشت، تو قبر زندگی کنه و حضور من دوباره خونه اش و دلباز می کنه!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_176

*

کردان بعد سال‌ها برام دوست‌داشتنی شده بود. وقتی مامان گفت که برای سال تحویل می‌خوایم بیایم این‌جا، برعکس همیشه مخالفتی نکردم. و، وقتی از مامان شنیدم که فرحان هم قرار بود مستقیم خودش رو از فرودگاه برسونه این‌جا روی ابرها بودم. تو این

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

سرمای نفس‌گیر، گرم بود وجودم... حسی که سال‌ها با من غریبه شده، برگشته بود و نمی‌دونستم چطور باید ازش استقبال کنم!
هر بار این حس رو با فرحان تجربه می‌کردم و این خودش سندی برای حس واقعیم نسبت بهش بود، هر چند حرف‌های خودش هم برای برگشتن این حس‌وحالم بی‌تاثیر نبود. هنوز تو چشم‌هام نگاه نکرده بود و اقرار نکرده بود که دوستم داره اما گوشه و کنایه‌هاش کم از دوست داشتن نداشت.
هر چند من هنوز زخمی بودم و دوست داشتنش، غرورم رو خدشه‌دار می‌کرد. اما وقت‌هایی که باهاش مواجه می‌شدم، اختیار دست‌ودلم با من نبود. وا می‌دادم و انکار می‌کردم و بعد به خاطر رفتارهای ضد و نقیصم خودم رو به باد سرزنش می‌گرفتم.
روبرو شدن با این فرحانی که داشتم می شناختم واسم دوست‌داشتنی بود و به هیچ عنوان قدرت مقابله با نهی درونم رو نداشتم. حضورش رو می‌خواستم.

- بیا تو سیما، یخ کردی. الاناست که سال تحویل بشه... .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نگاهم رو با بی‌میلی از در بسته ی باغ می‌گیرم و در حالی که نگران نرسیدن فرحان هستم جواب مامان رو می‌دم.
- اومدم مامان.

وارد خونه که می‌شم، دایی و بابا و خان‌دایی روبروی تلویزیون نشستن، شور و شعفی که مجری برنامه به تنشون منتقل کرده کار خودش رو کرده. صدای قهقه‌شون تو ویلا پیچیده. فرید مرتب به محتویات سفره‌ای که مامان چیده ناخونک می‌زنه. مامان هم مدام بین آشپزخونه و سالن در رفت‌وامد هستش.

- مامان جان بیا بشین، همه چیز عالیه!

مامان با ظرف نون‌خامه‌ای‌ها برمی‌گرده کنارمون، بی‌اراده برمی‌گردم و به ورودی خونه نگاه می‌کنم!

- بهت نمی‌آد منتظر فرحان باشی!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

جمله‌ی فرید باعث میشه با نگرانی به مامان نگاه کنم وقتی حواسش رو جمع شوخی وخنده آقایون می‌بینم نفس راحتی می‌کشم و محکم می‌زنم به بازوی فرید.
- چرت نگو فرید!

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_177

چند ثانیه نگاهم می‌کنه و یهو به پشت‌سرم نگاه می‌کنه و می‌گه:
- فرحان اومد!

چنان می‌چرخم عقب که موهام محکم می‌خوره تو صورت فرید!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

- خوبه منتظرش نیستی و زدی ناکارم کردی! منتظرش بودی چی می‌شد... .

از این‌که سر کارم گذاشت لجم گرفته. بی‌توجه به چشم‌های پر غضبم سرش رو نزدیک‌تر می‌آره و زیر گوشم می‌گه:
- از الان بهت بگم من بعد ازدواجتون میام با شما زندگی می‌کنم! می‌شم بچه‌تون... حق هم ندارین به فکر بچه‌مچه باشین... .

احساس میکنم همه‌ی تنم گر گرفته نیشگون نه چندان محکمی از بازوش می‌گیرم.
- کم چرت بگو! همینم مونده بیام با شما دو تا بیشتر از اینی که فامیلیم، فامیل بشم!

- دلتم بخواد... .

بهو ذوق‌زده می‌گه:
- داداش فرحان اومد!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

به قدری بلند می‌گه که همه می‌شنویم و با هم به عقب نگاه می‌کنیم، بعد می‌زنه زیر خنده.
- شوخی کردم... .

دست‌به سینه می‌شم و کلافه می‌گم:
- اصلا بامزه نیستی فرید.

- به داداش فرحانم رفتم!

دعای سال تحویل که از تلویزیون پخش می‌شه، همه ساکت می‌شیم هنوز حواسم به پشت سرم هستش.
کاش...

ولی چشم‌هام رو می‌بندم برای همه بخصوص خودم و فرحان دعا می‌کنم که سال خوبی رو پیش رو داشته باشیم همزمان با شلیک توپ سال نو، صدای فرید مثل یه موج بلند توی گوشم می‌پیچه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- داداش فرحان!

*

خودش رو رسونده بود، خسته و بهم‌ریخته به نظر می‌رسید اما چشم‌هاش خوشحال بودند لبخند از رو لب‌هاش کنار نمی‌رفت و برای همه‌مون سوغاتی داشت. از وقتی پاش رسیده بود به ویلا، مثل یه دختر خوب نشسته بودم روی مبل و خیلی نزدیک بهم نشسته بودیم و تنها کاری که می‌کردم گوش دادن بهش بود! دلتنگ شده بودم و می‌خواستم با بلعیدن هر چیزی که متعلق بهش بود، رفع دلتنگی کنم.
هرازگاهی با هم چشم تو چشم می شدیم، خنده‌ش می‌گرفت و خودش رو با سروکله زدن با فرید از احساسی که داشت، فاصله می‌داد!
مامان مدام قربون صدقه‌ش می‌رفت و منم تو دلم! دایی برای داشتنش افتخار می‌کرد و بابا و خان‌دایی هم تحسینش می‌کردن. برای اولین بار بود که حرصم از این همه اغراق در مورد فرحان درنمی‌اومد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

اگر می‌دونست که چه خوابی براش دیدم، همین‌قدر صاف و ساده نگاهم می‌کرد و لبخندهاش رو راهبه‌راه برام خرج می‌کرد؟! بعید می‌دونستم.

#درجه_دو
#پارت_178

- فرحان عمه، مصاحبه سیما رو دیدی؟ دیدی دخترم چقدر خوب و قشنگ تو کادر دوربین نشسته بود!

مامان بعد این جمله دستش رو روی سینه‌ش می‌ذاره.
- روزی صدبار فیلمش رو می‌بینم و براش چهارقل می‌خونم!

فرحان به من نگاه می‌کنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- اره عمه دیدم. اتفاقا باهاش تماس گرفتم و شخصا بهش تبریک گفتم.

مامان رو به من می‌گه:
- پس چرا به من نگفتی؟

- نمی‌دونستم باید بگم!

فرید دستش رو دور شونه‌ی فرحان می‌ذاره.
- همه‌ی موفقیت سیما به خاطر دماغشه که داداشم براش راست‌وریست کرده... .

دایی فرید رو سرزنش می‌کنه.
- فرید بابا این چه حرفیه؟!

موقعیت خوبی بود برای این‌که فرحان رو تو موقعیت انجام شده قرار بدم. پس لبخند می‌زنم و رو به دایی می‌گم:
- فرید راست می‌گه دایی جون! من واقعا از فرحان جان ممنونم، شما نمی‌دونین چقدر بهم لطف بزرگی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

کرده! بخدا که مثل خود شما طبع بلند و رئوفی داره...

.

این اولین بار بود که داشتم از فرحان تعریف می‌کردم همه شوکه هستند حتی خود فرحان!

مامان ناباور می‌پرسه:
- بهت نمی‌آد فقط واسه خاطر یه دماغ این طوری پاچه‌ی کسی رو لیس بزنی مادر!

هر چند حرف مامان واقعا اعصاب خورد کن هستش و البته حقیقت اما کماکان لبخندم رو حفظ می‌کنم.
- مامان بهت نگفتم به خاطر فرحان کارگردانمون چقدر بیشتر برام ارج و قرب، قائل هستش؟!

فرحان متعجب نگاهم می‌کنه و مامان می‌پرسه:
- حالا فرحان چیکار کرده؟!

با قدرشناسی به فرحان نگاه می‌کنم و پلک‌هام رو روی هم می کوبم و می‌پرسم:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- چقدر قلبت بزرگه فرحان! هنوز نگفتی به کسی؟!

دایی این‌بار می‌پرسه:
- چیکار کردی پسر که دخترم انقدر سرذوقه؟!

فرحان یقه پلیورش رو مرتب می‌کنه و برای من متعجب سر تکون میده که یعنی چی زر میزنی سیما!

پاهام رو روی هم می‌ندازم و با ذوق می‌گم:
- وای دایی جون نمی‌دونی چیکار کرده که... واقعیتش کارگردانم برای فیلم دنبال خونه می‌گشتن پیدا هم کردن اما الان که چند وقت مونده به فیلم‌برداری طرف خونه‌ش رو نمیده ودبه دراورده کارگردانمون هم موند که چیکار کنه! منم با فرحان مطرحش کردم با کمال میل قبول کرد که خونه‌ش رو در اختیار تیم فیلم‌برداری ما بذاره... اونم بدون هیچ هزینه‌ای! واقعا برام ارزشمند بود این حمایتش...

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_179

و با ذوق به فرحان که وا رفته نگاه می‌کنم سرم رو کج می‌کنم.
- خیلی خوبی فرحان!

مامان هم شگفت زده می‌شه.
- این چه کاری بود عمه؟! واقعا که لطف بزرگی کردی... دستت درد نکنه که از سیما حمایت کردی!

دایی هم خرسند می‌گه:
- پسر منه جز این ازش بعید بود!

بابا وخان‌دایی هم تحسینش می‌کنند به زور لبخندش رو حفظ کرده اما نگاه‌های تهدیدانه‌ای که حواله‌ی من

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

می‌کنه هیچ شباهتی به نگاه‌های چند دقیقه قبلش نداشت.

- وقتی عکس‌های خونه رو به کارگردانمون نشون دادم گفت اصلا این‌جا خود چیزیه که می‌خواد من واقعا ازت ممنونم فرحان. حتما برات جبران می‌کنم.

به زور می‌گه:
- کا...کاری نکردم!

خندم می‌گیره و حرصی‌تر نگاهم می‌کنه! چه کادوی سال نویی براش در نظر گرفته بودم... .
هر چند همه‌ی این‌ها برای این بود که دلم می‌خواست باز هم ببینمش و می‌دونستم که فرحان قرار نیست به این زودی‌ها بیاد و بگه که دوستم داره! هر چند منم قرار نبود بهش بگم که دوستش دارم، اما می‌شد که هزار ترفند بزنم برای کمی بیشتر دیدنش.

بعد شام داوطلب می‌شم تا برای سگ خان دایی، غذا ببرم. ظرف غذاش توی دستمه و هنوز کامل از پله‌ها

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

پایین نرفتم که یکی بازوم رو سفت می‌گیره و به شدت دنبال خودش می‌کشونه سمت ته باغ!

- دیوونه ترسیدم، چته؟!

جوابی بهم نمی‌ده و، وقتی که از ویلا به اندازه کافی دور می‌شیم بازوم رو تقریبا پرت می‌کنه و دست به کمر به منی که دارم تعادلم رو حفظ می‌کنم تا ظرف غذا از دستم نریزه می‌توپه.

- از جونت سیر شدی تو؟!

به روی خودم نمی‌آرم که اصلا چشه و مظلوم می‌گم:
- چیکار کردم مگه؟!

همین جمله باعث می‌شه آمپر بچسبونه و سمتم بیاد که فرار رو بر قرار ترجیح می‌دم و خودم رو پشت یه درخت پنهون می‌کنم.
- آه چقدر گدابازی درمیاری فرحان! همش یه خونه‌ست دیگه... نمی‌خوایم که بخوریمش!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_180

دوباره بازوم اسیر چنگالش می‌شه و من رو از پشت درخت می‌کشونه بیرون!

از نگاهش می‌ترسم اما به روی خودم نمی‌آرم و می‌گم:

- بده ارج و قربت رو پیش فکوفامیل بالا بردم؟!

از حرص لب‌هاش رو روی هم فشار می‌ده.

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

- قضیه رو بدتر از چیزی که هست نکن! یعنی چی کی فرحان خونه‌ش رو داد به تیممون برای فیلم‌برداری؟!

تو این تاریکی و عصبانیتش واقعا دلهره به جونم می‌افته ولی چونه‌م رو بالا می‌گیرم.
- مگه تو نگفتی همیشه می‌تونم روت حساب کنم؟!

- که چی؟!

- مگه تو نگفتی که هر موقع تو مشکل افتادم یادم باشه که هستی؟

- چه ربطی به این مسئله داره؟!

- ربطش اینه که من از این جریانا و حرفات به این نتیجه رسیدم که می‌تونم همچین کاری کنم!

@darkhast_romanm

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دستش رو می‌ذاره روی گوشم و محکم بهم می‌پیچونه گوشم رو! ظرف غذا از دستم می‌افته و دستام روی دستش روی گوشم قرار می‌گیرند.

- تو بیخود کردی!

- وای فرحان... ولم کن!

با فشار محکمی دستش رو از روی گوشم برمی‌داره دستم رو محکم روی گوش دردناکم می‌ذارم و بغض کرده می‌گم:
- خیلی گدایی... همه‌ش واسه یه خونه می‌گیری من رو می‌زنی؟!

عصبانی سمتم می‌آد از ترس عقب می‌رم که با حرص می‌گه:
- من تو رو زدم؟!

از حرص بهش پشت می‌کنم و می‌گم:
- بفرما یه اردنگی بزن که پیشت زدن به حساب بیاد!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

و دوباره دستم رو،روی گوشم می‌ذارم و برمی‌گردم سمتش که می‌بینم پشت به من دستش رو تکیه داده به درخت و بی‌صدا داره می‌خنده!

- زدی گوشم رو کندی بعد داری می‌خندی؟!

برمی‌گرده سمتم، با سگرمه‌های درهم و چشم‌هایی که تو تاریک و روشن باغ، دیگه مثل قبل عصبی نبودند.

- چرا انقدر روت زیاده تو؟! یعنی چی که سرخود خونه‌م رو پیشکش کردی به کارگردانت و توی جمع طوری رفتار می‌کنی که انگار از همه چیز با خبرم و من رو می‌ذاری توی منگنه؟!

- چرا شلوغش می‌کنی فرحان! مگه خونه‌ی من و تو داره؟!

شوکه از حرفم می‌گه:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- چرا یه جوری حرف میزنی که انگار صد سال با هم زیر یک سقف زندگی کردیم؟!

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_181

ـ مگه نکردیم؟! کم اومدین خونه ما اطراق کردین؟ کم اون دوست‌هات رو شام و نهار خراب کردی سرمون؟! اصلا مگه بهمون اطلاع می‌دادی؟! اصلا یادته یه بار رفیقت رو از خوابگاهش پرت کردن بیرون دایی هم خونه‌تون رو داده بود بازسازی. یک هفته تمام اتاق من بی‌نوا رو دادیم دست این دوستت تا براش جا پیدا کنین؟!

واقعا در مقابل این همه پررویی و وقاحتم انگشت به دهن مونده، حیرون می‌گه:
ـ سیما واقعا دیگه دارم کنترلم رو از دست می‌دم انقدر چرت‌وپرت بهم نباف و یک کلام بگو غلط کردم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- بگم غلط کردم دیگه مشکلی با دادن خونه‌ت به ما نداری؟!

- حالا تو بگو تا ببینم چی می‌شه!

هنوز ازم حرص داره و این از چشم‌هاش مشخصه دست‌هام رو پشتم بهم قلاب می‌کنم و یک قدم بهش نزدیک‌تر می‌شم.
- به جاش یه چیز قشنگترم می‌تونم بگم!

دو قدم بهش نزدیک‌تر می‌شم و برای دیدن بهترش تو این تاریکی زل می‌زنم توی صورت اخم‌آلودش و آروم می‌گم:
- دلم برای خونه‌ت تنگ شد!

اخم‌هاش، آروم آروم محو می‌شن. این بار اون بهم نزدیک‌تر می‌شه. عقب نمی‌کشم سرش رو نزدیک صورتم می‌آره و خنده‌ی توی چشم‌هاش دیدنیه.
- به نظرم که می‌شد قشنگترم بگی!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چشم‌هام رو پایین می‌ندازم در حالی که دارم سرخ می‌شم یهو گوشم دوباره بین انگشت‌هاش پیچیده می‌شه.
- وای فرحان... آی... .

- بگو غلط کردم ببینم؟!

دستام رو می‌ذارم روی دست‌هاش.
- گدا واسه خاطر یه خونه کلنگی داری گوشم رو می‌کنی؟! نمی‌گی کر می‌شم می‌مونم رو دست عمه‌ت!

- دیگه مگه فرقی هم داره؟ کر بشی کور بشی لال هم بشی، نمی‌مونی رو دستش!

میون درد گوشم این جمله ساکتم می‌کنه و توی دلم می‌گم یعنی می‌خواد بگیرتم؟!

- فرحان ول کن گوشم رو!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

با حرص ولم می‌کنه اما دستم رو بین انگشت‌هاش می‌گیره.
- خیلی دلم می خواد همین‌جا بزنم لهت کنم اما چیکار کنم که خدا زده پس کله‌ام و کاری که نباید می‌شد، شد!

و با همون خشم و غضب من رو دنبال خودش می‌کشونه سمت ویلا. واقعا گوشم درد می‌کرد اما نیش لامصبم بسته نمی‌شد.
مرتیکه‌ی غول‌تشنِ همیشه عصبانی... .

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_182

*

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- خب خانوم جوان آماده اید یه بار دیگه این سکانس و بریم؟

با صدای دستیار کارگردان نگاهی بهش می ندازم و در حالیکه تو همین اولین روز فیلمبرداری، حسابی خسته شدم از ادا اطوارهای مهرشاد حجازی که به کل تصوراتم و نسبت به یه بازیگر حرفه ایی تغییر داد. یه سوپر استار مطرح و پرطرفدار که حتی متنشم حفظ نکرده و به خاطر همین مجبوریم یه صحنه رو چندین و چند بار تکرار کنیم و عجیب تر این که، هیچ کس هم جرات اعتراض کردن بهش و نداره چون یه جورایی بازیگر پولساز فیلم محسوب می شه و کسی دلش نمی خواد یهو ول کنه و بره.
با فکر اینکه چقدر باید عذاب آور باشه روزهای آینده ای که بالاجبار کنار این آدم می گذرونم نفس خسته ام و بیرون می فرستم و می گم:
- بله، بریم!

- فقط یه چیزی؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- جان؟

- برای، پسردایی‌تون خدای نکرده مشکلی پیش اومده؟

ناخودآگاه سرم و می چرخونم واسه پیدا کردن فرحان. تازه یادم افتاد یکی دو ساعتی هست که اصلاً ندیدمش و نمی دونم در چه حاله و وقتی تو سالن پیداش نمی کنم با نگرانی می پرسم:
- چطور؟!

- هیچی بچه ها دیدن تو آشپزخونه داره قرص می خوره. گفتم شاید حالشون بد باشه یا اینکه خدای نکرده از اینکه مجبور شدیم اینجا فیلمبرداری کنیم ناراضی ان. گفتم اگه مشکلی هست، به آقای پژوهنده بگم که...

- یه لحظه اجازه بدید من برم ببینم مشکل چیه برمی گردم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

حالا دیگه واقعاً نگران شدم و با همون حال راه می افتم برم که صدام می زنه:
- خانوم جوان؟

- بله؟

- اون شب تو مهمونی، پسردایییتون گفتن باهم نامزدید. می خواستم ببینم حقیقت داره یا...

به جای ادامه حرفش نیشخند می زنه و من با اعتماد به نفس لب می زنم:
- شوخی که نداریم. اگه گفتیم حتماً هستیم دیگه.

- خب پس دلیل ناراحتیشونم مشخص شد. فقط بهشون بگید وقتی قبول کردن خانومشون بازیگر باشه باید تحملشون و تو خیلی چیزا ببرن بالا. این سکانس در برابر سکانس های مشترکی که با مهرشاد دارید چیز خاصی نبود.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_183

- شما نگران این مسئله نباشید.

- من که نگران نیستم. به خاطر خودتون و نامزدتون می گم که بیشتر از این اذیت نشن.

می گه و پشت به من راه می افته سمت بقیه گروه و من یه بار توی ذهنم سکانسی که فیلمبرداری کردیم و از دید فرحان مرور می کنم.
توی فیلم من و مهرشاد حجازی زن و شوهریم و اینجا هم خونه امون. خب طبیعیه که من به عنوان زنش، وقتی اون روی مبل جلوی تلویزیون لم داده بیام کنارش بشینم و یه کم حرفای عاشقانه بزنم و مثلاً

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

وقتی دستش و دراز می کنه سمت صورتم با ناز خودم و عقب بکشم.
از اونجایی که این فیلم قرار نیست تو صدا و سیما پخش بشه، خب روش خیلی سخت گیری نمی شه و صحنه های عاشقانه زیادی هم داره.

یعنی این... این موضوعیه که فرحان و بهم ریخته؟

با اینکه تقریباً همه گروه دارن برای یه دور دیگه فیلمبرداری این سکانس آماده می شن؛ نگرانیم بابت فرحان نمی ذاره بمونم و سریع قدم هام و به سمت آشپزخونه تند می کنم.

با دیدنش که پشت میز آشپزخونه نشسته و حین ماساژ پیشونیش با یه دست، داره انگشت اون یکی دستش و روی لبه لیوان چاییش می کشه نفسم و بیرون می فرستم و می گم:
- چرا اینجا نشستی؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

سر و صدا انقدر زیاده و فرحان انقدر توی فکر، که اصلاً صدام و نمی شنوه و وقتی یه بار دیگه سوالم و با صدای بلندتری تکرار می کنم بالاخره سرش و به سمتم برمی گردونه و با دیدنم، اخماش بیشتر تو هم فرو می ره.
- تموم شد کارت؟

آب دهنم و قورت می دم و با تردید نزدیک می شم.
یعنی کل زمان فیلمبرداری تو این خونه، فرحان قراره همین قدر اخم و تخم کنه؟
- نه هنوز!

پوفی می کشه که با نگرانی بیشتری می پرسم:
- چته تو؟ سرت درد می کنه؟ بچه ها دیدن داری قرص می خوری. اگه سر و صدا اذیتت می کنه بگم...

- سر و صدا اذیتم نمی کنه، این فیلمنامه مزخرف و اون بازیگر زپرتی هیزی که همه عین پروانه دورش می چرخن داره اذیتم می کنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
🎭
#درجه_دو
#پارت_184

- هیـــــــس! تو رو خدا فرحان، آروم تر!

نگاهی به دور و برم می ندازم و همینکه خیالم راحت می شه از اینکه کسی این اطراف نیست، بهش نزدیک می شم.
- چرا اینجوری می کنی تو؟ هیز چیه؟ بابا داریم فیلم بازی می کنیم! طرف توی فیلم شوهرمه. انتظار چی داری؟ باید نقشش و طبیعی بازی کنه یا نه؟ تو مثلاً

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

تحصیل کرده ای، به تو هم باید این چیزا رو توضیح داد؟

- من با صحنه های فیلم کاری نکردم. فقط می خوام بدونم اینکه اون بی ناموس بعد از کات دادن کارگردان باز نگاهش و از روت برنمی داره هم جزو فیلمه؟

- داری بی منطق بازی در میاری. طرف بازیگره، باید حس بگیره و این حس گرفتن هم با یه کات سریع از بین نمی ره.

- بس کن سیما، بس کن! من یه مردم، فرق حس گرفتن و نگاه واقعی هم جنس خودم و خوب می تونم تشخیص بدم.

یه لحظه ماتم می بره. الآن چرا من اینجا وایستادم و یه جوری با فرحان حرف می زنم که انگار شوهرمه؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- خب حالا که چی؟ می ترسی زیر سقف خونه ات خدای نکرده فعل حرام انجام بشه که اینجوری آتیشی شدی؟

با این حرفم یه ضرب از جاش بلند می شه و یه قدم میاد سمتم.
- کی می خواد فعل حروم انجام بده تو خونه من؟ تو؟ یا اون مرتیکه پفیوز؟ هوم؟

نگاه هراسونم بین چشمای سرخ شده اش چپ و راست می شه.
- من، من فقط دارم شغلم و انجام می دم.

- شغلت بدجوری رو مخمه!

- مشکل من نیست. نمی تونم برم بگم، من بازی نمی کنم چون، پسردادییم خوشش نمیاد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- اگه یه کاری کنم که دیگه لازم نباشه من و به عنوان پسردابیت معرفی کنی چی؟ بازم فقط مشکل منه؟ یا می شه یه مشکل مشترک؟

هنوز به درک درستی از حرفش نرسیدم که صدای دستیار کارگردان من و از اون فضای خفه کننده ای که فرحان برام درست کرده نجات می ده:
- خانوم جوان تشریف نمیارید؟

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_185

فرحان بالاخره فاصله می گیره و من در حالیکه مطمئنم گونه های سرخ شده ام یه بار دیگه گریمور

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

گروه و تو زحمت می ندازه، روم و برمی گردونم و از آشپزخونه می زنم بیرون.
حالا با این ضربان تند شده قلبم، چه جوری بازی کنم؟

*

بالاخره اون سکانس دردسرساز که به گفته کارگردان یکی از اصلی ترین سکانس های فیلمه، تموم می شه و من برای استراحت وارد اتاق فرحان می شم، چون اون یکی اتاق ها به اشغال بچه های گروه در اومده.
شالم و از سرم درمیارم و نفس خسته ام و بیرون می فرستم. هنوز یه سکانس دیگه برای امروز مونده که از ته دل امیدوارم زودتر از قبلی تموم بشه.
عجب دقیقه های عذاب آوری رو سپری کردم! با اینکه تا لحظه آخر نگاه خیره فرحان و روی خودم حس می کردم و هر لحظه استرس داشتم وسط فیلمبرداری بیاد و یه مشت هم مثل محسنی تو صورت مهرشاد حجازی بکوبونه از پس نقشم خوب براومدم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دروغ چرا، منم حس کردم نگاه های مهرشاد دیگه داره اغراق آمیز می شه و هرچقدر فیلمنامه رو زیر و رو کردم، جایی به چشمم نخورد که درباره این حجم از حس پشت نگاه شخصیت اصلی مرد چیزی نوشته شده باشه.
اما خب کارگردان طبق معمول کلی به به و چه چه کرد. در نتیجه کسی، حس اعتراض کردن نداشت. منم ترجیح دادم حرفی از این حسم به فرحان نزنم تا بی خودی بل نگیره!

با باز شدن یهویی در اتاق از جا می پرم. به محض دیدن مهرشاد حجازی که عین گاو سرش و می ندازه پایین و میاد تو، سریع بلند می شم و شالم و روی سرم می ندازم.
تازه وسط اتاق چشمش به من می افته و وایمیسته:
- عه، ببخشید. دنبال یه جا واسه استراحت می گشتم، فکر نمی کردم تو هم اینجایی.

لحن خودمونیش و شاید اگه تو یه زمان و مکان و دیگه می شنیدم، حتی خوشحالم می شدم از اینکه انقدر

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

زود با یه سلبریتی مطرح صمیمی شدم اما حالا، نمی تونم از فکر اون دو تا چشم مشکی که غرق بود تو یه دریای خون بیرون بیام.

#درجه_دو
#پارت_186

- اشکال نداره. من می رم بیرون که شما استراحت کنید.

می خوام از کنارش رد شم که می گه:
- راسته که صاحب این خونه نامزدته؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

کوتاه می خندم و جواب می دم:
- چرا امروز همه این سوال و از من می پرسن؟

- شاید چون به همه چی شباهت دارید جز نامزد!

اینبار دیگه ترجیح می دم سکوت کنم. اصلاً چه لزومی داره رابطه ام با فرحان و برای همه بشکافم، اونم تو همین روز اول که هنوز با خیلیا خوب آشنا نیستم.
با همه اینا برای اینکه دیگه خیلی هم بی ادبی نشه می گردم دنبال یه جوابی تا از سر خودم بازش کنم که همون موقع نگاه مهرشاد به جایی پشت سرم خیره می شه و من همینکه برمی گردم با فرحانی که عین یه شیر دندون تیز کرده واسه شکارش، به مهرشاد خیره شده رو به رو می شم.

دیگه واقعاً دستپاچه می شم و دست لرزونم و می ذارم رو بازوی فرحان:
- آقای حجازی اومدن اینجا استراحت کنن، منم داشتم می اومدم بیرون که...

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- آقای حجازی اشتباه کردن، چون از اول طی کرده بودیم به جز این اتاق بقیه قسمت های خونه در اختیار گروهه.

لبم و محکم به دندون می گیرم و خدا خدا می کنم مهرشاد نخواد با همین رفتارهای پر از غیض فرحان قید بازی تو این فیلم و بزنه که در اون صورت همه این ضربه بزرگی که به پیکره فیلم می خوره رو از چشم من می بینن.
ولی لحنش کاملاً عادیه وقتی می گه:
- بله حق با شماست. من در جریان نبودم، با اجازه.

فرحان بدون هیچ رودرواسی و تعارفی از سر راهش کنار می ره و بعد از بیرون رفتنش در و می بنده که من با حرص می توپم:
- تا من و از کار بیکار نکنی راحت نمی شی نه؟ چرا یه کم احترام نمی ذاری به شغل من؟ چقدر من ساده بودم که فکر کردم تو و مامان نظرتون تغییر کرده و دیگه مثل قبل جبهه نمی گیرید نسبت به این حرفه؟ بابا

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

من بین اینا آبرو و شخصیت دارم، یه کم درک کن دیگه. اصلاً اشتباه کردم اینجا رو پیشنهاد دادم، همین الآن می رم بهشون می گم...

- چی می گفت؟

#درجه_دو
#پارت_187

بعد از اینهمه سخنرانی پر از گله و شکایت من، فقط سوال بی اهمیتی که تو سرش می چرخید و به زبون میاره و من بیشتر داغ می کنم:
- می گفت ما دو تا به همه چی می خوریم به جز نامزد. راستم می گفت، با این قیافه ای که تو واسه من

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

گرفتی و هر دفعه نزدیکت شدم با چش و چالت بهم حمله کردی، هیچ کس باورش نمی شه. اصلاً از اولم اشتباه از خودت بود که این و انداختی تو دهن بقیه..
پس خودتم برو دروغی که اون شب گفتی و ماست مالی کن تا بیشتر از این آبرو من نرفته.

فرحان انگار یه آدم دیگه شده. حتی پلکم نمی زنه و برعکس منی که دارم آتیش می گیرم، با دستای تو جیب شلوار فرو رفته، خونسرد و آروم قدم به قدم نزدیکم می شه.
درحالیکه من، تحت تاثیر همین حس عجیب و غریبی که ازش می گیرم. با هر قدمش عقب می رم چون یه جورایی، احساس خطر می کنم.
- من که وارد نیستم. خانوم بازیگر، شما بگو اینجور موقع ها چیکار باید کرد که بقیه باورشون بشه جدی جدی نامزدیم؟ دلم می خواد حسابی تو نقشم فرو برم!
انقدری که وقتی یکی دیدمون نتونه تشخیص بده این فیلمه یا واقعیت.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

پشتم به دیوار می خوره و مبهوت از این رفتارهای غیر قابل پیش بینی شده فرحان لب می زنم:
- لازم نیست کا... کار خاصی، انجام بدی. همینکه انقدر واسه ام قیافه نگیری... فرحان چرا انقدر داری میای جلو؟

- هه، معذب شدی؟

با فکر اینکه شاید تاثیری داشته باشه جواب می دم:
- آره! خیلی!

- ای بابا! چقدر بد. یعنی من از اون بازیگر پیزوریتون بیشتر معذبت می کنم که دویست بار باهاش روی اون مبل کوفتی لاس زدی؟

- مواظب حرف زدنت باش. یه جوری می گی انگار خودم خواستم. نقشم بوده، نقشم. می فهمی؟ الآنم برو عقب. گرمم شد. عرق کنم گریمم به هم می خوره.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_188

اصلاً برای حرفام تره خورد نمی کنه. انگار که دارم با دیوار حرف می زنم. کلاً من و نادیده گرفته و فقط طبق برنامه هایی که توی ذهنش داره پیش می ره.
انقدر نزدیک می شه که فاصله امون درست مثل اون شبیه که تو آموزشگاه بازیگری دوست محسنی، مجبور شدیم بین دو تا دیوار خودمون و جا بدیم.
با این تفاوت که حالا، اونقدری درگیر استرس نیستیم که نخوایم به این فاصله کم و مماس شدن بیش از حد بدنامون فکر نکنیم!
وقتی من انقدر واضح دارم برآمدگی های بدن فرحان و حس می کنم پس، پس اونم همین حس و نسبت به

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

من و بدنم داره و این، می تونه من و تبدیل به یه قطره آب کنه از خجالت.

نگاهش رو تک تک اجزای صورتم می چرخه وقتی می گیه:
- می خوام تمرین کنم. که یه وقت جلوی بقیه سوتی ندم. پس یه کم تحمل کن این فاصله کم و.

دستش بالا میاد و مویی که کنار پیشونیم رها شده رو بین دوتا انگشتش می گیره و بازیش می ده.
- بالاخره باید یه جوری ثابت بشه من نامزدتم یا نه؟

نه، انگار قضیه خیلی پیچیده تر از چیزی شده که فکر می کردم. این آدم، تا من و تو همین روز اول نسبت به کاری کردم پشیمون نکنه و به غلط کردن نندازه ول کن نیست.

نفس عمیقی می کشم و بازدمم و لرزون بیرون می فرستم. فرحان امروز یه چیزیش هست و من اصلاً تو شرایط خوبی نیستم که بخوام سر به سرش بذارم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

درحالیکه سعی می کنم با ساعد دستم هلش بدم می نالم:
- خیله خب برو عقب. جلوی بقیه یه کاریش می کنیم. الآن که نمی تونیم بیخودی خودمون و گول بزنیم.

- گول بزنیم؟ چه لزومی داره؟

- اذیتم نکن فرحان، برو عقب.

از جاش سانتی متری تکون نمی خوره ولی، موهام و ول می کنه و صورتش و در راستای صورتم پایین میاره.
چشماش یه جوریه که انگار کاملاً مصممه برای کاری که می خواد انجام بده و همین، من و می ترسونه. به خصوص وقتی، نگاهش از چشمام، به سمت لبام کشیده می شه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_189

- قول می دم اذیتت نکنم.

خدایا این چی داره می گه؟
چرا دیگه هیچ کدوم از حرفاش برام خوانا و با مفهوم نیست؟
چرا، چرا انقدر کنترل کردن نگاهم و حرکاتم سخت شده؟
چرا دیگه هیچی دست خودم نیست؟
دست خودم نیست که منم به لباش خیره می شم.
دست خودم نیست که حرارت بدنم می ره بالا.
دست خودم نیست که ضربان قلبم اوج می گیره.
دست خودم نیست که، منتظر اون حرکت لعنتیشم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دست خودم نیست که وقتی صورتش جلوتر میاد؛ من، بی طاقت چشمام و می بندم و انگار با همین حرکت، بهش اجازه کاری که می خواد بکنه رو می دم.

نفس گرمش پوست صورتم و به گز گز می ندازه وقتی از همون فاصله یکی دو سانتی لب می زنه:
ـ اگه اذیت شدی، اگه دوست نداشتی، فقط کافیه پسم بزنی.

قبل از اینکه بخوام فکر کنم، کار درست یا غلط چیه و من چی باید بگم. گرمای لبای نرم و مرطوبش و روی لبم حس می کنم و عین یه چوب، یه شاخه جدا شده از درخت که دیگه حیات قابل توجهی هم نداره، خشک می شم.

اون لحظه فقط یه چیزی تو ذهنمه، فرحان آدمی نیست که فقط رو حساب حرف دروغ اون شبش توی مهمونی، یا رو حساب عصبانیت و غیرتی شدنش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بابت ضبط اون سکانس، همچین کاری با من و احساساتم بکنه.
اونم وقتی، خوب می دونه هرکی جای من باشه، درگیر می شه. پس، پس یعنی قراره بمونه پای کار امروزش؟

نمی دونم چقدر طول می کشه بازی لباش روی لبم، زمان به طور کامل از دستم رفته و ذهنم انقدر خالی شده که نمی تونم به چیزی فکر کنم.
فقط حس می کنم زانوهام خالی شده و همینکه کف دستام و به دیوار پشت سرم تکیه می دم تا از سرخوردنم جلوگیری کنم، بالاخره فاصله میگیره و با لبخند لعنتیش و چشمایی که دیگه سرخ و عصبی نیست، خیره ام می شه.

🎭

🎭

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_190

دستش و بالا میاره و با انگشت شستش و زیر لبم که انگار رژ لبم کثیفش کرده می کشه.
- حالا دیگه نه لازمه خودمون و گول بزنیم، نه مجبوریم پیش بقیه فیلم بازی کنیم.

نگاهش شیطون تر می شه و قلب من، بی تاب تر:
- نه لازمه من و فقط با عنوان پسردادییت معرفی کنی!

می گه و سرخوش از رسیدن به هدف شومش، چند قدم عقب عقب می ره.
- مارک این رژ لبم حتماً از گریمورتون بپرس!

انگشت شستش و که هنوز اثر رژ لبم روش مونده رو بین لباش می گیره و جدا می کنه.
- مزه اش حرف نداره!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چشمکی می زنه و در عرض چند ثانیه از جلوی چشمام محو می شه. من می مونم و یه اتاق خالی و دو تا پایی که دیگه توان نگه داشتن وزنم و ندارن و پخش زمین می شم.

دستم و ناخودآگاه روی لبم می ذارم و نه یه بار، که صدها بار اون چند ثانیه رو توی ذهنم مرور می کنم و لابه لای این مرور کردنا، حرف فرحان توی گوشم زنگ می خوره:
«اگه اذیت شدی، اگه دوست نداشتی، فقط کافیه پسم بزنی.»

جفت دستام و رو سرم می ذارم و لبم و به دندون می گیرم. بدبختی از این بزرگ تر؟ من فرحان و پس نزدم و انقدر ساکت و آروم موندم که آخر خودش جدا شد. حالا می خواد با این آتویی که ازم گیر آورد چه بلایی سرم بیاره؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نه قربون صدقه رفت، نه اعتراف کرد، نه حرفی از عشق و علاقه زد. فقط با یه بوسه، به همین راحتی خودش و چسبوند به من و زندگیم!
آخ سیما، چرا انقدر تو احمقی؟ چرا انقدر راحت وا دادی؟ با متلک هایی که از همین الآن قراره شروع بشه می خوای چیکار کنی؟
قرار نبود انقدر راحت پیشش رسوا بشم. قرار نبود بفهمه من، نه امروز که سال هاست تو ناخودآگاه و بخشی از ذهنم که فقط مربوط به خودمه، منتظر این بوسه ام.
هرچند که تجربه واقعیش، چیزی فراتر از تصوراتم بود. ولی، این قرار نیست ماهیت رابطه نامعلوم و بدون اسم من و فرحان و تغییر بده و امیدوارم که بتونم، این و بهش حالی کنم!

🎭

🎭

#درجه_دو

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

#پارت_191

حتما باید این اتفاق همین امروز می‌افتاد؟! همین امروز که باید جلوی دوربین نقش یه زن عاشق رو بازی می‌کردم! همین امروز که جرقه‌ی پیشرفت عظیمی برای من بود؟!
چند بار تمرکزم رو از دست دادم، کارگردان مرتب کات می‌داد و اون دیوونه دست به سینه ایستاده بود و با لبخند نگاهم می‌کرد! با ضرب و زور و متوسل شدن به خدا از پس سکانس‌های امروزم تو این خونه برمی‌آم و وقتی که کارگردان با جمله‌ی «خسته نباشید بچه‌ها» اعلام می‌کنه که آزادیم، خودم رو به آشپزخونه می‌رسونم و تا می‌تونم مشت مشت روی صورت داغم آب می‌پاشم! از درون می‌سوختم، شالم رو باز می‌کنم و با دستم یقه‌ی لباسم رو می‌کشم تا این حس خفگی دست از سرم برداره! اما هیچ فایده‌ای نداره... .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- حالتون خوبه؟!

برای عظیمی منشی صحنه که آماده‌ی رفتن هستش، سری تکون می‌دم.
- بله خوبم، خسته نباشین.

- شما هم خسته نباشین. روز پرکاری بود واسه همه‌مون.

لبخند می‌زنم.
- درسته.

- با اجازه‌تون!

سری به نشونه خداحافظی تکون می‌دم و عظیمی که می‌ره، بلافاصله فرحان پشت‌سرش وارد آشپزخونه می‌شه!

خدایا من الان فقط دلم می‌خواست که نبینمش...

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- چرا انقدر صورتت سرخه تو؟!

دستم رو روی گونه‌هام می‌ذارم و جوابم می‌ش یه اخم. از یخچال یه بطری کوچیک برمی‌داره و سمت من می‌گیره.
- بخور، شیرینه حالت جا می‌آد!

چقدر دلم می‌خواست با همون بطری بزنم توی سرش! اما دلم واقعا آتیش داشت. بطری رو ازش می‌گیرم و بدون توقف سر می‌کشم، وقتی بطری خالی رو می‌نذازم توی سینک می‌پرسه:
- چون سکانس‌هات رو چند بار گرفتن حال و روزت این شده؟!

ناباور نگاهش می‌کنم! مثل همیشه به نظر می‌رسه، انگار نه انگار تو اون اتاق کوفتی چه کاری با من و خودش کرد.

- یا که به خاطر اون... اون...!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

حرفش رو ادامه نمی‌ده و چقدر وقیح بود که داشت ازش حرف هم می‌زد! دوباره موجی از گرما به صورتم هجوم می‌آره ولی زبونم به کار می‌افتاده.
- نیت واقعیت چیه فرحان؟!

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_192

به پشت سرمون نگاهی می‌ندازه و بعد جلوتر می‌آد به چشم‌هام که سرجاشون نمی‌تونن آروم بگیرن و دو دو می‌زنند توی اجزای چهره‌اش، نگاه می‌کنه.
- باید چه نیتی داشته باشم؟ تو بگو؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- نیتی جز این‌که من رو از کار و حرفه‌ام بندازی هم داری؟!

چهرش درهم می‌شه.
- حال و حوصله اراجیفت رو ندارم سیما، گفتم که اگر نمی خوای پسم بزن!

پوزخند می‌زنم و با نگاهی به پشت سرش، حجازی رو می‌بینم که داره نگاهمون می‌کنه، فرحان رو کنار می‌زنم و می‌خوام از بغلش رد بشم که بازوم رو می‌گیره.
- کجا؟!

- به تو چه!

بازوم رو محکم‌تر می‌گیره و همراه با من به سالن برمی‌گردیم همه اماده‌ی رفتن هستند و فرحان بی‌توجه به من خیلی راحت با همه خداحافظی می‌کنه و به روایتی عذرشون رو می‌خواد! بعد این‌که خونه خالی می‌شه و من می‌مونم و خودش!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مثل یه آدم پرو روبروم می‌ایستته و می‌گه:
- چطوره یک بار دیگه امتحانش کنیم تا ببینی حست به من فراتر از چیزی هستش که فکرش رو می‌کردی؟!

چرا باید انقدر لجدرار می‌بود آخه؟! من رو تو وقت و زمان نامناسب بوسیده بود، باعث شده بود حالم بد بشه اونم تو یه روز مهم کاری! اون‌وقت مثل قلدرها جلوم سینه سپر کرده بود طوری رفتار می‌کرد که انگار در حقم لطف کرده؟!

دست‌به سینه می‌شم، حالم قلبم خوب نیست و دلم یه دعوای حسابی هم می‌خواست.

- تو با خودت چی فکر کردی فرحان؟! ها؟! که می‌رم یه گوشه مثل یه نامرد خفتش می‌کنم می‌گیرم ماچش می‌کنم و این سیما هم کشته مردمم هستش و بعدشم که دیگه همه چی حله؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بر عکس من که کاملا جدی به نظر می‌رسم، لبخندی روی لبش می‌شینه و دستی توی موهاش می‌کشه و در کمال پررویی می‌گه:
- دقیقا همین فکر رو کردم!

تقریبا سرش داد می‌زنم:
- فرحان دارم جدی صحبت می‌کنم باهات!

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_193

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

از صدای بلندم دوباره سگرمه‌هاش توی هم فرو می‌رند و طلبکار میگه:
- خیلی خوش اخلاق و سر به زیری مثل یه ادم نرمال مطرحش می‌کردم نمی‌شد! همین جوری هم مدام داری می‌زنی تو پوزم! همین مونده بود که بیام بگم سیما جون عشقم خاطرت رو می‌خوام بیا زنم شو که بزنی تو پاچه‌ام و به ریشمم بخندی!

بغضی که از وقتی گوشه‌ی اون اتاق توی گلوم چمبره زده بود، بهم فشار می‌آره.
- یعنی داری می‌گی من لیاقت احترامت رو ندارم؟!

- هر وقت از نظر تو من لیاقت احترام رو داشتم از نظر منم تو لیاقت احترام رو داری! بعد نمی‌فهمم چرا شلوغش می‌کنی؟! اگه خوشت اومده که بسم‌الله نیومده هم که اصراری نیست!

چطور می‌تونست تا این اندازه عوضی باشه؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- حالم ازت بهم می‌خوره فرحان! حالم از خودم بهم می خوره که مثل ماست یه گوشه ایستادم تا بتونی بهم توهین کنی... .

دنبال کیف و لباسام دوباره به اتاق فرحان برمی‌گردم که پشت‌سرم می‌آد.
- چرا به خودت دروغ می‌گی؟! تو دوستم داری!

به مرز انفجار رسیدم، دلم می‌خواد سرش داد بزنم و جیغ و داد کنم.
- فرحان خفه‌شو...!

- برای چی خفه شم؟! مگه دروغه؟!

بیشتر از این تحمل نمی‌کنم و با کیفم محکم می کوبم توی سرش.
- از سر راهم برو کنار و بیشتر از این عوضی بازی درنیار.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

کیفم رو می‌گیره و پرت می‌کنه روی تختش. حالا واقعا عصبی به نظر می‌رسه.
- دیگه چطوری باید حالیت کنم سیما؟!

- اگه...اگه اون دختره‌ی زشت ایکبیری که تو رو فروخت به یه کمتر از خودت، جای من بود، همین‌جوری ازش درخواست می‌کردی؟!

- چرا همه چی رو بهم گره می‌زنی تو سیما؟! من با همه‌ی احساسم بوسیدمت و اونوقت با اون قیافه و لحن طلبکارت می‌گی چه نیتی پشت این بوسه هستش؟! خودت اعصابم رو بهم می‌ریزی و نمی‌ذاری مثل آدم قربون صدقه‌ت برم و بگم هیچ نیتی پشت اون بوسه نیست جز خود واقعیم!

@darkhast_romann

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_194

تقریبا جمله‌ی اخر رو توی صورتم فریاد می‌زنه و منم که اشکم دم مشکم هست با صورتی گریون با دست‌هام به قفسه‌ی سینه‌ش می‌کوبم.
- خود واقعیت رو بردار ببر واسه همون پتیاره‌هایی که دورت بودند و من سگ‌اخلاق رو هم ول کن به حال خودم!

دندون قروچه‌ای می‌کنه و یهو سمتم پا تند می‌کنه و شونه‌هام رو بین دست‌هاش محکم می‌گیره و تکونم می‌ده.
- اگه می‌خوای انتقام اون روزها رو ازم بگیری، حرفی ندارم! اما کاری نکن که بعدش پشیمون بشی سیما... .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- کدوم روزها؟! از چی حرف می‌زنی؟!

- از روزهایی حرف می‌زنم که روزی صد بار بهم زنگ می‌زدی و پیام می‌دادی و جواب من به دختری که از نظرم فقط یه دختربچه احساساتی بود، فاصله و زمان بود!

شونه‌های زیر انگشت‌هاش پایین می‌افتند و اون می‌دونست و آگاه بود که من چه حالی داشتم!
پوزخندی روی لبم شکل می‌گیره.
- همیشه می‌دونستم یه عوضی هستی!

این‌بار اون پوزخند می‌زنه و به چشم‌های اشکیم خیره می‌شه.
- حالا جوابت به این عوضی چیه؟!

انقدر حرصم می‌گیره که سرزانوهام رو تا می‌کنم و با همه‌ی قدرتم می کوبم به وسط پاهاش!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چهره‌ش سرخ می‌شه کبود می‌شه و بعد دستش از روی شونه‌هام می‌افته و می‌ره بین پاهاش و کمرش تا می‌شه!

- جوابم بهت چیزی جز ساقط شدن از مردونگی نیست.

و بعد بی‌توجه به حال و روزش، می‌ذارم و از خونه‌ش می‌رم!

به درک که خونه‌ش رو پس می‌گرفت و دوباره برمی‌گشتم سر خونه‌ی اولم.
بهتر از این بود که خودشیفته بازی‌هاش رو تحمل کنم و اجازه بدم به رفتار احمقانه‌ش ادامه بده! اگر دوستم داشت این طوری نباید مطرحش می‌کرد، من که یه دختر دست هفتم خیابونی نبودم. امیدوارم ضربه‌م کاری بوده باشه و دیگه نتونه حرف از دوست داشتن زن‌ها بزنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_195

وقتی برگشته بودم خونه، پناه اورده بودم به اتاقم حتی گفته بودم شام نمی‌خورم و می‌خوام که بخوابم. اما چه خوابی اخه؟ چشم‌هام فقط فرحان رو می‌دید که داشت می‌بوسیدتم! شاکی بودم و عصبانی و حالمم ازش بهم می‌خورد اما ته قلبم که می‌دونستم چه احساسی هستش! لجباز بودم، مغرور بودم و اون بلد دختری که سال‌ها دوستش داشت نبود.

هر آن منتظر بودم که تماس بگیره و پیام بده که گورمون رو از خونه‌ش گم کنیم بیرون!

منتظر بودم کارگردانم تماس بگیره و بگه فرحان تماس گرفته و با خاک یکسانش کرده، منتظر بودم

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

حجازی تماس بگیره و بگه واقعا این مرد نامزدتون هست که تماس گرفت و گفت همه‌مون آشغالیم!؟ قلبم تندتند می‌زد و ما واقعا امروز یه دعوای گنده رو از سر گذروندیم.

صدای پیامک گوشیم که بلند می‌شه! روح از تنم پر می‌کشه. با ترس و لرز گوشی رو برمی‌دارم و صفحه رو باز می‌کنم خودش بود!
« خانوم بروسلی رسیدی خونه؟!»

چند بار پیام رو می‌خونم و چند بار شماره رو چک می‌کنم تا باور کنم این پیام از فرحانه! باور نکردنی نبود اما خودش بود! هنوز توی شوک و ناباوری هستم که پیام دومش می‌رسه.
« می‌دونی قانون با دخترای بروسلی‌ای که به عضو حیاتی مردهای مثل من! صدمه بزنن چه می‌کنه؟!»

چشم‌هام چهار تا می‌شن! اون داشت شوخی می‌کرد با من؟! اونم تو شرایطی که انتظار داشتم برای همیشه رابطه‌مون حتی به عنوان فامیل هم تموم بشه؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

« نمی‌دونی ؟بذار پس خودم بهت بگم! النکاح‌السنتی... مجازاتتون از این قراره که تا اخر عمر کنارمون بمونین و بسوزین و بسازین»...!

من داشتم به خاطر امروز زجر می‌کشیدم و اون سر شوخی رو با دم‌ودستگاهش راه انداخته بود واسم؟!

الان داشت نازم رو می‌کشید؟! خاک بر سرم با این شانس‌های قشنگ قشنگم؟! اون از نحوه‌ی دوست داشتنش اینم از نحوه‌ی منت‌کشیش!

لجم گرفته و براش تایپ می‌کنم:
« تا نیومدم و دم‌دستگاهت رو برای همیشه از کار نینداختم، خفه شو»...!

پیامو سریع خونده می‌شه و سریع هم پاسخ می‌گیرم.
« دوباره دردم گرفت»!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مرتیکه‌ی بی‌تربیتِ بی‌دم‌ودستگاه و بگیرم بکشم دلم خنک شه!

#درجه_دو
#پارت_196

*

- سیما جون نمیای پیش بقیه؟ می خوایم قلیون بکشیم!

با صدای زن جوون پژوهنده که اصلاً به خودش نمیاد، روم و از پنجره ای که جلوش وایستام می گیرم و برمی گردم سمتش.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- من قلیون نمی کشم. ولی یه کم بعد میام پیشتون!

- عزیزم، باشه هر جور راحتی! فقط خواستم بگم جمع زیادی خصوصیه نگران چیزی نباش.

با لبخندی مصلحتی سرم و به تایید تکون می دم و به محض رفتنش دوباره از پنجره زل می زنم به فضای بیرون.
بعضی وقتا، خودمم از این شغل و هرچیزی که بهش مربوطه خسته می شم. کاش بازیگری فقط جلوی دوربین رفتن و حس گرفتن و تکرار کردن دیالوگ هایی که برات نوشتن بود.
اون موقعی که می خواستم پا تو این حرفه بذارم هم همین فکر و می کردم ولی، کم کم فهمیدم از این خبرا نیست.
انگار با ورودت به این حرفه، وارد یه مسیر ناشناخته می شی که اصلاً نمی دونی ته این مسیر همه چیز برات خوبه یا نه، فقط اگه دلت رسوا شدن نمی خواد؛ مجبوری که همرنگ جماعت بشی.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مثل کار امروز من، که کاملاً از سر اجبار قبول کردم تو این دور همی که عوامل فیلم ترتیب داده بودن شرکت کنم. ولی انگار حرفا و شخصیت ها و سبک زندگیشون، زمین تا آسمون با من و خصوصیاتم تفاوت داشت.
نمی دونم، شایدم دلیل دیگه ای دارم برای این بی حوصلگی. شاید، منم دلم می خواست مثل اکثر دختر و پسرای این جمع، دست یکی و می گرفتم و با خودم می آوردم. ولی با دروغی که فرحان گفته بود؛ تنها گزینه موجود خودش بود که اصلاً به فکرمم اجازه ندادم سمتش بره.

همین مونده بود فرحان و با خودم بیارم اینجا و با جو پشت صحنه کارم آشنا کنم که تا آخر عمر متلک ها و گوشه کنایه هاش و بشنوم و حرص بخورم.
تو همین دو هفته گذشته که تو خونه اش فیلمبرداری داشتیم، به اندازه کافی چیزایی که نباید می دید و دید و واسه هر کدومش یه جنجال درست کرد. دیگه واقعاً کشش بیشتر از این و ندارم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
🎭
#درجه_دو
#پارت_197

با تکرار اسمش توی سرم، ذهنم یه بار دیگه من و می بره سمت اون روز و اون چند ثانیه ای که هنوز نمی دونم باید با یادآوریش خوشحال باشم؛ یا غمگین.
شاید اگه تو شرایط و موقعیت دیگه ای رقم می خورد، شاید اگه یه حرفایی بینمون زده می شد، شاید اگه فرحان و جدی تر می دیدم توی این قضیه، الآن همه چیز برام یه شکل دیگه بود.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ولی فرحان حتی بعدشم، جز با شوخی و لودگی اشاره ای به کارش نکرد و فقط جلوی گروه فیلمبرداری مثل یه بازیگر حرفه ای از پس نقشش خوب برمی اومد.
یه جوری رفتار می کرد که انگار؛ خیلی وقت بود که قرار ازدواج با هم گذاشتیم و دیگه لزومی نداره درباره اش با هم حرف بزنیم و یه چیزایی رو بین خودمون روشن کنیم.

با اینکه هنوز سلول به سلول تنم با حس تصاحب فرحان می لرزه و قلبم به تپش می افته، ولی با این رفتارش فقط حس یه موجود بی ارزش بهم دست می ده که خیلی راحت به چنگش آورده و اصلاً لازم نیست واسه رسیدن بهش تلاش کنه.
خب، طبیعیه که منم مثل هر دختری همچین چیزی رو نمی خوام. حتی اگه اون آدم، نهایت آرزوی من توی زندگی باشه.

با بلند شدن صدای زنگ گوشیم که توی دستمه، جلوی صورتم می گیرمش و همینکه اسم و عکس فرحان

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

روی صفحه گوشیم ظاهر می شه استرس وجودم و پر می کنه.
شک ندارم مامان بهش گفته کجام و حالا، اینکه این ساعت زنگ زده فقط برای بازجویی کردن من بدبخته!
ولی با فکر اینکه این آدم هیچ کاره منه و قرار نیست با یه بوسه احمقانه همه چیز و به نفع خودش تموم کنه، خونسردیم و حفظ می کنم و جواب می دم:
- بله؟

- کجایی سیما؟!

این لحن جدی شده و صدای دورگه نشون می ده حدسم درسته و خودش می دونه کجام. ولی برای اینکه فکر نکنه ازش می ترسم جواب می دم:
- با بچه ها اومدیم ویلای پژوهنده، دورهمی!
درجه دو ۱۹۷:
🎭
#درجه_دو
#پارت_198

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چیزی نمی گه ولی صدای نفس های خش دارش که تو گوشی می پیچه تنم و می لرزونه.
- چی کار داری؟

- چه غلطی داری می کنی تو؟ همه اینا واسه حرص دادن منه؟ یعنی حاضری خودت و با سر تو لجن پرت کنی فقط برای اینکه دماغ من و بسوزونی؟

- چی کار کردم مگه؟ چرا چرت و پرت می گی؟

- دور همیتون زنونه اس؟

- نخیر، گفتم همه بچه های گروه هستن!

- پس نمی گن اون شوهر پفیوزت کجاست که تو رو این وقت شب تنها روونه کرده تو ویلای مردم؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- نه نمی گن، چون همه می دونن شوهری در کار نیست. اونم از نوع پفیوزش!

- شر نگو واسه من. اونجا همه من و شوهرت می دونن.

- به درک، مهم اینه که خودم می دونم من و تو جز یه رابطه فامیلی نسبت دیگه ای با هم نداریم. پس دیگه از نقشی که بدجوری توش فرو رفتی بیا بیرون و انقدر جوگیر نشو. من انقدر برای خودم و غرورم و شخصیتم ارزش قائل هستم که نذارم هرکی از راه رسید با یه بوسه زوری خودش و بهم بچسبونه و حس آقا بالاسر بودن بهش دست بده.

- هه! زوری رو خوب اومدی!

دندون هام و از حرص محکم به هم فشار می دم.
یعنی همه پسرا تو این مرحله از رابطه انقدر لج در ار می شن؟ یا فقط رو اعصاب ترینشون گیر من افتاده؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

هرچند که اصلاً اسم چیزی که بینمون درحال شکل گیریه رو نمی تونم یه رابطه بذارم.

- الو؟

- دیگه زنگ نزن به من!

- آدرس اون خراب شده رو بده سیما. انقدر نرو رو اعصاب من! دیوونه بشم یه کاری دست جفتمون می دما. حواست و جمع کن!

- یعنی از این دیوونه تر قراره بشی؟

- به نظرم اصلاً نذار به اون حد برسه چون به امتحانش نمی ارزه.

- بدم میاد با من عین دخترای بی کس و کار رفتار می کنی. کاش فقط یه کم شخصیت داشتی و واسه شخصیت منم ارزش قائل می شدی. پس تا قبل از اون دیگه نه بهم زنگ بزن، نه خودت و صاحب اختیارم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بدون. حتی دیگه رابطه دخترعمه و پسردایی مون هم نمی خوام. برو دیوونه بازی هات و واسه همونایی خرج کن که برای این رفتارات غش و ضعف می کنن.

#درجه_دو
#پارت_199

بدون اینکه بهش مهلت حرف زدن بدم تماس و قطع می کنم و گوشیم و خاموش. خودم به قدر کافی پشیمونم از اومدن به این مهمونی و اگه فرحان زنگ نمی زد یه بهونه ای جور می کردم و می رفتم. اما حالا، دلم می خواد بمونم تا نه فقط به اون، به خودمم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ثابت بشه هنوز تنها تصمیم گیرنده برای زندگیم کسی جز خودم نیست.

- تنها وایستادی!

با صدای مهرشاد حجازی که درست پشت سرمه و بیش از حدم نزدیک وایستاده، تو جام می پرم حین برگشتن به عقب فاصله می گیرم.
- همینجوری!

- اهل مهمونی نیستی نه؟

تو این دو هفته، خیلی سعی داشت به من نزدیک بشه و من تا حد ممکن این اجازه رو بهم نمی دادم و الآنم که درست بعد از مکالمه ام با فرحان رو به روم ظاهر شده، بدترین موقعیته برای حرف زدن و نمی دونم چه جوری باید جوابش و بدم تا حداقل یه امشب و بی خیال من بشه.
- نه زیاد!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- کاملاً معلومه.

فقط یه لبخند کوتاه می زنم بلکه بفهمه تمایلی به ادامه مکالمه ندارم که دستی تو موهای زیادی خوش حالتش که مطمئنم بهترین آرایشگر ها روی رنگ و مدلش کار می کنن می کشه و می پرسه:
- تا کی هستی؟

- نمی دونم. دیگه کم کم می خوام برم.

- چه زود!

- دیرم می شه، ماشین سخت گیر میاد.

- بمون خودم می رسونمت خب.

سکوتم و که می بینه ادامه می ده:
- یا با یکی از بچه ها می ری.

- نمی خوام مزاحم کسی بشم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- باشه پس، تا نرفتی. بیا بریم یه جای خلوت یه کم فیلمنامه رو تمرین کنیم. فردا دیالوگای سختی داریم.

#درجه_دو
#پارت_200

با تعجب به چهره جدی و مصممش خیره می شم.
آدمی که به زور دو خط دیالوگ حفظ می کنه حالا می خواد از یه روز قبل تمرین کنه؟

هنوز جوابی بهش ندادم که نگاهی به ساعتش می ندازه و چند قدم عقب عقب می ره.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- یه تماس مهم دارم. نیم ساعت دیگه بیا طبقه پایین.
اینجا صدا به صدا نمی رسه.

نمی مونه تا حرفی بزنم و خب اگرم می موند حرفی به زبونم نمی اومد. از یه طرف این وضعیت کلافه ام می کنه و از طرف دیگه، با خودم می گم بالاخره شغلمه و نمی تونم انقدر راحت همه چیز و نادیده بگیرم ولی باز توقع داشته باشم که یه بازیگر و سلبریتی مطرح بشم.

منی که انقدر تلاش کردم تا شغلم به چشم بقیه بیاد، باید یه خودی نشون بدم تا همیشه درجا نزنم و بتونم از جایی که هستم بالاتر برم.

سر زمانی که برام تعیین کرده، از همون مسیری که نیم ساعت پیش حجازی رفت، پله ها رو پایین می رم و به طبقه زیر همکف می رسم.
ولی نمی دونم باید کجا برم چون اصلاً شبیه طبقه بالا نیست و کلاً انگار این طبقه برای یه منظور دیگه ای ساخته شده.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

همونجا بلاتکلیف تو سالن کوچیکی که چند تا در داره وایستادم و وقتی می بینم خبری ازش نمی شه صداش می زنم:
- آقای حجازی؟

صدام می پیچه، یعنی انقدری بلند هست که هرجا باشه به گوشش برسه ولی جوابی نمی گیرم.
کلافه می شم و برای اینکه زودتر از این وضع خلاص شم و برگردم خونه، با احتیاط دونه دونه درا رو باز می کنم که یه وقت اشتباهی جایی نرم که نباید برم.
ولی درست بعد از باز کردن در آخر، با صحنه ای رو به رو می شم که واسه چند ثانیه قلبم و از کار می ندازه و همه تنم به لرزه می افته.

خدایا من اینجا چیکار می کنم؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭درجه دو ۱۹۷:
🎭
#درجه_دو
#پارت_201

*
نفهمیدم اون پله هایی که به قصد تمرین کردن دیالوگ های فیلمنامه ازش پایین رفته بودم و چه جوری دوباره بالا می رم.
فقط می دونم به آخرین پله که می رسم می تونم نفس حبس مونده توی سینه ام و بیرون بفرستم و به دنبالش چند بار نفس عمیق بکشم بلکه ریه هام از کار نیفتن و یادشون نره این آدم هنوز برای ادامه زندگی به نفس کشیدن احتیاج داره.

هرچند که اول باید این قلب بیش از حد تند شده ام و آروم کنم، تا اون مرض قدیمی تپش قلبم، وسط این مهمونی کار دستم نده و پام و به بیمارستان باز نکنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

یه گوشه با تکیه به دیوار وایستادم و همونطور که یه دستم روی قفسه سینه امه، سعی دارم خودم و آروم کنم و اتفاقاتی که اون پایین افتاد و من هیچ کاری ازم برنیومد تا جلوش و بگیرم از ذهنم پاک بشه. ولی تو همون حال مطمئنم شدنی نیست و به این زودی نمی تونم فراموشش کنم.

به خصوص اینکه، مجبورم بازم اون آدم به شدت منفور شده رو ببینم و حضورش و سر فیلمبرداری، تا تموم شدن این فیلم نحس تحمل کنم.

- خانوم جوان حالتون خوبه؟

با صدای آقای شمسایی یکی از عوامل فیلممون ترسیده و هراسون بهش زل می زنم که نگاه مبهوت شده اش تو صورتم می چرخه.

- رنگتون پریده؟ چیزی شده؟

- نه، نه چیزی نیست. فکرکنم، یه کم فشارم افتاده!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- ای بابا! شما بشین اینجا، من برم بگم آقای دکتر بیاد.

تو همون حالت گیج و منگی که اسیرشم، نگاه متعجبی بهش می ندازم و لب می زنم:
- دکتر؟

- نامزدتون! آدرس اینجا رو نداشتن؛ گوشی شما هم خاموش بود. زنگ زدن از من آدرس گرفتن. تازه رسیدن، الآن می گم بیان.

#درجه_دو
#پارت_202

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نیم ساعت پیش که اون مکالمه پر از حرص و پای تلفن با فرحان داشتم و گوشی و بدون دادن آدرس روش قطع کردم؛ هیچ وقت فکرشم نمی کردم که از تصور اومدنش تو این خونه انقدر خوشحال بشم و ذوق کنم.

انقدری که بی توجه به حال بدم، انگار که جون دوباره گرفتم با این حرف که خیلی زودتر از انتظارم می تونم از اینجا خلاص شم، پشت سر شمسایی راه می افتم سمت جایی که فرحان، کنار بقیه بچه ها تو سالن نشسته و نگاه کلافه اش و به زمین دوخته.

به محض نزدیک شدمون سرش به سمتم برمی گرده و قبل از اینکه شمسایی از حال بدم چیزی بهش بگه، احتمالاً خودش با دیدن رنگ و روم می فهمه یه مرگم هست که هولزده بلند می شه و با قدم های بلند میاد سمتم.

- سیما؟ چی شـ...

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

هنوز بهم نرسیده که بی اهمیت به نگاه خیره بقیه، خودم و می ندازم توی بغلش و تن لرزونم و بهش می چسبونم.
به درک که پس فردا، از این حرکتم می خواد مثل اون بوسه تا آخر عمرم سوءاستفاده کنه واسه متلک زدن.
من این لحظه، فرحان و به کل دنیا و آدم های مزخرفش ترجیح می دم.

- سیمـــــا؟ من و نگاه کن ببینم. چی شده!

کم کم به خودم میام و می فهمم وضعیت اصلاً مناسب نیست. به خصوص که جلوی چشم همه همکارام دارم این ضعف و حال بدم و بروز می دم.
واسه همین جدا می شم و قبل از اینکه اشکام پایین بریزه دستی زیر چشمام می کشم.

- هیچی، هیچی فقط یه کم، فشارم افتاد. خوب شد اومدی. بریم، بریم زودتر. تو رو خدا. حالم خوب نیست!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نگاه نگرانش نشون می ده که با این توضیح کوتاه قانع نشده. ولی حالم حتماً در نظرش انقدری بد هست که سوال اضافه نپرسه و با تکون سرش موافقت کنه و من و همونطور که محکم شونه هام و نگه داشته برای خدافظی، بکشونه سمت جمع.

مسلماً قرار نیست توضیح دیگه ای از من بشنوه و باید با همین دلیلی که بهش گفتم قانع بشه. من، محاله که درباره اتفاق مزخرف اون پایین، به کسی حرفی بزنم. به خصوص به این آدمی که، خیلی زودتر و بهتر از من، مهرشاد حجازی رو شناخت.

کاش، انقدر راحت از کنار حرفاش رد نمی شدم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_203

*

قلبم کنار فرحان، آروم گرفته بود. آروم رانندگی می‌کرد و بر خلاف عصبانیتی که پشت تلفن داشت، آروم و نگران حالم رو می‌پرسید.

- می‌شه یه آهنگ آروم پخش کنی فرحان؟!

- باشه، فقط نمی‌گی چت شده؟!

- چی می خواست بشه؟ زنگ زدی زهره‌ام رو آب کردی و مثل جن هم جلوی چشمم ظاهر شدی هر آن منتظر بودم که جلو همکارام سکه یه پولم کنی!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دستش که سمت دکمه‌ی ضبط ماشین رفته بود، متوقف می‌شه و نگاه چپی رو‌ونه‌ام می‌کنه.
- از کی تا حالا انقدر ازم می‌ترسی؟!

به جای جواب به فرحان دستش رو می‌گیرم و سمت دکمه‌ی ضبط می‌برم و یه آهنگ آروم و قشنگ که پخش می‌شه، می‌خوام دستم رو از روی دستش بردارم که دستم رو می‌گیره.

«اگه خیلی‌ها خوبند تو بهتری
اخه تو خود یه نفری
می‌بری دل تموم شهر رو

چرا من رو با خودت نمی‌بری
یه دفعه بیا دیگه نری
یهویی تمومش کن این قلب رو

دلی که یکی دو بار شکستی
بازم می دمش بهت دو دستی
اخه مال خودته تا وقتی که هستی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

حس خودم و خودت رو عشقه
یکی ادم و یکی فرشته
با تو هر جا که باشم، بهشته

تو که همه چیو خوب می‌بینی
تو که همیشه به دل می‌شینی
بازم میشه منو مثل قبل ببینی

تو که همه جوره بی‌نظیری
میشه دستامو بگیری
بگی دریا خوبه اما تنها نمیری، تنها نمی‌ری»

آروم دستم رو بین انگشت‌هاش فشار می‌داد و می‌دونست که من و همه‌ی وجودم از این تماس کوچیک، دچار یه دریا احساسات هستیم؟!
دوباره که نگاهم می‌کنه، لبخند کوچیکی هم روی لب‌هاش هست.
- زنم می‌شی؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چشم‌هام گرد می‌شن، فوری دستم رو از تو دستش بیرون می‌کشم.
- تا بهت رو می‌دم، سوارم می‌شی!

#درجه_دو
#پارت_204

اون لبخند قشنگ از رو لب‌هاش پر می‌کشه می‌ره و جاش یه من اخم می‌شینه بالای چشم‌های قشنگش...
-چرا انکار می‌کنی دوست داشتنم رو؟!

-کی گفته من دوستت دارم؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

- لازم نیست کسی بگه، من می‌دونم که دوستم داری!

- بهت پیشنهاد می‌دم ساقیت رو عوض کنی!

چپکی نگام می‌کنه.
- من که می‌دونم دلت می‌خواد زنم شی!

مثل خودش نگاهش می‌کنم:
- اصلا می‌دونی من از چه مردهایی خوشم می‌آد؟!

- تو فقط از من خوشت می‌آد!

با پوزخند می‌گم:
- نه که خیلی خوش‌اخلاقی!

- تو حالا با من بیا زیر یه سقف، این اخلاقمو با هم یه کاریش می‌کنیم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

و بعد دوباره اون لبخند قشنگه برمی‌گرده تو صورتش.
- قبول سیما خانوم؟!

خدایا این چشم‌ها، این لبخند، این قلب بی‌صاحاب من.... باید به خودم بیام.
اخم وحشتناکی روی صورتم می‌شینه و تقریبا سرش داد می‌زنم.
- نخیرم، من زن تو بشو نیستم فرحان!

یهو می‌کوبه روی فرمون و با حرص می‌گه:

- به جهنم اصلا! فکر کردی واسه من زن نیست؟ اشاره کنم مثل مور و ملخ جلو خونه‌م صف می‌کشن!

و بعد نگاه خشمگینش رو سمت من نشونه می‌گیره که خودم رو به در چسبوندم.
- اون‌طوری به من زل نزن! مرده شور اون چشم‌هات رو ببرن که هر چی می‌کشم به خاطر این تیله‌های زشت به درد نخورت هستش.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- مرده شور چشم‌های زشت و به‌درد نخور خودت رو ببرن!

- چشم‌های من اگر زشت و به درد نخور بودن که تو این همه سال تو کفشون نبودی!

قابلیت این رو دارم بزنم لهش کنم اما فقط براش دهن کجی می‌کنم و می‌گم:
- چشم‌های منم اگر به درد نخور بودن که تو اینجوری به پام نمی‌افتادی که زنت شم!

یهو می‌زنه روی ترمز و براق می‌شه سمتم و داد می‌زنه:
- من به پات افتادم؟! من؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_205

هر چند ترسیدم، اما کم نمی‌آرم.
- پس کی بود همین دو دقیقه پیش می‌گفت زنم شو؟!

صدای بوق ماشین پشت سرمون باعث می‌شه نگاه براقش رو ازم جدا کنه، و ماشین رو به حرکت دربیاره.
- اصلا لازم نکرده زنم شی، با این سری که من و تو داریم، هر روز باید مثل سگ و گربه بیفتیم به جون هم!

مرتب سر جام می‌شینم و می‌گم:
- منم دقیقا باهات هم نظرم.

یهو یه ضربه به پس گردنم می‌زنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- بیخود کردی با نظرات مزخرف من همنظری بزمچه!

از این حرکتش شوکه می‌شم.
- دست به زن هم داری که... .

-سیما بیا بچه بازی و مسخره بازی رو تمومش کنیم و مثل دو تا آدم حسابی با هم حرف بزنیم!

-من مشکلی با مثل آدم حرف زدن ندارم!

- پس اونی که ادم نیست منم دیگه؟!

- شک داشتی؟!

این‌بار طوری نگاهم می‌کنه که رسما مرتب و منظم می‌شینم سر جام و محجوبانه می‌گم:
- چشم، حرف بزنیم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

به جاده نگاه می‌کنه و با صد من اخمی که حاصل یکی به دومون بوده می‌گه:
- من رو که می‌شناسی، دوستمم که داری، هر دو هم که سری تو سرها داریم، فامیل هم که هستیم، دیگه واقعا دنبال چه موردی آس‌تر از من می‌تونی باشی؟!

خدایا بزنم توی اون فک خوشگلش تا بفهمه که واقعا آدم نیست؟!

- من می‌تونم بهترین زندگی رو برات بسازم، بهترین آینده رو می‌تونی با من داشته باشی... .

- حالم از این من‌من گفتنات بهم می‌خوره فرحان!

دندون قروچه‌ای می‌کنه و این‌بار کنار خیابون ماشین رو خاموش می‌کنه و کاملا می چرخه سمت من و طوفان چشم‌هاشم اخم و جدیتم رو محو نمی‌کنه.

- تو دنبال چی هستی سیما؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

پوزخند می‌زنم.
- خودت دنبال چی هستی؟!

- سوال من رو با سوال جواب نده!

کاملا می چرخم سمتش، انگشتم رو می‌گیرم سمت خودم.
- منم همین سوال رو ازت دارم، اول خودت بگو، دنبال چی هستی؟!

- یه زندگی آروم!

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_206

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- زندگی آروم این‌جوری شروع می‌شه؟! این‌جوری که هر بار من رو می‌بینی مثل دخترهای بی‌خونواده باهام رفتار می‌کنی؟ این‌جوری که یا خفتم کنی یا با یه آهنگ احساساتت فوران کنه و مثل این دیوونه‌ها هی بگی زنم شو؟! فکر می‌کنی با این رفتارهای درجه سهت، دلم برات غش و ضعف می‌ره و می‌پرم بغلت و می‌گم بفرما خودم، خدمت شما؟! فکر می‌کنی من انقدر آسونم؟ فکر می‌کنی که با این طرز حرف زدنت، با این من‌من کردنات خیلی مردی؟! خیلی مردی که هی می‌کوبی توی سرم که دوستت دارم؟! می‌دونی فرحان من حتی اگه دوستتم داشته باشم حاضر نیستم زنت شم بس که بی‌تربیت و مغرور و خودخواهی و فکر می‌کنی آسمون سوارخ شده و تو ازش افتادی تو دامن من!

به نفس‌نفس افتادم، هی گره ابروهاش کورتر کورتر می‌شه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- به جای این‌که مثل رادیو سرم رو ببری، یه کلام نمی‌تونستی بگی با بابا بیام خواستگاریت تا کلاس کاریت حفظ شه!؟

کیفم رو برمی‌دارم و محکم می‌کوبم وسط سینه‌ش.
- خواستگاریم بیای زنت نمی‌شم!

کیفم رو برمی‌داره و پرت می‌کنه سمت خودم.
- می‌بینیم!

اطمینانش انقدر حرصم رو دراورده بود که دلم می‌خواست جیغ بزنم، اما فقط تونستم چند تا نفس عمیق بکشم و یهو با کلمات منفجر بشم.

- مردن بهتر از سر کردن یه روز با تو هستش! مگه مغزم رو خر گاز گرفته که یک عمر خودم رو بدبخت کنم؟ مگه از زندگیم سیر شدم که زندگی و آیندمم رو بسپرم دست تو روانی که چیزی جز خون به جیگر کردن من تو چنته نداری؟! مگر... .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- اه سرم رو بردی! بیخود نیست این رفیقام بعد از دواج همش سر درد دارن، نگو یکی مثل تو ور دلشونه که کارشون ایجاد سر درده... .

براق می‌شم سمتش.
- کار ما جدای از سردرد، ایجاد پا درد، دست درد، چشم درد، دماغ درد، یبوست، نفخ... همه چی اصلا هستش!

نچ‌نچی می‌کنه و در کمال آرامش می‌گه:
- والا بالله، خر مغز ما رو گاز گرفته که پای این عامل‌های بیماری رو تو خونه‌مون باز می‌کنیم! اصلا ادم هر ضرری تو زندگی می‌کنه خودش مقصرشه...
.

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_207

خدایا صحبت کردن با این مردک، جز این که دیوونه‌م کنه هیچ فایده‌ای نداره. پس خفه می‌شم و می‌شینم سر جام تا برسم به خونه و خبر مرگم رو ببرم تو اتاقم و بعدش به خودم قول بدم که این موجود اعصاب خوردن کن رو هرگز تو زندگیم راه ندم.

وقتی می‌رسیم اصلا اجازه نمی‌دم حرفی زده بشه سریع از ماشین پیاده می‌شم و با همه‌ی قدرتم در ماشین رو بهم می کوبم و سمت خونه‌مون می‌رم پیامش هم به سرعت به گوشیم می‌رسه.
« ارث بابات نبود این‌طوری کوبوندیش رفتی که»

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دستم رفت برای بلاک کردنش اما دندون رو جیگر می‌ذارم و گوشی رو روی بی‌صدا می‌ذارم. وارد خونه که می‌شم در جواب مامان که می‌گه:
- زود اومدی... .

خستگی رو بهونه می‌کنم و به اتاقم می‌رم، انقدر سرم درد می‌کرد از دست این فرحان که می‌خواستم بکوبمش به دیوار! اما بازم دندون رو جیگر می‌ذارم لباس‌هام رو عوض می‌کنم و همه‌ی سعی و تلاشم رو می‌کنم تا که بخوابم و بالاخره خوابم می‌بره.

صبح با سروصدای بیرون از اتاقم، از خواب می‌پرم، خواب الود نگاهی به ساعت گوشیم می‌ندازم، دوازده ظهر بود؟! از جام می‌پرم.
چرا انقدر خوابیده بودم؟ صدای فرید رو واضح می‌شنوم. از تخت پایین می‌آم، کش موهام رو برمی‌دارم و از اتاق خارج می‌شم و در حالی که سعی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دارم موهای بهم ریخته‌م رو پشت سرم جمع کنم شروع می‌کنم به غرغر کردن.
- مامان، چرا بیدارم نکردین؟ لنگه‌ی ظهر شد.

دستم رو می‌ذارم روی شکمم.
- گرسنمه....

یهو حرف تو دهنم می‌ماسه، دایی تو سالن کنار بابا و مامان نشسته بود، فرحان هم درست روبروی من با لبخند مزخرفی داشت سر تا پام رو رصد می‌کرد.

- س...سلام!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_208

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

و بیشتر از این سر جام نمی‌مونم و مثل فشنگ برمی‌گردم و سمت اتاقم می‌رم! با عجله می‌پرم جلو آینه، وای خدایا! اینه رسمش که بازیگر مطرح و به نامی مثل من با این تاپ و شلواره زشت و بدقواره جلوی چشم اون آدم ظاهر کنی؟! با ناراحتی لباس‌هام رو عوض می‌کنم و به سالن برمی‌گردم این بار با لبخند سلام بلندی می‌کنم و با لبخند سمت دایی می‌رم و صورتش رو می‌بوسم و رسما فرحان رو آدم حساب نمی‌کنم و کنار فرید می‌شینم و گونه‌ش رو می‌کشم.
- صبحت بخیر... .

فرید دستش رو دور شونه‌م می‌ندازه و دایی احوالم رو جویا می‌شه.
- خوبی دایی؟

می‌خوام جواب بدم که نگاه خریدارانه دایی معذبم می‌کنه و به زور می‌گم:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- قربونتون برم ، خوبم.

نگاهم به فرحان می‌افته که با یک من اخم داره فرید رو نگاه می‌کنه و همون لحظه دست‌های فرید از روی شونه‌ام کنار می‌ره و زیر لب می‌گه:
- باز شروع شد!

مامان و بابا هم یه طوری نگاهم می‌کنن که هی روی مبل خودم رو جمع‌وجور می‌کنم. چشونه اینا؟! بدتر از همه فرحان بود که مثل یه پسر زیادی مودب نشسته بود سر جاش!

چه خبر شده بود؟

- سیما دایی اون گل‌ها رو می‌بینی؟!

و به دسته‌گل بزرگی که درست کنار فرحان روی زمین بود اشاره می‌کنه.
- بله دایی می‌بینم، مناسبتی هست امروز و من بی‌خبرم؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دایی لبخند بزرگی می‌زنه.
- دیشب با خواهرم تلفنمی حرف زدم. می‌دونی که خوشبختی شماها واسه ما نهایت آرزو هستش، از دیشب که این پسر یهو اومد و گفت بابا بریم خونه عمه واسم خواستگاری، سر از پا نمی‌شناسم! قرار بود شب بیایم بس این بچه بی‌قراری کرد گفتم خونه خواهرمه ما که وقت و بی‌وقت سرتون خراب هستیم اینم روش!

چشم‌هام هی گشاد و گشادتر می‌شه، فرحان سرش رو پایین انداخته و تبدیل به مظلوم‌ترین پسر دنیا شده!

- از نظر پدر و مادرت تو و ما که مبارکه، نظر تو چیه دایی؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_209

لال شدم و ناباور زل زدم به فرحان. واقعا چه اتفاقی افتاده بود الان؟! آروم خودم رو نیشگون می‌گیرم، نه خواب نبودم. بیدار بودم و واقعا دایی اومده بود این.جا می‌گفت بیام زن این پسره‌ی دیوونه بشم؟!

بابا این‌بار مخاطبم قرار می‌ده.
- فرحان مثل پسر خودمه، از چشم‌هام بیشتر بهش اعتماد دارم، امروز انگار روز خواستگاریه پسر خودمه، از جانب من مبارکه!

فرید یهو شروع می‌کنه به دست زدن و با ذوق می‌گه:
- شیرینی پخش کنم؟!

بازوش رو می گیرم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- چی چی‌و شیرینی پخش کنم؟!

مامان با ذوق می‌گه:
- امروز روز منه، هم پسرم هم دخترم دارند سامون می‌گیرند! فرید عمه پاشو، پاشو شیرینی پخش کن!

یهو از جام بلند می‌شم.
- من موافق نیستم.

- واسه چی موافق نیستی؟! پسرم قیافه داره، کار و بار داره، زندگی داره، مردونگی داره، همه چی تمومه!

با بهت به مامان نگاه می‌کنم و می‌گم:
- یادت هست که منم دخترتم؟!

- یادم هست مادر، یادم هست عزیزم، خدا شاهده اگر میل داداشم بود که تو رو واسه فرحان بگیره و فرحان می‌گفت موافق نیست همین حرف‌ها رو راجع به تو

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

هم بهش می‌زدم! اما می‌بینی که بچه‌م مثل انار هی سرخ می‌شه، دلش گیره مادر... .

بابا و دایی می‌خندن و فرید دوباره با ذوق می‌گه:
- پس شیرینی پخش کنم؟!

مامان دست می‌زنه.
- پخش‌کن مادر، پخش کن، من بچه‌های خودم رو می‌شناسم! این پسر اگه از دل دختر من خبر نداشت، قدم نمی‌زد تو خونه‌ام.

ناباور دارم نگاهشون می‌کنم که واسه خودشون دارن می‌برن و می‌دوزن.
- حتی اگه دلمون گیر هم باشه، باید با هم حرف بزنیم من خیلی مسائل ناگفته دارم، شاید اصلا نتونه شرایط من رو بپذیره!

فرحان که تا حالا ساکت بود موقر سرش رو بالا میاره و جدی می‌گی:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- شرایطت جز اینه که به حرفت ادامه بدی و جلوی پیشرفتت رو نگیرم؟!

ناباور نگاهش می‌کنم.
- مشکلی با کارت ندارم. همه‌ی تلاشم رو می کنم که تو این راه کنارت باشم!

مامان با ذوق می‌گه:
- قربون قد و بالات بشم من!

فرید از جاش بلند می‌شه.
- شیرینی پخش کنم؟!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_210

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

زل می‌زنم به فرحان و ناباور می‌گم:
- واقعا جدی هستین همه‌تون؟!

سرش رو می‌ندازه پایین. سر جام می‌شینم، فرید با ذوق شیرینی پخش می‌کنه دایی یه جعبه میده دست مامان.
- تو براش کم از مادر نبودی، خودت دست عروسم کن!

تا به خودم بیام مامان انگشتر رو فرو کرد توی انگشتم، فرید بلند خوند:
- نه چک زدیم نه چونه، عروس اومد تو خونه!

ضربان قلبم انقدر تند شده که نمی‌تونم آروم بگیرم، دست‌هام می‌لرزن، مامان فرحان رو میاره کنار من

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

می‌نشونه. بابا و دایی انگار روی ابر ها هستند و مامان هم ما رو غرق بوسه کرده.
- دیدی گفتم زنم میشی!

صدای فرحان کنار گوشم، تنم رو می‌لرزونه.
- ما چیمون شبیه آدمی‌زاد بود که این مورد باشه!
و نگاهش می‌کنم و آروم ادامه می‌دم:
- فقط کافیه ببینم داری سر سوزنی مثل قبل رفتار میکنی این انگشتر رو فرو می‌کنم تو حلقت!

خنده‌ش می‌گیره.
- بابا بذار تو کلوم عاشقونه دم گوش هم حرف بزنیم.

- به گروه خونیت نمی‌خوره!

دستم رو می‌گیره که من خجالت زده به بقیه نگاه می‌کنم و مامان با دیدنمون اشک شادی تو چشم‌هاش می‌شینه.
- من پیش‌مرگتون بشم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ـ خدا نکنه عمه‌جون، سایه‌تون صد سال بالا سرمون باید باشه.

فرید یهو خودش رو می‌ندازه بین من و فرحان و دست‌هامون رو از هم جدا می‌کنه.
ـ تا عقد نکردین از این خبرا نیستش.

فرحان می‌کوبه پس گردنش.
ـدلت تنگ شده نه؟!

دستم رو دور شونه‌ی فرید می‌ندازم.
ـ با داداشم درست رفتار می‌کنی، گفته باشم؟!

فرحان بر خلاف نگاهی که سمت فرید کرده به من که می‌رسه چشم.هاش برق می‌زنه.
ـ شما امر کن خانوم!

و پس گردن فرید رو ناز می‌کنه.
ـ من تحت اوامر شمام!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

واقعا سخته برام که جدیت خودم رو حفظ کنم با لب‌های روی هم چفت شده به مامانم اینا نگاه می‌کنم که انگار یه دنیا بهشون داده بودند، نشسته بودند و راجع به سور و سات عروسی ما حرف می‌زدند.
واقعا یهو چجوری از قصد کشتنش رسیدم به این.جا؟!
دوباره نگاهش می‌کنم برام لبخند می‌زنه.
- دیدی گفتم دوستم داری!

هنوزم می‌تونستم بکشمش.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_211

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

*

مسلماً حرف زدن خصوصی توی خواستگاری، برای ما دو نفر که از بچگی با هم بزرگ شدیم و جدا از اون یکی دو ماه تحت شرایطی تو یه خونه با هم زندگی کردیم جزو مسخره ترین اتفاقات ممکن محسوب می شه.
ولی خب اینم جزوی از همین خواستگاری عجیب غریب و غیر منتظره است و باید باهاش کنار بیام، کاری که تو یکی دو ساعته گذشته مشغول انجامش بودم.

آره به آرزویی که از بچگی داشتم رسیدم. شاید یه دوره ای سعی کردم فراموشش کنم ولی خودم و که نمی تونستم گول بزنم، فکرش لحظه به لحظه باهام بود و حتی اگه توی بیداری باهاش مقابله می کردم توی خواب رویای رسیدن به فرحان سراغم می اومد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

پس حالا که این رویا در آستانه تحقق یافتنه، چرا انقدر دارم حرص می خورم از دست این آدمی که پنج دقیقه اس توی اتاق من کلاً حضورم و نادیده گرفته و داره عکسا و تابلوهای روی دیوار و با دقت بررسی می کنه.

از شدت عصبانیت یه پام و تند تند رو زمین تکون می دم و درحالیکه دیگه پوستی روی لبم نمونده که نکنده باشمش می توپم:
- اگه حرفی نداری بریم بیرون بیخودی بقیه رو معطل نکنیم!

بدون نیم نگاهی از کتابخونه ام یه کتاب برمی داره و جواب می ده:
- من که نه! تو اگه سوالی داری بپرس.

- چرا تو نه؟

نیشخندی می زنه و بالاخره سرش و به سمتش می چرخونه:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- از کسی که خودم بزرگش کردم، چه سوالی می تونم داشته باشه که جوابش و ندونم؟

تمام تنم گر می گیره و سوزش عجیبی تو چشمایی که تا آخر گشاد شده حس می کنم.

- تو من و بزرگ کردی؟

#درجه_دو
#پارت_212

- وقتی به دنیا اومدی هفت ساله ام بود. حتی یادمه اولین لباسی که تنت کردن چه رنگی بوده. شاهد لحظه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

به لحظه بزرگ شدنت بودم. می دونم کی زبون باز کردی، کی راه رفتی، حتی می دونم کی جیشت و گفتی. با این حساب واقعاً فکر می کنی سوالی برای پرسیدن می مونه؟

هنوز نفس هام از شدت عصبانیت به حالت عادی برنگشته. این آدم زاده شده برای اینکه با کلمه به کلمه اش من و به مرز جنون برسونه. واقعاً زیر یه سقف رفتن با یه همچین آدمی، کار عاقلانه ای محسوب می شد؟

- یعنی اگه الآن به جای من، یه دختر دیگه که از بچگی هم نمی شناختیش اینجا نشسته بود، اولین سوالی که ازش می پرسیدی این بود که کی از جیش گرفتنت؟

با صدای بلند می خنده و کتاب توی دستش و برمی گردونه سرجاش.

- نه خب، سوالای مهم تری هم هست.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

یه قدم به سمت منی که روی صندلی چسبیده به دیوار اتاقم نشستم نزدیک می شه.

- مثلاً اینکه ملاک هات برای انتخاب شریک زندگیت چیه؟

تو حرفاش ذره ای جدیت حس نمی شه و نگاه تمسخر آمیزشم من و به این باور می رسونه که بازم قصدش دست انداختنه.

- یا اینکه ترجیح می دی همسر آینده ات چه تیپ و قیافه ای داشته باشه؟!

نزدیک تر می شه و تو یه قدمیم وایمیسته.

- دوست داری شوهرت چه شغلی داشته باشه؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دنبال یه جواب درست حسابی برای این حرفای صد من یه غازشم که دولا می شه و دستاش و از دو طرفم می ذاره روی دسته های صندلی.

- خب پرسیدن این سوالا هم بی مورده، چون جواب همه اش توی خودم خلاصه می شه. پس بهتر نیست وقتمون و صرف مسائل بهتری کنیم؟

دیگه انقدری در نظرم پررو شده که با کلام نمی شه جوابش و داد، واسه همین دستام و می چسبونم تخت سینه اش و با همه زورم هلش می دم عقب که مقاومت نمی کنه و درحالیکه با همون نگاه شیطون شده اش مات صورت پر حرص منه انقدر عقب عقب می ره که پاش می خوره به تختم و بدون تعارف و رودرواسی می شینه روش.

🎭

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_213

- هوم! غیر مستقیم منظورت و رسوندی!

دستش و روی روتختیم می کشه.

- پیشنهاد خوبیه برای آشنایی بیشتر توی مسائل خیلی خیلی مهم تر! من که موافقم.

هنوز حرفی در جواب این حجم از وقاحتش به ذهنم نرسیده که با پررویی تو همون حالت نشسته یه کم روی تخت بالا و پایین می شه و سرش و به تایید تکون می ده.
- خوبه، تختت زیاد جیر جیر نمی کنه. فقط در و قفل کن و بیا. همین الآنم کلی تایم از دست دادیم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

میگه و با بی شرمی کامل روی تختم دراز می کشه. دهن نیمه باز مونده ام و به زور جمع می کنم و سرپا وایمیستم.

- خیلی بیشعوری فرحان!

آروم می خنده و حین چرخیدن به پهلو یه دستش و زیر سرش ستون می کنه.

- چرا؟ می دونی این مسئله توی زندگی زناشویی چقدر مهمه؟ می دونی دلیل نصف بیشتر طلاقا مسائل جنسیه؟ به نظر من که اگه روز خواستگاری به جای صحبت های بی مورد که نصفشم دروغه یه راست برن سر این مسئله و بعد تصمیم بگیرن کلی از مشکلات زندگی مشترک حل می شه.

می دونم داره شوخی می کنه. یا در واقع، داره عوضی بازی درمیاره که فقط من و حرص بده و خودش کیف کنه. پس چرا من دل ندم به دل این مسخره بازیش و باهاش مقابله به مثل نکنم؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- چه پیشنهاد خوبی دادی! فقط کاش زودتر می گفتی که با خواستگارای قبلی انجامش می دادم. شاید زودتر از تو یکی باب میلم پیدا شد و من دیگه مجبور نمی شدم با یه مظهر خودشیفتگی مثل تو همکلام شم.

لبخندش پر می کشه و نگاه عصبیش دلم و خنک می کنه. همینه! با هرکی باید مثل خودش حرف زد. به خصوص با پسرایی که خیال می کنن با پیش کشیدن این بحث ها، جنس مونث خلع سلاح می شه و دیگه از شرم و خجالت حرفی برای گفتن پیدا نمی کنه.

#درجه_دو
#پارت_214

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ولی حالا بازی برای من جالب شده که ادامه می دم:
- البته الآنم دیر نشده. می تونم برم بیرون و بگم به تفاهم نرسیدیم. اون وقت حتماً تو موردای بعدی که برای خواستگاری پا پیش می ذارن به توصیه ات عمل می کنم.

- زر مفت زدن تو خونته! کاریشم نمی شه کرد!

- دیگه ببخشید اونی که بزرگم کرده، من و یکی شکل خودش بار آورده!

- پس محض اطلاع می گم تا بدونی اونی که بزرگت کرده دیگه نمی ذاره پای هیچ خری به عنوان خواستگار به این خونه باز بشه. فکرای چرت و از سرت بریز بیرون و از این فرصتی که در اختیارت گذاشتم استفاده کن چون نصیب هرکسی نمی شه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

به همین راحتی دوباره تو مود خونسردیش فرو می ره و من و آتیشی می کنه. انقدری که با دستای مشت شده کنار بدنم می غرم:
- بیا پایین از رو تختم!

- من جام راحته. اگه خیلی ناراحتی خودت من و بنداز پایین!

یه لحظه وسوسه می شم برم سمتش و با زور و مشت و لگدم که شده پرتش کنم پایین. ولی می دونم رقابت ناعادلانه ایه، چون با این هیکلی که واسه خودش بهم زده، بارها ثابت کرده زورش بهم می چربه.
ولی خب، منم ترفندهای خودم و دارم که تو یه لحظه تصمیم می گیرم و صدام و می ندازم تو سرم:
- مامـــــــــان!

چشماش گشاد می شه و با صدای پایین می توپه:
- زهرمار!

- مامـــــان! بیا اینجـــا! زود بـــاش!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

وقتی می بینه اوضاع خطری شده و هرلحظه ممکنه یکی بیاد و ببینه درازکش روی تخت من افتاده، هولزده خودش و تا لبه تخت می کشه ولی همون موقع پاش به روتختیم گیر می کنه و پرت می شه پایین.
آخ پر از دردش صدای خنده ام و بلند می کنه. ولی همینکه سرش با نهایت خشم به سمتم برمی گرده، حالا منم که احساس خطر می کنم و قبل از اینکه بتونه خودش و جمع و جور کنه و واسه تلافی بیاد سراغم از اتاق می زنم بیرون.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_215

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نگاه زیرزیرکی و خجالتزده به سالن می ندازم و همینکه می بینم بابام و دایی مشغول حرف زدنن و فریدم طبق معمول سرش توی تبلتشه و توجهشون به اون سر و صدایی که من ایجاد کردم جلب نشده، سریع خودم و می چپونم تو آشپزخونه.
مامانم نیم نگاه بی تفاوتی بهم می ندازه و می پرسه:
- چرا صدام کردی؟

پر بهت و ناباور می رم سمتش:
- یعنی صدام و شنیدی و اصلاً کنجکاو نشدی که بیای ببینی چه خبره؟

- فکر کردی کولی بازی های تو رو نمی شناسم؟ وقتی فرحان پیشته من خیالم راحته دیگه!

دیگه داره دود از کله ام بلند می شه. واقعاً مامان انقدر به فرحان اعتماد داشت؟ فرحانی که چیزی نمونده بود توی اتاق به من تجاوز کنه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

حالا شاید به این غلظت هم نه، ولی خب اون آدم یه چشم دریده هیز بی شرم و حیای به تمام معناست و این همه اعتماد مامان عصبیم می کنه.
- یعنی پس فردا سر بریده منم برات آورد هیچی بهش نمی گی چون خیالت راحته هرکاری فرحان بکنه درسته؟

- خدا نیاره اون روز و، ولی انقدری بچه خودم و می شناسم که مطمئن شم اگرم یه روزی زبونم لال سرت و برید، لابد خودت یه آتیشی سوزوندی!

- مامان به خدا بعضی وقتا شک می کنم نکنه فرحان پسر واقعی شماست و من و از پرورشگاه آوردید.

- کم چرت و پرت بگو! بیا این میوه رو ببر تو اتاق با هم بخورید!

نگاهم به پیش دستی توی دستش که پر از میوه های قاچ خورده اس می افته و با کلافگی ازش می گیرم و می ذارمش روی میز.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- این کارا یعنی چی واقعاً؟ من هنوز هنگم!

- وا! چرا مثلاً؟!

- چرا؟ خب این زندگی منه. نباید قبلش باهام حرف می زدید؟ ازم می پرسیدید اصلاً راضی هستم یا نه؟ چرا من و تو همچین موقعیتی قرار می دید که حتی نتونم یه کلمه به زبون بیارم؟ بعداً هر مشکلی که توی زندگی ما پیش اومد، مقصرش شمایید و این تصمیمات عجولانه و بدون فکرتون!

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_216

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

مطمئناً ژن خونسردی فرحان از مامانم بهش ارث رسیده. چون این نگاه و همین چند دقیقه پیش توی اتاق شاهد بودم که جفتشون می خواستن باهاش بهم بفهمونن واسه حرفام تره خورد نمی کنن.

- حالا دیگه من هیچی نمی گم تو هم فکر نکن از چیزی خبر ندارم. من دختر خودم و نمی شناسم؟ تو آدمی هستی که دو ماه تو خونه یه پسری که ازش بدت میاد بمونی و تهشم به زور بار و بندیلت و جمع کنی و برگردی؟

- کـ... کی گفته من به زور...

- برو سیما، برو رد کارت. من بزرگت کردم. بازیگر شدی درست، ولی دیگه واسه من فیلم بازی نکن. هیچ مادری راضی به بدبخت شدن بچه اش نیست. فرحان پاره تن منه و درست عین پسر نداشته ام دوستش دارم ولی اگه حتی یه درصد شک داشتم به اینکه دل دخترم باهاش نیست، رضا نمی دادم به این خواستگاری.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

اگه می گفتم تا حالا توی زندگیم تو همچین موقعیتی قرار نگرفتم دروغ نبود. یعنی احساساتم نسبت به فرحان، انقدر واضح بود که مامانم فهمید؟ کسی که فکر می کردم اصلاً من و نمی بینه حالا درباره خصوصی ترین مسائل زندگیم بهتر و بیشتر از خودم خبر داره؟

گیج و سردرگم یه کم به دور و برم خیره می شم واسه پیدا کردن یه حرف که چشمم به اون پیش دستی پر از میوه می افته و سریع برش می دارم.
اصلاً دیگه یادم نیست واسه چی از اتاق بیرون اومدم و با مامانم چیکار داشتم. فقط برای فرار از زیر این نگاه خیره و مچ گیرانه با قدم های بلند به همون اتاقی پناه می برم که توش یه ببر تیر خورده برام کمین کرده بود.

نمی دونم باید چه واکنشی نشون بدم اگه هنوز ازم بابت صدا کردن مامان طلبکار باشه و تو همون حال در و باز می کنم و می رم تو.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ولی دیدن صحنه رو به روم هرچیزی که از قبل توی ذهنم مونده رو پاک می کنه و حالا با موج جدیدی از استرس درگیر می شم.

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_217

ضربان قلبم به بالاترین حد خودش می رسه وقتی چشمم به جعبه ای می افته که همیشه زیر تختم قایمش می کردم و حالا با در باز کنار فرحانیه که همونجا رو زمین نشسته و خیره به عکس توی دستشه.
عکسی که ، از همون جعبه کوفتی درش آورده و من چشم بسته می تونم تشخیص بدم که دقیقاً کدوم عکسه!

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

اگه می دونستم تلاشم برای پایین کشیدنش از تخت قراره به اینجا ختم بشه و درجه فضولیش انقدر زیاده که به راحتی اون جعبه رو پیدا می کنه می ذاشتم تا هرچقدر دلش خواست همونجا بخوابه.

باورم نمی شه که به خودش اجازه همچین کاری و داده باشه که تو وسایل خصوص من سرک بکشه.
اونم این وسایل که تماماً به خودش مربوطه و من هیچ وقت دلم نمی خواست چشمش بهشون بیفته و بفهمه این خیالات خام و رویاهای بچگونه، دقیقاً از کی تو سرم شکل گرفت.

دیگه مکث نمی کنم با قدم های بلند می رم سمتش و عکس و از توی دستش می قاپم. نگاهم و از چشمای متعجبی که حالا مات چهره ام مونده می گیرم و زل می زنم به عکس توی دستم.
یکی از عکس های قدیمی و تکی فرحان که خوب یادمه یه روز که خونه نبود، یواشکی از تو آلبومش کش رفتم و گذاشتم تو این وسایل که هر کدوم یه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

یادگاری از اون روزاست. که حالا یا مستقیم از خودش گرفتم و یا، مثل همین عکس غیر مستقیم برداشتم.

ولی موضوع اصلی دیدن این عکس نیست. مطمئناً این نگاه پر از تعجب به خاطر متن پشت عکسه که همون روز با همه احساساتم نوشته بودم:
«تو مرا یاد کنی یا نکنی، باورت گر بشود گر نشود حرفی نیست اما... نفسم می گیرد، در هوایی که نفس های تو نیست.»
تاریخی هم که زیرش زده بودم حکم یه امضا رو داشت برای رسیدن فرحان به این باور که احساسات من از خیلی وقت پیش باهامه و این اداهایی که براش درمیارم، همه اش نقش بازی کردنه و هیچ کدوم واقعی نیست.

ولی با فکر اینکه، همه رو به خامی و بی تجربگی و حماقت های بچگی ربطش بدم تند تند مشغول جمع کردنش می شم که زیاد منتظرم نمی ذاره و می گه:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- من و باش که یه روز کل خونه رو زیر و رو کردم واسه پیدا کردن این عکس!

#درجه_دو
#پارت_218

دندونام و بهم فشار می دم. باز آتو افتاد دستش و من هیچی ندارم بگم تا اینکه با یه لحن متفاوت که رنگ و بوی تمسخر هم نداره لب می زنه:
- باورم می شه!

- چی؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نگاهی بهش می ندازم که با چشم و ابرو به همون عکسی که حالا برگشته توی جعبه اشاره می کنه و من می فهمم منظورش متنیه که پشتش نوشتم!
نفس عمیقی می کشم و برای اینکه زیادی دور برنداره بی تفاوت جواب می دم:
- به توهمات و فانتزی های یه دختر چهارده پونزده ساله خیلی اهمیت نده.

- اگه می خواستم اهمیت بدم که تا الآن صبر نمی کردم.

دستم از حرکت وایمیسته. یعنی از همون روزا پی به علاقه و احساسات من برده بود و ربطش داد به همین توهمات بچگانه؟
خیلی دلم می خواد یه موقعیتی بود که این و رک و مستقیم ازش می پرسیدم و با فکر اینکه شاید همین الآن بهترین زمان ممکن باشه می خوام حرف بزنم که یه لحظه حس می کنم زیادی بهم نزدیک شده و همینکه سرم و به سمتش می چرخونم و با نگاه آشفته اش که به لبام زل زده رو به رو می شم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ولی یه نگاه به چشمای مات مونده ام کافیه تا سریع به خودش بیاد. از جاش بلند می شه و راه می افته سمت در.

دستش که روی دستگیره می شینه جعبه رو دوباره هل می دم زیر تخت و بلند می شم.
- چی شد؟

یه جورایی می خوام دست پیش و بگیرم تا پس نیفتم که با پررویی می گم:
- تا چند دقیقه پیش می خواستی سر موضوعاتی باهام به تفاهم برسی. حالا چرا داری در می ری؟

پشت به من چند ثانیه مکث می کنه و بعد یهو با قدم های بلند میاد سمتم. بازوم و بدون هیچ ملایمتی تو مشتش می گیره و همونطور که من و دنبال خودش می کشونه سمت در با صدای دورگه شده اش لب می زنه:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ـ اگه فقط یک ثانیه بیشتر تو این اتاق بمونیم همه حرفایی که با شوخی زدم و عملی می کنم. پس اگه دوست نداری به اون مرحله برسیم راه بیفت!

درحالیکه عجیب خنده ام گرفته دنبالش می رم. انتظار لحظه های احساسی تری رو داشتم بعد از دیدن اون عکس توی دست فرحان.
ولی همونطور که قبلاً هم گفتم انگار، هیچیمون به آدمیزاد نرفته!
🎭
#درجه_دو
#پارت_219
لینک گپ درخواست رمان
https://t.me/darkhaste_romanh
لینک چنل عاشقان رمان
@darkhast_romannn

ـهنوز نپوشیدی؟ بچم زیر پاش علف سبز شد!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-مامان لطفا وقتی دارم خط چشم می‌کشم حواسم رو با حرفات پرت نکن!

چند بار تو اینه به چشم‌هام نگاه می‌کنم تا از هماهنگ بودن خط چشم‌هام مطمئن بشم، بعدش رژ قرمزی رو روی لب‌هام می‌کشم.

-خدا بهمون صبر بده فقط! دو ساعته بهت گفته اماده شی الان یادت افتاده بزک دوزک کنی؟!

-مامان چرا شلوغش می‌کنی؟ بعدشم هر کی خربزه می‌خوره پای لرزشم می‌شینه!

-بیخود کردی که هیچی نشده می خوای واسه بچم تاقچه بالا بندازی! زود لباستم بپوش تا پنج دقیقه دیگه بیشتر بهت وقت نمی‌دم وگرنه به جون خودت که نمی‌ذارم بیشتر از این منتظر عنتربازی‌هات بمونه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چنان با غضب از کنارم رد میشه که زبون به دهن می‌گیرم و با حرصی که از حرفاش به جونم انداخته لباس‌هام رو می‌پوشم و وقتی جلوی در دارم کفش‌هام رو می‌پوشم یهو چشم‌هاش اشکی میشه.
-مراعات جییش رو نکن! از هر چیزی بهترینش رو بردار!

چشم‌هام گشاد می‌شن.
-بالاخره نفهمیدم من که شما فامیل عروسی یا فامیل دوماد!

فین دماغش رو بالا می‌کشه وان‌یکاد می‌خونه و فوت می‌کنه تو صورتم.
-برو خدا به همرات مادر. مراقب زبونتم باش، پسرم رو نچزون با حرف‌هات. دیگه قراره شوهرت بشه، محبتت رو بهش نشون بده، هر چقدر بیشتر محبت کنی، در قلبش رو بیشتر روت باز می‌کنه!

-می‌خوام نکنه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

برام چشم‌غره می‌ره و من از خونه خارج می‌شم. از دیروز که جواب ازمایشمون رو گرفتیم، مامان و دایی، سر از پا نمی‌شناسند، با کلی اصرار که البته کم از زور نداشت خواستن مقدمات عقدمون رو فراهم کنند هر چقدر هم گفتم بذارین دو کلوم ما دو نفر با هم حرف بزنیم گفتن نه! چه حرفی؟

ماشینش رو که جلوی در خونه می‌بینم، لبام کج می‌شند! واقعا قرار بود بریم خرید عقد کنیم؟ اونم من و این پسره که بلد نیستیم مودبانه بهم بگیم هم‌دیگه رو دوست داریم؟!

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_220

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

صدای بوق ماشینش، شونه‌هام رو از جا می پرونه اخم می‌کنم و می‌رم سمت ماشینش، در رو باز می‌کنم.

-انقدر خوشتیپم که جلوی در خونه‌تون خشکت بزنه؟

سوار می‌شم و نگاهش می‌کنم، شیش‌تیغ کرده بود، مرتب و شیک به نظر می‌رسید و بوی عطرشم دلپذیر بود و این که واقعا هیجان‌زده بودم رو مخفی می‌کنم.

- فقط داشتم به خودم یه فرصت می‌دادم برای برگشتن از این راهی که من رو می‌رسوند به یه آقای خودخواه!

-بلد نیستی لبات رو غنچه کنی برام و بگی « آقاییم خوشتیپ خودمه»!

از حالت گفتن جمله‌ش، روی دماغم چین می‌افته.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-از الان بهت بگم من از این تیتیش بازی‌ها خوشم نمیاد!

-پس دوست داری آقات وقتی یه آب‌گوشت پر چرب خورده اونم با پیاز فراوون، تو صورتت یه آروغ مشتی بزنه و بگه چاکریم!؟

با غصه نگاهش می‌کنم که داره از کوچمون خارج می‌شه.
-می‌دونم قراره یک عمر خونم رو بکنی توی شیشه، اما مگه چاره‌ای هم جز قبولش هست؟!

می‌خنده، بلند و رسا و منم لبخند پهنی می‌زنم.

-کوتاه بیا سیما، اونی که گور خودش با دست‌های خودش کند، منم.

دست‌به‌سینه می‌شم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-هر چند باهات موافق نیستم، اما حوصله بحث ندارم،فقط بگو اول کجا باید بریم.

-با این چشم‌وچالی که برای خودت ساختی، جز محضر هیچ جای دیگه‌ای به ذهنم نمی‌رسه!

لپ‌هام رو بین دندونام می‌گیرم و نگاهش می‌کنم.

-اون‌طوری نگام نکن سیما! اگر مقصودت جز محضر جای دیگه‌ای بود اون اناری که روی لب‌هات کاشتی رو انتخاب نمی‌کردی.

خدایا این فرحان چرا خجالت نمی‌کشید؟! میگن ادم با فامیلش ازدواج نکنه واسه همین چیزاست دیگه! اصلا ادب و همه چیز رو می‌ذارن کنار... .

-فرحان تو که نسبت به من انقدر آتیشت تنده چطور تا این اندازه نسبت بهم بی‌تفاوت بودی از همه بدتر،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چجوری چند سال با یه دختر موندی؟! اشتیاقت به من جز اینه که چند ساله تو کفمی؟!

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_221

-خودت مگه چندین سال نیست که تو کفمی؟!

-حرف رو نپیچون فرحان! می‌دونی منظورم چیه.

برمی‌گرده و نگاهم می‌کنه.

- جوابت رو میدم ولی خرج داره!

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

@darkhast_romannn

-خرجش چیه حالا؟!

-بعد اینکه جوابت رو دادم، بهت می‌گم.

باشه‌ی آرومی می‌گم که شروع می‌کنه به صحبت کردن.
-واقعیتش اولاش فقط برام به عنوان دخترعمه‌م عزیز بودی جایگاهت تو قلبم باارزش بود، اما هرگز به عنوان یه زن بهت نگاه نمی‌کردم. یه دختربچه تخس و بامزه بودی برام که گاهی وقت‌ها دلم می خواست کلی برات وقت و زمان بذارم. به دلم نشسته بودی اما نه مثل یک زن برای یک مرد! تا این‌که پای اون دختر به زندگیم باز شد، بعد شروع رابطه‌م تازه متوجه رفتارهای تو شدم، عصبی بودی، پرخاشگر، مدام بهانه می‌تراشیدی، دروغ چرا کلافه شده بودم از دستت. سخت نبود فهمیدن این‌که نسبت بهم یه حس‌هایی داشتی و بعد فهمیدن این جریان، خودم هم دچار شوک وحشتناکی شدم. مدام یه خودم بد و بیراه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

می‌گفتم و خودم رو مسبب این شرایط می‌دونستم. من با توجهات زیادم، تو رو به اون روز انداخته بودم و جز این‌که نسبت بهت بی‌تفاوت بشم تا از سرت بی‌افتم راه دیگه‌ای به نظرم نمی‌رسید.

یاد تمام اون لحظات سختم می‌افتم و گلایه‌مند می‌گم:
-تصمیم خبیثانه‌ای بود!

- اره، ولی چاره چی بود؟ تو دوستم داشتی و من هیچ کاری جز دور شدن ازم برنمی‌اومد.

-اون‌قدر ها هم کشته مرده‌ت نبودم حالا!

لحن پرحرصم باعث می‌شه بخنده و بگه:
-تا ابد می‌تونی بهم دروغ بگی ولی یادت نره من اون عکس رو با نوشته‌ی پشتش،دیدم!

رومو ازش برمی‌گردونم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-بالاخره فضولی هم به کار ادما می‌آد.

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_222

کوتاه‌تر می‌خنده.

-اره درست می‌گی! ولی دقیقا نمی‌دونم از کی و کجا شروع شد، یه روز که خونه‌تون بودم، هوا هم سرد بود، تازه از دانشگاه برگشته بودی، زیر بارون مونده بودی و خیس آب، برگشتی خونه! مثل همیشه من رو نادیده گرفتی، جلوم مقنعه‌ت رو از روی سرت برداشتی و موهات رو باز کردی! یهو قلبم فرو

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

ریخت، فرو ریختنشم معمولی نبود، یادمه دستم رو گذاشتم روی قلبم و برای فرار از احساسی که بهم هجوم اورده بود، از جام بلند شدم و بی‌حرف از خونه‌تون زدم بیرون!

هر چند با این اعتراف داشتم پس می‌افتادم اما مثل همیشه خودم رو می‌زنم به کوچه علی چپ.
- واقعا که؟! می‌دونی مامان اون شب چه بلایی سرم اورد؟ فقط چون فکر می‌کرد من حرفی زدم که ناراحت شدی و رفتی!

نگاهم می‌کنه و من زیر نگاهش ذوب می‌شم.
-دارم از احساساتم برات می‌گم، یه کم آدم باش!

حس گرما باعث می‌شه پنجره رو بدم پایین.

-درگیر یه رابطه بودم و دلمم برای یه نفر خارج از رابطه‌م، بازی درمی‌اورد! تو شخصیت من نبود که به کسی آسیب عاطفی وارد کنم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-آره خوب، فقط تو شخصیتت آسیب رسوندن به من مشکلی نداره!

یهو دستش روی گونه‌م می‌شینه.
-ناخواسته بهت اسیب زدم!

صورتم رو عقب می‌کشم.
-حتی بعد این‌که فهمیدی نسبت بهم حس‌هایی داری، کوتاه نیومدی؟! سال‌ها نسبت بهم احساس داشتی و با این حال هر بار که بهم برخوردیم، جز دعوا و خشونت چیزی ازت دریافت نکردم!

-بیا اعتراف کن که خودت هم کم از یه ماده گرگ نداشتی! یک بار شد که من رو ببینی و برام چشم و ابرو نیای؟ یک‌بار شد که بهم یه لبخند بزنی؟ همیشه آماده باش بودی که بهم حمله کنی؟! من ازت می‌ترسیدم سیما.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- خودت چرا بهم لبخند نمی‌زدی؟ خودت چرا تا من رو می‌دیدی اماده بودی که سکه یه پولم کنی؟

-واقعیتش ازت لجم می‌گرفت! لجم می‌گرفت که یه نیم‌نگاه هم خرجم نمی‌کردی، لجم می‌گرفت که اصلا آدم به حسابم نمی‌اوردی، لجم می‌گرفت که با طرز نگاه و رفتارت بهم حالی می‌کردی که دیگه دوستم نداری!

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_223

@darkhast_romanh

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

چند ثانیه هر دو تو سکوت بهم نگاه می‌کنیم و بعد می‌گه:
-چطور می‌تونستی انقدر خوب نقش بازی کنی؟!

-فکر کنم خودت هم کم از من نداشتی!

حرفی نمی‌زنه و من می‌پرسم:
-به خاطر من ازش جدا شدی؟!

-یه روز که عمه برام قرمه سبزی پخته بود و تو رو هم مجبور کرده بود برام بیاریش مطب، وقتی از در اتاقم اومدی تو با اون همه کج‌خلقی و ظرف غذا رو کوبوندی روی میزم و گفتی« کی گورت رو گم می‌کنی می‌ری سر خونه زندگیت تا دیگه برام حمالی نکنید»، باز قلبم فرو ریخت! مگر جز توهین چی گفته بودی بهم؟! یادته بهت چی گفتم؟

سر تکون می‌دم:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- گفتی تا اخرم عمرم نمیرم سر خونه زندگیم، تا تو برام حمالی کنی!

من بهش بعد این یاداوری چشم غره میرم اما اون می‌خنده، یه خیابون رو دور می‌زنه.
- معلوم نیست اومدیم خرید یا خیابون‌گردی!

دوباره نگاهم می‌کنه.
- اون حرف رو جدی زده بودم! دلم نمی خواست برم سر خونه زندگی‌ای که تو، توش نباشی.

-واسه همین چند روز بعدش دایی گفت بهش گفتی برات بره خواستگاری؟!

-اون هم جریانش مفصله! ولی تو همون چند روز ماهیت واقعی اون دختر برام مشخص شد و بگم چقدر خوشحال شدم که خودش بار مسولیت مزخرفی که نسبت بهش حس می‌کردم رو از روی شونه‌هام برداشت، دروغ نگفتم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-یعنی اگه خودش این‌کار رو نمی‌کرد، باهاش ازدواج می‌کردی اونم در صورتی که دلت با من بود؟!

شونه بالا می‌ندازه.
-نمی‌دونم واقعا!

با دقت بیشتری نگاهش می‌کنم و می‌پرسم:
-تو واقعا بهم علاقه‌مند بودی؟!

-من واقعا بهت علاقه‌مند بودم، فقط مغز خر خورده بودم و فکر می‌کردم می‌تونم توی دلم تو رو نگه دارم و به روی هر زن دیگه‌ای لبخند بزنم!

🎭

🎭

#درجه_دو

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

#پارت_224

ساکت می‌شم، به حرفاش فکر می‌کنم و به این‌که چقدر احمقانه داشتیم با رفتارهامون خودمون رو از هم محروم می‌کردیم.

-بعد اون رابطه من دیگه سمت هیچ زنی نرفتم و با همه‌ی ناامیدی که نسبت بهت داشتم، می‌گفتم بالاخره یه روز درست می‌شه!

-خیلی احمقانه رفتار کردی فرحان! می‌تونستی زودتر از این‌ها نجاتمون بدی... .

-داری می‌گی بدون من داشتی جون می‌دادی؟!

نگاه شیطنت آمیزش اخم‌هام رو توی هم فرو می‌بره

-صد سال سیاه!

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

-باشه انکار کن، ولی می‌دونم که دوستم داری اونم اون‌قدر زیاد که می‌ترسوندت!

-از توهم بیا بیرون و بگو جایزه چی می‌خوای ازم؟!

شیطون‌تر نگاهم می‌کنه.
-من رو ببوس!

سعی می کنم خونسردیم و حفظ کنم هرچند که می دونم در برابر این حجم از پررورییش شدنی نیست.
- ترش نکنی!

چینی به بینیش می ندازه و سرش و به چپ و راست تکون می ده.
- آخه دختری مثلاً! یه کم نازی، عشوه ای، غمزه ای، چی ازت کم می شه مثلاً؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- شاید از من چیزی کم نشه ولی مسلماً به تو خیلی اضافه می شه و از این مسئله اصلاً راضی نیستم. پس تا وقتش نشده خواسته های مثبت هیجده نداشته باش.

- یعنی واقعاً انتظار داری مثل عروس دومادای سنتی اولین رابطه امون شب عروسی باشه؟

روم و می گیرم و درحالیکه مطمئنم گونه هام سرخ شده نگاهم و به رو به رو می دوزم. اینهمه بی شرمی توی حرف زدنم دیگه نوبره به خدا!

- من که قبول ندارم. بالاخره آدم باید بفهمه طرفش تو مسائل اونجوری چند مرده حلاجه و اصلاً از پس نیازای هم بر میان یا نه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_225

قبلاً بهم ثابت شده بود که نباید با سکوتم تو این مسائل آتو دستش بدم. واسه همین یه کم پرروگری چاشنی لحنم می کنم و می گم:
- بر فرض که فهمیدن بر نمیان. بعدش چی؟

شونه ای بالا می ندازه و خونسرد جواب می ده:
- اون عروسی و بهم می زنن.

دستم روی کیفم مشت می شه و آماده ام تا با حرف بعدیش با همین کیفی که از حجم وسایل توش سنگین شده بکوبم تو سرش که با جمله بعدیش یه کم آروم می گیرم:
- البته دیگه از ما گذشته. من که تحت هیچ شرایطی تو رو از دست نمی دم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مکثی می کنه و در ادامه حرفش نشون می ده که جون به جونش کنن همون فرحانیه که از زبون کم نمیاره و هیچ وقت کاری نمی کنه خودش تو سطح و رده ای پایین تر از طرف مقابلش قرار بگیره. حتی اگه طرف مقابل، من باشم. همون آدمی که اعتراف کرد مدت هاست بهش علاقه مند شده!

- تو هم بارها مستقیم و غیر مستقیم بهم فهموندی تحت هیچ شرایطی من و از دست نمی دی. پس دیگه این حرفا معنایی نداره.

- کی همچین حرفی زده؟

- همینکه تا این سن، با وجود داشتن خواستگار مجرد موندی این و ثابت می کنه. در ضمن خبرش و داشتم که حتی دوست پسرم نداشتی، پس یعنی دلت نمی اومد جای من توی قلبت و به یکی دیگه بدی. غیر از اینه؟ اعتراف کن!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- دوست پسر داشتم.

انقدر محکم و با اطمینان حرف می زنم که فرحانم از فاز شوخی در میاد و با چشمای ریز شده نگاهم می کنه.

- چی؟

- دوست پسر داشتم. خبرای اشتباه به گوشت رسیده!

- پس چطور کسی تا حالا از این موضوع خبر نداشت؟

#درجه_دو

#پارت_226

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

@darkhast_romannn

- عزیزم داریم جایی زندگی می کنیم که دختره ده سال دوست پسرش و از خانواده اش پنهان می کنه و انقدر روش های مختلف واسه این کار یاد گرفته که هیچ کس بهش شک نمی کنه. خانواده منم انقدر روشنفکر نبودن که من بخوام این قضیه رو جار بزنم. ولی حالا که هی، همچین یه نمه صداقت تو حرفات حس کردم، گفتم منم بگم که بدونی.

ماشین و پشت چراغ قرمز نگه می داره و با یه ابروی بالا رفته خیره ام می شه. مشخصه که عصبی شده از این اعترافم، منتها بعد از اعترافات خودش روش نمی شه برخورد تندی نشون بده و سعی داره مثلاً جنتلمنانه رفتار کنه.
- کِی؟

- سال اول دانشگاه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- چه جوری باهاش آشنا شدی؟

- تو همون دانشگاه دیگه!

- رابطه اتون در چه حدی بود؟

- دیگه خیلی وارد جزئیات نشو.

- فکر نمی کنی الآن دیگه حق دونستن جزئیات و دارم؟

به زور جلوی لبخندم و می گیرم.
- آره خب، ولی فکر نمی کنم دونستنش خوشحالت کنه!

ماشین و با حرص یه کم جلوتر می بره و دوباره وایمیسته!
- چند وقت باهاش بودی؟

- زیاد نبود، فقط به اندازه دو ترم دانشگاه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- خب؟ چرا جدا شدید؟

- مُرد!

- چی؟ چـــرا؟

- سکته کرد طفلی!

نگاهش با تعجب بین صورت من و خیابون جا به جا می شه.
- چرا انقدر با خونسردی حرف می زنی؟

- به هر حال دست من نبود که. اجلش رسید!

درحالیکه میل شدیدی به قهقهه زدن دارم روم و برمی گردونم و موذیانه ادامه دادم:
- دیگه وقتشم بود.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- یعنی چی وقتش بود؟ چرا عین آدم حرف نمی زنی؟! یعنی، اصلاً از این موضوع ناراحت نیستی؟

- چرا خب، همون موقع هم ناراحت شدم. نه فقط من، کل دانشگاهمون عزادار شد. به هرحال، یکی از بهترین اساتیدمون و از دست داده بودیم. ولی دیگه همه می دونستن بنده خدا آفتاب لب بومه، متولد هزار و دویست و نود و نه بود. باورت می شه؟ ولی همچنان اصرار داشت برای تدریس بیاد.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_227

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh

چند ثانیه با دهن نیمه باز مونده بهم زل می زنه و من، بالاخره توانایی کنترل کردن خودم و از دست می دم و با بلندترین صدای ممکن می زنم زیر خنده.
هیچ وقت فکر نمی کردم سرکار گذاشتنش انقدر سرگرم کننده باشه، به خصوص وقتی موضوع درباره مسائلی باشه که همین الآن ثابت کرد روش حساسه.

ولی خب، تقصیر خودشه. وقتی پای مسائلی رو وسط می کشه که می دونه ممکنه روم نشه درباره اش حرف بزنم و از این طریق من و تحت فشار می ذاره. باید به اینم فکر کنه ممکنه مقابله به مثل کنم و منم یه همچین بلای مشابهی سرش دربیارم. تحت هیچ شرایطی نمی ذارم من و دست کم بگیره!

خنده ام انقدر عمیق و طولانیه که متوجه بقیه حرکاتش نمی شم. فقط وقتی به خودم میام که می بینم ماشین و یه گوشه کنار خیابون پارک کرده و حالا درحالیکه کامل به سمتم برگشته با جدیت و بدون هیچ نرمشی بهم زل زده.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

به زور خنده ام و در حد یه لبخند جمع می کنم و حین نفس نفس زدنم می گم:
- به خدا... به خدا راست گفتم. تو دانشگاه همه می دونستن استادمون از من خوشش میاد. حالا به چشم خواهری و غیر خواهریش و نمی دونم ولی خب، روم کراش داشت دیگه. دوستامم هربار با شوخی می گفتن با دوست پسرت کلاس داریم.

یه کم فکر می کنم و با همون لحن خندون ولی صادقانه ادامه می دم:
- این نزدیک ترین تجربه ام به دوست پسر داشتنه، حیفم اومد باهات به اشتراک نذارمش!

- خنده هات اگه نبود...

با حرفی که بعد از سکوت طولانیش به زبون میاره لبخندم محو می شه و منتظر می مونم ادامه اش بده که می گه:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- یه جوری حالت و می گرفتم که دیگه هوس نکنی تجربیات بی مزه ات و باهام به اشتراک بذاری.

هنوز محو جمله اولشم و نگاهی که میخ لبم بود وقتی گفت:
«خنده هات اگه نبود...»

#درجه_دو
#پارت_228

دروغ چرا، حس شیرینیه مهم بودن خنده هام برای یکی دیگه. اونم نه هر کسی، آدمی که یه زمانی فقط

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

تو خواب های شبونه ام جا داشت و حالا، با حضورش رویاهام و واقعی کرده.
شاید شیرینیش به اندازه اون رویاها اغراق آمیز نباشه.
شاید هنوز ته هر بحث و حتی شوخیمون به جنگ و دعوا کشیده می شه.
ولی، همینم برای منی که سال ها تو خلوت و تنهاییم واسه به حقیقت تبدیل نشدن اون رویاها اشک ریختم، غنیمت محسوب می شد. یه غنیمت با ارزش.

جفت دستاش که به سمت صورتم دراز می شه، به خودم میام و با تعجب نگاهش می کنم تا ببینم می خواد چی کار کنه، که گونه هام و از دو طرف می کشه و در ادامه حرف قبلیش اضافه می کنه:
- برو دعا به جون عضلات این قسمت صورتت کن، که نجاتت دادن. وگرنه عصبی کردن من با این روش های چیپ و قدیمی، عواقبی داره که بهتره اصلاً بهش فکرم نکنی چشم تیله ای سرتق!

دستش و بدون دخالت من عقب می کشه و ماشین و به حرکت درمیاره.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

باید یه فکری برای این ساکت و صامت موندن های یهوییم بکنم. انگار در برابر این آدم قابلیت پس زدنم از بین می ره و حس می کنم باید انقدر بی حرکت وایستم تا هرکاری دلش می خواد بکنه و بعد خودش، با میل خودش عقب بکشه.

- به جز این سابقه درخشان توی دوست پسر داشتن، دیگه چی و نمی دونم که دوست داری اعتراف کنی؟

به خودم میام و نگاه خیره ام و ازش می گیرم.
همونطور که صاف می شینم و به خودم قول می دم دیگه به سمتش نچرخم تا درگیر عواقب بعدش نشم، جواب می دم:
- هیچی!

- مطمئنی؟ الآن که اخلاقم خوبه بهترین فرصته ها.

- نه بابا؟ مثلاً غیر از این باشه چی قراره بشه؟

- حالا دیگه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- نه تو رو خدا بگو که تکلیف خودم و بدونم.

#درجه_دو
#پارت_229

جفتمون داریم با شوخی حرف می زنیم ولی، فرحان حرف بعدیش و با نهایت جدیت به زبون میاره و ضربان قلبم و تند می کنه:
- بعداً که خودم فهمیدم ممکنه بد قاطی کنم اون موقع دیگه هیچی توی رفتارم تضمینی نیست.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

به دنبال حرفش چشمک می زنه تا مثلاً بهم بفهمونه خیلی هم جدیش نگیرم. ولی یه لحظه، فقط یه لحظه کوتاه، یاد اون شب مزخرف می افتم.

شبی که مهرشاد حجازی با نهایت پست فطرتی و بیشعوریش لحظه های مزخرفی رو برام رقم زد و من، تو این چند وقته انقدر درگیر مراسم خواستگاری یهویی بودم که تا حدی فراموشش کردم.
یا حداقل سعی داشتم خودم و بزنم به فراموشی، چون فکر کردن بهش بدجوری باعث آزارم بود و ترجیح می دم، ذهنم دیگه از هیچ طریقی به سمتش کانال نزنه.

ولی حالا، با این حرف فرحان یه جورایی به فکر فرو می رم که شاید اگه، درباره اش حرف بزنم بهتر باشه.

هرچند که این فکر دووم زیادی نداره و سریع از ذهنم خطش می زنم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

فرحان هیچ وقت نمی فهمه اون شب، اونجا چه خبر بوده و اعتراف من چیزی رو که درست نمی کنه هیچ، ممکنه به دنبالش چند تا چیز دیگه هم خراب بشه.

یکی از اون چیزها هم، بریده شدن همیشگی پام از این شغل و حرفه اس که واقعاً نمی خوام به خاطر بی خردی و بی احتیاطی خودم، همچین اتفاقی بیفته.

سرم و نامحسوس برای بیرون ریختن افکار اعصاب خورد کنم تکون می دم و حین ور رفتن با دکمه های ضبط بحث و به حاشیه می کشونم:
- یه کم موزیک بذارم؟ ببینم این دفعه چه آهنگی برام آماده کردی که میزان عشقت به من و نشون بده.

بدون جواب مچ دستم و با دست راستش می گیره و بدون اینکه ولش کنه با انگشت اشاره همون دست، اینبار خودش مشغول بالا و پایین کردن آهنگ ها می شه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_230

نه انگار جدی جدی یه چیزی برام آماده داشت و به محض رسیدن به آهنگ مورد نظرش صدای ضبط و بالا می بره.

..بذار بگم از شروع قصه امون که خیلی رمانتیکه..
..همه اش یه سناریوی جذاب درست شبیه یه فیلمه..
..عاشقونه یکی که شده دیوونه..
..آسمونم زمین بیاد باهات می مونه..

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

..نقش اول واسه تو من مکملش تو کامل شی..
..کنار هم بازی کنیم و بخندیم و بعد عاشق شیم..
..کی مثل من دور تو می گرده هوادارته آخه کی..
..نکنه روت و برگردونی از دل دیوونه ام غافل شی..

سرم و به سمتش برمی گردونم و با تعجب زل می زنم به نیم رخی که شاید، جزو صد نیمرخ جذاب مردونه توی کل دنیا باشه و این واقعیتیه که نه فقط به چشم منِ عاشق، که مطمئناً به چشم خیلیا رسیده.

من به شوخی پرسیدم و فکر نمی کردم آهنگی برام آماده کرده باشه. اونم همچین آهنگی که انقدر به وضعیتمون شبیه باشه و برای من، تو این لحظه چی می تونست از این قشنگ تر باشه؟

..اشتباهی نیست شدی همه کس و کارم..
..اتفاقی نیست شدی دار و ندارم..
..آخه می دونی دلم گیره..
..واسه لبخند شیرینت..

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

..دلت که می گیره..
..جونمم باهاش می ره..

بالاخره خیرگی نگاهم کارش و می کنه و سرش به سمتم می چرخه.
دلم می خواد غرق شم تو چشمای تیره اش که جاذبه فوق العاده ای داره ولی نگاهش و می گیره و در عوض مچ دستم و که هنوز توی دستش مونده رو بالا می بره.

به خاطر این ضربان غیر عادی تند شده قلبم می خوام یه اقدامی بکنم و دستم و عقب بکشم ولی قبلش، دستم و به سمت صورتش می بره و لباش و بهش می چسبونه.

..نقش اول واسه تو من مکملش تو کامل شی..
..کنار هم بازی کنیم و بخندیم و بعد عاشق شیم..
..کی مثل من دور تو می گرده هوادارته آخه کی..
..نکنه روت و برگردونی از دل دیوونه ام غافل شی..

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_231

*

کف دستی که از حرارت بوسش می‌سوخت، رو مشت کرده بودم! انگار یه چیز باارزش توی مشتم داشتم که نمی‌خواستم کسی ببینتش. وسط پاساژ‌های بزرگ، کنار پروبازی‌هاش، قدم می‌زدیم و هر لباس زشتی می‌دید اصرار داشت که برای من مناسبه! منم که فقط به فکر حفظ چیزی که توی مشتم داشتم، بودم، سرسری از سلیقه‌های شماره یکش عبور می‌کردم، تا

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

زمانی که از پشت ویترین، یه لباس سفید رنگ برام دست تکون داد و گفت« من مناسبتم سیما»!

پشت ویترین که توقف می‌کنم، فرحانم کنارم می‌ایسته.
-بهش فکرم نکن!

یهو از هپروتی که فرو رفته بودم و اون بوسه هم علتش بود بیرون می‌پرم و می‌پرسم:
- چرا اون‌وقت؟

- پرسیدن داره؟ یه طرفش سرشونه که نداره!

منتظر می‌مونم تا بقیه عرایضشم بگه اما ادامه نمی‌ده و من می‌پرسم:
-فقط چون سرشونه نداره مخالفشی؟!

اخم ملایمی روی شونه‌ش نشسته.
-دوست ندارم جاییت معلوم باشه!

-مگر جز ما و شما کسی هم توی عقدمون هست؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-بله که هست!دفتر دار، عاقد اون فرید پدرسوخته... .

چشم‌هام رو تو حدقه می چرخونم بازوش رو می‌گیرم و به زور با خودم وارد مغازه می‌کنمش.
-بازی درنیار فرحان!

فروشنده به محض دیدنمون، با روی خوشی سمتمون می‌آد.
- چه کمکی ازم ساخته‌ست؟!

کلاهم رو از روی سرم برمی‌دارم.
-سلام، لباس سفید رنگی که توی ویترین هستش... .

یهو فروشنده چشماش گرد می‌شه.

-وای شما خانوم سیما جوان نیستین؟ من همین چند دقیقه پیش تیزر فیلمتون رو دیدم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

«شروع شد!» این حرف فرحان مصادف می‌شه با لبخند پهن من.
- بله عزیزم خودم هستم!

#درجه_دو
#پارت_232

فروشنده که خانومی ۳۰ ساله به نظر می‌رسه، با خوشحالی می‌گه:
- وای خدا... باعث افتخار ماست! من در خدمتتون!

فرحان نگاه چپی به فروشنده می‌ندازه.
-اون لباس سفیده رو پشت ویترین دیدیم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

بی.توجه به فرحان هنوز روی صحبتش با منه.
- سلیقه‌تونم که حرف نداره! این لباس همین هفته به دستمون رسیده، از یه فشن شوی مد که تو ترکیه برگذار شده! فکر کنم دقیقا هم اندازه تون باشه، تا شما برین اتاق پرو من بزاتون میارمش عزیزم!

بعد رفتن فروشنده، فرحان با حرص می‌گه:
-خداروشکر کنه زنه، وگرنه... .

-وگرنه چی؟!

جوابم رو نمی‌ده و من رو سمت اتاق پرو می‌بره.
-اگه خوشم نیومد، کنسله، گفته باشم!

-خوشت میاد!

-چرا انقدر مطمئنی؟!

اشاره‌ای به سر تا پای خودم می‌کنم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-مطمئن نباشم؟!

چشم‌هاش باریک می‌شن.
-تقصیر خودمه که این قیافه رو واست ساختم، تا الان برام شاخ بازی درآری!

-دست ننه بابام درد نکنه!

واقعا شاکی می‌شه.
-یه کم حجب و حیا داشته باش، دلم خوش شه دختر!

ابرویی بالا می‌ندازم.
-ندارم!

می خواد چیزی بگه که فروشنده سر می‌رسه.
- بفرمایید خدمت شما.

لباس رو ازش می‌گیرم و تشکر می‌کنم.
-کمکتون می‌کنم بپوشین.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-بنده هستم شما بفرمایید.

به قدری کلامش بی‌ملایمت هست که فروشنده لبخند روی لبش رو به زور حفظ می‌کنه و ازمون دور می‌شه.

- فکر کردی از تو کمک می‌گیرم؟!

در اتاق پرو رو باز می‌کنه من رو می‌کشونه توش.
- چرا که نه!

#درجه_دو
#پارت_233

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بعد در رو توی صورتم می‌بنده و به خنده می‌افتم.
لباسام رو درمی‌آرم.

-پوشیدی؟!

-نه تازه لباسام رو دراوردم!

-پس دیگه باید بیام!

یهو تکون سختی می خورم و در رو از پشت قفل می‌کنم.
-می‌کشمت فرحان.

-چرا؟ یه نظر که حلاله!

بی‌تربیت گستاخ!
لباس رو توی تنم می‌کنم، به شدت ساده و قشنگه. هر کاری می‌کنم نمی‌تونم زیپ لباسم رو از پشت ببندم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ناچار در رو باز می‌کنم و کمی سرم رو بیرون می‌برم.
- به اون خانومه بگو بیاد!

دستش رو می‌ذاره لبه.ی در و با فشار کمی، در کاملا باز می‌شه.
-چیکار می‌کنی؟

نگاه عمیقی به سرتاپام می‌ندازه.
-دلم می خواد کنسلش کنم، ولی زیادی ملوست کرده!
منم که عاشق ملوس بودنتم... .

حرارت و گرمای تنم، گونه‌هام رو داغ می‌کنه.
- خوشت اومده؟

-دست عمه‌م و شوهرعمه‌م درد نکنه این همه زحمت کشیدن، چرا خوشم نیاد؟!

انقدر دست‌پاچه می‌شم که سریع بهش پشت می‌کنم.
-نمی‌تونم زیپش رو ببندم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

اون لحظه اصلا مقصودم این نبود که فرحان این کار رو انجام بده اما دست‌پاچگی کار دستم داد! وقتی انگشت‌هاش روی پوست کمرم لغزیدن به خودم لرزیدم و چونه‌م رو بالا گرفتم و از تو آینه‌ی توی اتاقک، یه جفت چشم سیاه که تمنا بینشون شعله‌ور شده بود، قلبم رو سوزوند. این نزدیکی تن ها، چرا انقدر حال دل‌ها رو خراب می‌کرد؟!

هنوز مات تصویرش از توی اینه هستم.
-وقت زیادی نمونده؟

-که...که...چی بشه؟!

-که جای جای تنت رو ببوسم!

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh

🎭
#درجه_دو
#پارت_234

کف دستم، همون‌جا که هنوز نبض داشت، می‌سوزه و تماما به رنگ خون درمیام. ازم فاصله می‌گیره.

-خوبه همین!

از اتاق پرو که دور می‌شه، زانوهام خم می‌شن و اگر صدای فروشنده به گوشم نمی‌رسید ترجیح می‌دادم چند دقیقه کف این اتاقک کوچیک روی زانوهام بشینم و این حرارت توی تنم رو وسط مشتم محکم نگه دارم!

-خدای من انگار برای شما دوخته شده!

هنوز حالم جا نیومده، ولی با لبخند از فروشنده خداحافظی می‌کنم و وقتی که گفت حتما فیلمم رو

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

می‌بینه ازش تشکر کردم. حالا اما یه فرقی ایجاد شده بود، یه فرقی بین وارد شدنمون به این مغازه تا خارج شدنمون بود! دستم دور ارنجش گره خورده بود و اون قدر بهم نزدیک بودیم که می‌شد صدای تپش‌های قلبمون رو بشنویم و مثل این‌که فقط من نبودم که حال و روزم خنده‌دار شده بود!

-این‌طوری بهم می چسبی، دوست دارم!

زمزمه‌ش بغل گوشم، دوست داشتنیه. مثل هر دختری که داشت اولین‌هاش رو تجربه می‌کرد، لذت می‌برم! ذوق می‌کنم و لبخند ملیحی به صورت سخت و خواستنیش، می پاشم.
-قول میدم تا ابد ولت نکنم!

لبخند عمق‌داری بعد شنیدن این حرفم نصیبم می‌شه.
-دلبری هم بلدی پس!

-وقت هست حالا، عجله نکن عزیزم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

با لب‌های روی هم چفت شده می‌خنده.
-عجله دارم، دست خودمم نیست!

هر دو تا دستم رو بین بازوش، بهم قلاب می‌کنم.
-واقعا این من و توییم که داریم جیک‌جیک می‌کنیم واسه‌ی هم؟!

ابرویی بالا می‌ندازه.
-سوال خودمم هست!

می‌خندیم و برای خریدن حلقه رهسپار می‌شیم. من و فرحان با هم اختلاف نظرهای زیادی داشتیم! هر چیزی که مورد پسند فرحان بود برای من نبود و همین‌طور برعکس! اما مگر همین مسائل و یکی به دوها نبود که باعث می‌شد هر چند دقیقه بخندیم؟! اصلا مگر هدف از خریدن این اقلام، چیزی جز نزدیکی ما دو نفر بهم بود؟! حس می‌کردیم داریم بهم نزدیک می‌شیم و این نزدیکی با همه‌ی دفعات فرق داشت! حس مالکیت با احساساتمون عجین شده بود. حس می‌کردم فرحان مال منه و حق دارم که سرش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

غر بزنم و بگم که کج‌سلیقه‌ست! البته اونم که مثل خودم بود و اعتراف کرد که اگر کج‌سلیقه نبود انتخابش من نمی‌شدم!

ما بعد خریدهای نه چندان زیادمون برای صرف غذا به رستوران رفتیم و من مثل همه‌ی دخترهای دم‌بخت که برای اولین‌بار با شریک زندگیشون سر یه میز می‌نشستن نبودم! انقدر گرسنه بودم که کلی سفارش دادم و از فرحانم خواستم سر غذا باهام حرف نزنه تا به شکمم برسم!

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_235

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

*

مامان برای صدهزارمین بار، تو چشم‌هاش اشک نشسته.
-مبارکتون باشه! همه چیز قشنگه مثل خودتون دو تا... .

-قربون عمه‌ی مهربونم برم من که اشکش دم مشکه! بخند عمه‌جون که دارم از دست این دختره‌ی ورپریده راحتت می‌کنم!

مامان می خنده و من نگاه چپی بهش می‌ندازم. مانتوم رو از توی تنم درمی‌آرم و همراه با شالم می‌ذارم کنار. تاپ نه چندان قابل قبولی توی تنم هستش که چشم‌های فرحان رو گرد می کنه و مامان هم با لبخند زورکی می‌گه:
-مادر برو لباست رو عوض کن!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-چرا مامان؟ اول و آخرش که من ورپریده رو باید بدی ببره!

مامان می‌زنه رو گونه‌ش.
-خدا مرگم بده، حیا کن سیما!

فرحان هم کمی سرخ شده.
-عمه‌جون ناراحت نباش، من که دیگه نظرم بر نمی‌گرده!بذار راحت باشه... .

-اره مامان، سخت نگیر! دیگه گناهکار عالم هم باشم پسرت، پسم نمی فرسته!

فرحان که می‌بینه باز افسار پاره کردم برام چشم‌وابرو میاد که روم رو کم کنم! لبخند خبیثانه‌ای می‌زنم، فرید داره تو سالن پلی‌استیشن بازی می‌کنه، میرم کنارش دراز می‌کشم و یه دسته رو می گیرم.

-فرید بزن بریم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-اخ جون! الان تارومارت می‌کنم.

مامان غرغرکنان بلند می‌شه و می‌ره به آشپزخونه و در کسری از ثانیه یه چیزی محکم به پشت باسنم برخورد می کنه! از جام می پرم! فرید می پرسه:
-صدا چی بود؟!

با چشم‌های گرد شده به فرحان که درست پشتم روی صندلی نشسته نگاه می‌کنم! خبیثانه نگاهم می‌کنه.
-حقت بود!

دستم رو روی باسنم که جدا درد گرفته بود می ذارم.
-خ...خجالت بکش!

خنده‌ش گرفته.
-به زنم کشیدم! حیا و خجالت نمی‌دونم چیه...

-دردم گرفت!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چشم‌هاش غرق خنده شدن!
-پماد بمالم برات؟!

بیشتر از این موندن جایز نیست. شتابزده از جام بلند می‌شم و تازه متوجه فرید میشم که با چشم‌های گرد شده به ما دو تا نگاه می‌کنه.
-موندن کنار شما دو تا از این به بعد، جز این‌که چشم‌وگوشم رو باز کنه، فایده‌ی دیگه‌ای برام نداره!

تا بناگوش سرخ می‌شم و با عجله به سمت اتاقم می‌رم.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_236

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

*

نگاهم و تو آینه به چهره آرایش شده ام می دوزم. از یک ساعت پیش که کارم تموم شده، تقریباً هر کسی که تو این آرایشگاه بود یا تازه اومد از چهره ام تعریف کرد.
ولی عجیبه که با شنیدن هیچ کدوم ذوق نکردم و قلبم اکلیلی نشد. مگه نمی گفتن آدما ذاتاً تعریف شنیدن و دوست دارن؟ پس چرا واسه من اینجوری نبود؟
شاید باید اون جمله رو تغییر می دادن و می گفتن آدما، فقط و فقط تعریف شنیدن از کسی که قلبشون براش می تپه رو دوست دارن.
مطمئناً واکنش من نسبت به تعریف و تمجیدی که فرحان بعد از دیدنم قراره بکنه، فرق داره با این تعریف هایی که نصف بیشترشم به خاطر چاپلوسی واسه شغل و موقعیتمه.
یعنی، امیدوارم فرق داشته باشه!

- وای سیما، خیلی آشغالی که انقدر خوشگل شدی!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

با صدای مهتا و یه تعریف از نوع خودش، می خندم و از تو همون آینه حین مرتب کردن لباس توی تنم نگاهم و بهش می دوزم.
مامان راضی نشد باهام بیاد آرایشگاه و گفت خودم یه دستی به صورتم می کشم. منم برای اینکه تنها نباشم از مهتا خواستم باهام بیاد و حالا اون، حتی بیشتر از من به خودش رسیده.

- تو هم که واسه خودت کم نذاشتی ورپریده. جشن عقد منه یا تو؟

می خنده و موهای لول خورده روی شونه اش و عقب می ندازه.
- آخه اولین باره امید داره من و تو این تیپ و صورت آرایش شده می بینه، می خواستم سنگ تموم بذارم بلکه اونم مثل فرحان به خودش بیاد و پا پیش بذاره.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

با چشمای گرد شده می چرخم سمتش. اینکه با اصرار ازم اجازه گرفت دوست پسرشم با خودش بیاره تو مراسممون به خودی خود جای تعجب داشت. حلا انقدر رابطه اشون پیشرفت کرده که به ازدواجم فکر می کنه؟

- تو که فقط دو ماهه با پسره ای.

#درجه_دو
#پارت_237

- خب؟

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh

- تو این دو ماه انقدر خوب شناختیش که اگه قدم پیش بذاره بله رو بدی؟

- من همین الآنم بله رو دادم، منتها منتظریم شرایطمون برای ازدواج اوکی بشه. وگرنه امید، دقیقاً همونیه که می خوام.

- تو نبودی می گفتی اصلاً از خانواده اش خوشم نیومد؟ از نظر فرهنگی و عقاید با هم فرق داریم؟

- دیگه چه می شه کرد. من که نمی خوام با خانواده اش ازدواج کنم! مهم خود امیده!

سرم و برای افکارش با تاسف به چپ و راست تکون می دم و می گم:
- اتفاقاً تو فکر کن داری با خانواده اش ازدواج می کنی. چون هرکی مثل تو این حرف و زده، بعداً پشیمون شده. خانواده مهم ترین چیزه مهتا. پسره، سی سال بین اونا زندگی کرده، خواه ناخواه شبیهشون شده. تو نمی تونی امید و جدا از خانواده اش بدونی.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- می گی چی کار کنم؟ سنم داره می ره بالا سیما. نمی تونم وایستم یکی پیدا بشه که صفر تا صدش باب میلم باشه. اصلاً همچین کسی وجود نداره.

- یعنی واقعاً فکر می کنی ازدواج با امید برات خیلی بهتر از زندگی مجردیه؟

نگاه عاقل اندر سفیهی بهم می ندازه و با خنده جواب می ده:
- خیلی زور داره یکی تو روز عقدش همچین نصیحتی بهم بکنه و از فواید زندگی مجردی بگه.

- من نمی گم زندگی مجردی خوبه. ولی ازدواج عجولانه و بی فکر فقط با این منطق که سنم داره می ره بالا اشتباه محضه. منم، منم اگه فرحان نبود، مطمئن باش تا آخر عمر مجرد می موندم چون می دونستم با هیچ کس دیگه ای خوشبخت نمی شم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- خب قربونت برم من مثل تو خوش شانس نبودم که یه پسردایی داشته باشم و از بچگی هم و بخوایم. واسه همین باید به همین یکی دو تا موردی که دارم فکر کنم دیگه.

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_238

نفس عمیقی می کشم و ترجیح می دم دیگه چیزی نگم. یه جورایی حق داره، نمی تونه از یکی مثل من که با توجه به شغلم، موفقیتم قرار نیست توی ازدواج خلاصه بشه ولی بازم الآن تو همچین جایی وایستادم

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

@darkhast_romannn

و آماده ام برای شروع یه زندگی مشترک نصیحت بشنوه.
اما از ته دل امیدوارم، قبل از اینکه دیر بشه خودش بفهمه شناخت یکی دو ماهه برای شروع یه زندگی کافی نیست. به خصوص وقتی از همین الآن فهمیده که هیچ جوره با خانواده شوهر آینده اش مچ نمی شه.

- حالا ول کن این حرفا رو، نگفتی، چرا عقدتون و انقدر سوت و کور گرفتی؟ دلمون و خوش کرده بودیم چهار تا بازیگر معروف می بینم چند تا عکس باهاشون می گیریما!

با نگاهی به ساعت که فقط یه ربع مونده تا زمان رسیدن فرحان، رو ردیف صندلی های گوشه سالن می شینم و رو به مهتا که هنوز تو آینه دستیش درحال ور رفتن با آرایششه می گم:
- خودم خواستم، جشن اصلیمون مال عروسیه که بعد از عقد زود کاراش و انجام می دیم. ولی دیگه نخواستم عقدمون و تو بوق و کرنا کنیم. حتی خبرشم نمی خوام پخش بشه، نزدیک اکران فیلمم هست، الکی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

حاشیه سازی می شه. یهو این وسط ممنوع الچهره ام می کنن حالا بیا و درستش کن.

- آره، راست می گی اینم هست. به اینا سپردی ازت عکس نگیرن؟

- آره هم خودم هم فرحان حسابی توجیهشون کردیم. عکسی تو اینجا از من دربیاد میایم سراغشون. البته کم مشتری مثل من ندارن، حواسشون هست.

- شما که انقدر شرایطتون خاصه و هی باید با احتیاط رفتار کنید خب عقدم نمی گرفتید، یه عروسی می گرفتید می رفتید سر خونه و زندگیتون دیگه.

چشمکی می زنه و با پررویی ادامه می ده:
- ترسیدید وسط شیطونی کردناتون به گناه آلوده بشید؟

- چرت و پرت نگو خواهشاً!

برای اینکه یه کم بیشتر حرصش بدم اضافه بدم:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- محض اطلاع فرحان جانم اینجوری خواست.
ترجیح داد زودتر اسمم بره تو شناسنامه اش!

می خنده و با نگاهی به گوشیش بلند می شه.
- اوکی! پس در واقع فرحان جانت می ترسه شیطونی کردناش به گناه آلوده بشه. خواسته اینجوری دهنت و ببنده که دیگه تا عروسی بهانه ای برای پس زدنش نداشته باشی.

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_239

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چشمکی می زنه و راه می افته سمت آویزی که لباساش و ازش آویزون کرده و مشغول پوشیدن می شه.

درحالیکه من، ذهنم گیر کرده رو جمله آخرش و از تکرار چندین و چند باره اش توی سرم، چیزی نمونده که قلبم از تو دهنم بیرون بپره.
یعنی، جدی جدی هدف فرحان از اصرارش برای عقد همین بود؟
مسلمه که اگه بخواد تو این مدت رابطه ای داشته باشیم من، دیگه نمی تونم جلوش و بگیرم.
ولی، به همین راحتی هم نیست. من هنوز نتونستم با این واقعیت که قراره بالاخره مال هم باشیم کنار بیام.
حالا، چه جوری می تونم به شروع فاز جدیدی از رابطه امون فکر کنم؟

با نزدیک شدن دوباره مهتا، از فکر و خیال درمیام و سعی می کنم دیگه در طول امشب ذهنم پر نکشه سمت این مسئله. چون استرس بعدش کاری باهام می کنه که دیگه یک ثانیه از مراسم عقدم یادم نمی مونه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- سیما جان، امید اومد دنبالم. من برم خونه لباسم و بپوشم بعد بیام محضر. کاری نداری؟

- نه عزیزم برو، دیر نکنیا!

- خیالت راحت، اولین نفر اونجام. فعلاً!

سری به معنی خداظی براش تکون می دم و بعد از رفتنش، گوشیم و از کیفم درمیارم و یه پیام برای فرحان می فرستم:
«کجایی شادوماد؟ خودت و نکشی سر تیپ زدن، هرکاری کنی هم سطح من نمی شیا. بیخودی وقتت و تلف نکن!»

پشت سرشم چند تا گیف و استیکر حرص درار می فرستم که هم بچزوندش و هم خنده اش و دربیاره تا بالاخره پیامم سین می خوره و منم دست از استیکر فرستادن برمی دارم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

تو همون صفحه چت منتظر جوابشم که گوشیم زنگ می خوره. همونطور که حدس زدم اول صدای خنده اش تو گوشم می پیچه و بعد می گه:
- یعنی روز عقدمونم دست از پررویی کردن برنمی داری؟ نمی ترسی از بعدش که دیگه دستم بازه جواب زبون درازی هات و یه جور اساسی، کادو پیچ شده تحویلت بدم؟

لبخند رو لبم می ماسه و یه بار دیگه حرف مهتا توی سرم تکرار می شه، ولی سریع پسش می زنم و جواب می دم:
- تو هم که فقط تهدید کن.

- حالا! به وقتش عملیشم نشونت می دم. حاضری؟

🎭

🎭

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_240

نفسی می گیرم و بلند می شم:
- آره کجایی؟

- مـــــن؟ همین الآن پیچیدم تو کوچه آرایشگاه، بیا پایین؟

- من بیام پایین؟ تو باید بیای بالا!

- بالا دیگه بیام واسه چی؟

- یعنی چی؟ باید بیای بالا با هم بریم پایین.

- اه من از این ادا اطوارا خوشم نمیاد. چه فرقی داره کی کجا بره؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- اگه خوشت نمیاد بیخود...

سریع یه نفس عمیق می کشم تا خودم و آروم کنم و بیخودی روز عقدمون اوقات تلخی راه نندازم و با لحن ملایم تری می گم:
- عزیزدلم...

جمله ام هنوز تموم نشده که فرحان می پره وسط حرفم:
- جون دلم؟

- لوس نشو، من خیر سرم بازیگرم، جلوی اینهمه آدمی که اینجاست آبرو دارم. بعد تک و تنها خدافظی کنم و پاشم برم پایین؟

- بازیگر باید مردمی باشه. ول کن این تشریفات و!

- عجب آدم کله خرابی هستی تو. اصلاً نمی خوای یه شیرینی به اینا بدی؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- یعنی چی؟ اونهمه پول گرفتن شیرینی هم می خوان؟

- کنس بازی درنیار فرحان. من خوشم نمیاد از این رفتارا!

یه کم مکث می کنه و وقتی می بینم صدایی به گوشم نمی رسه با حرص می توپم:
- فرحان!

- دیره سیما، بیخودی من و اسیر این خاله زنک بازیا نکن اینجا هم جا پارک نیست. زود بیا پایین!

- تا شبم اونجا وایستی من...

با چند ضربه ای که به شونه ام می خوره به عقب برمی گردم و یکی از پرسنل آرایشگاه و می بینم که با لبخند می گه:
- خوشگلم شوهرتون اومدن دنبالتون!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

با بهت سرم و به سمت مسیری که اشاره می کنه برمی گردونم و همونجا گوشی به دست، خشک می شم با دیدن فرحان که تو چهارچوب در آرایشگاه، خوش تیپ تر از هر زمان دیگه ای که دیدمش، با یه دسته گل توی دستش و گوشی ای که اونم هنوز کنار گوشش نگه داشته و لبخندی که از همین فاصله داره دلبری می کنه خیره خیره زل زده بهم.
مرتیکه جذاب بیشعور، بازم بازیم داد؟

هنوز مبهوت و ناباور دارم بهش نگاه می کنم که صداش از گوشی پخش می شه:
ـ مگه اینکه مرده باشم بذارم زن خوشگلم تک و تنها از این در بیاد بیرون.

🎭

🎭

#درجه_دو

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

@darkhast_romannn

#پارت_241

*

تو آسمون، نشسته بودم روی ابرهای در حال حرکت و داشتم آرزوهای دورم رو مثل یه رویا می‌دیدم؟!
اصلا این مرد توی آینه که لبخند از روی لب‌هاش جدا نمی‌شد، خود رویا نبود؟!
نم اشک نشسته گوشه‌ی جفت چشم‌هام و هر آن منتظرم که ببارند. صدای عاقد این‌بار یه صدای مزخرف و الکی مثل توی فیلم‌هام نبود. واقعی بود!
دوبار بود که ازم می‌خواست این مرد رو بپذیرم.
نگاهم به مامان بود، به بابا، به دایی، به فرید! به مهتا که کنارم ایستاده بود.
بغض داشتم، دست‌پاچه بودم و لب‌هام بهم دوخته شده بودند! اگر انقدر محکم روی هم نگهشون نداشته بودم، همون بار اول با صدای بلند می‌گفتم«بله»!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

صدای عاقد سومین بار هست که توی گوشم می‌پیچه، کلماتش رو از حفظم، باهاش زمزمه می‌کنم تا زمانی که می‌گه:
-عروس خانوم وکیلم؟!

- برای ابد بله!

صدای سوت بلند فرید و کلی که مامان کشید با دست زدن‌های دایی و بابا، همزمان شد با جمله‌ای که فرحان زیر گوشم می‌گه:
-دیدی گفتم دوستم داری!

قطره اشکی با بازیگوشی روی گونه‌م سر می‌خوره. انقدر بغض توی گلوم هست که نتونم جوابی بهش بدم. اما دروغ که نمی‌گفت! من همیشه دوستش داشتم، تو تمام لحظاتی که ازش متنفر بودم هم دوستش داشتم.

فرحان که بله رو گفت، قلبم گوشه‌ی سینه‌ام، بنای ناسازگاری رو با من گذاشت. اون‌قدر بهم فشار اورد

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

که دیگه حریف اشک‌های بازیگوش گوشه‌ی چشم‌هام نشدم. باریدم... .

تو تمام لحظه‌ها، باریدم. وقتی حلقه‌ها رو توی دست‌هامون گذاشتیم، وقتی خونواده‌هامون رو به آغوش کشیدیم. وقتی حتی مهتا و دوست‌پسرش باهامون شوخی می‌کردند و فرحان می‌خندید، من تو همه‌ی این لحظات چشم‌هام پر و خالی می‌شدن.
می‌دونستم با این اشک‌ها خودم رو تا مدت‌ها سوژه‌ی فرحان کرده بودم، اما اشکالی نداشت، این احساسات رو باید تخلیه می‌کردم.
قدرت حرف زدن نداشتم، نه می‌تونستم به نگاه‌های مشتاق فرحان و دست گرمی که بین انگشت‌هام پیچیده شده بود پاسخی بدم نه می‌تونستم برای ابراز خوشحالی بقیه کار چندانی انجام بدم. احساساتم احاطه‌ام کرده بودند و نمی‌دونستم باید چیکار کنم، نمی‌دونستم! عجیب بود، اما دلم می‌خواست تنها بودم، می‌نشستم وسط اتاقم و دست‌هام رو به چونه می‌زدم و به این لحظاتی که گذروندم، به احساسات ناشناخته‌ای که تجربه‌شون کردم، فکر می‌کردم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_242

اون‌قدر توی خودم فرو رفته بودم که وقتی فرحان از مامان خواست که من رو با خودش ببره و شب برگردونتم خونه، نتونستم مخالفتم رو بیان کنم! مهتا کنار گوشم زمزمه می‌کنه« مگه فقط شبا کارهای بدبد می‌شه انجام داد؟!» بعد این جمله ریز ریز می‌خنده! فرحان دستم رو می‌گیره و سمت ماشینش می‌بره.
هنوز چشم‌هام خیسن. سوار می شیم، مامان سفارش می‌کنه آروم برونیم. فرید می خواد باهامون بیاد، دایی اجازه نمی‌ده. بابا لبخند می‌زنه.
-می‌ریم خونه دوستتم با خودمون می‌بریم، زودتر برگردین.

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

فقط می‌تونم سر تکون بدم. فرحان با تکبوقی، حرکت می‌کنه.

- پس برای ابد بله، خانوممم؟!

لحن سرخوشش، لبخند به لبم می‌آره.
-متاسفانه بله!

-بالاخره صدات رو شنیدم، یه جوری ساکت شده بودی که با خودم گفتم، شکر خدا قراره زن خوبی بشه برام!

-مثل همیشه اشتباه کردی، من عمرا واسه تو زن خوبی بشم. الانم به دلت صابون نزن، اون برای ابد رو فقط برای این گفتم که بدونی تا ابد قراره بشم سوهان روحت!

دستم رو می‌گیره. هنوز لبخند داره.
- متاسفانه انقدر دوست‌داشتنی هستی که تحملت کنم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

پشت دستم رو، روی لب‌هاش می‌ذاره و می‌بوسه.
بوسه‌ش داغ بود، قلبمم رو گرم‌تر کرد.
-قول می‌دی همیشه تحملم کنی؟ قول می‌دی که حتی اگه بدترین زن دنیا هم شدم برات، باز هم تحملم کنی و همین نگاه رو بهم داشته باشی؟! قول می‌دی که... .

چشم‌های سیاهش برق می‌زد، مثل هیچ‌وقت نبودن این چشم‌ها! زیباییشون امروز صد چندان شده بود و من از دم ارایشگاه که نگاهم بهشون افتاده بود، قرار نداشتم.
-قول می‌دم بهت دردسر!

-می‌دونی الان ازت خیلی توقع دارم فرحان! توقع دارم که جانم و خانومم و قلبم و عشقم از دهنت نیفته، دردسر آخه؟!
سرم رو تکون می‌دم.
- ناامیدم کردی!

می‌خنده و اون‌قدر قلبم بازی درمی‌آره که در یک حرکت بعید، بوسه‌ی سریع و آرومی روی گونه‌ش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

می‌کارم و بعد خودم رو گوشه‌ی صندلی مچاله می‌کنه و نگاهم رو به بیرون می‌دوزم تا سنگینی نگاهش آبم نکنه!

چند لحظه سکوت برقرار می‌شه و بعد فرحان می‌گه:
-پس از این هنرهای یهوییم داری شما؟!

بدون این‌که نگاهش کنم جوابش رو با پررویی می‌دم.
-تا دلت بخواد!

-پس بریم خونه‌ی من!

دست‌به سینه می‌شم، هنوز هم نگاهش نمی‌کنم اما روم رو کم نمی‌کنم.
-بریم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_243

*

شاید نباید وقیحانه پیشنهاد اومدنم به خونه‌ش رو قبول می‌کردم! وسط سالن خونه‌ای که این روزها حسابی دلتنگش بودم، ایستاده بودم. کتش رو از تنش کنده بود و دست به جیب زل زده بود به من که جرات برداشتن کتم رو از روی شونه‌هام نداشتم.

-بهت نمی‌آد؟!

ابرو بالا می‌ندازم.
-چی؟!

-حجب‌وحیا!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چشمک می‌زنه.
-بکنشون!

مردمک‌چشم‌هام گشاد می‌شن.
-چی...چی رو بکنم؟!

لبخند خبیثانه‌ای که از ورودمون به خونه روی لبش نشسته بود، پهن‌تر می‌شه.
-این بار اضافی روی شونه‌هات رو می‌گم!

ناخواسته آهان بلندی می‌گم که به خنده می‌افته.
-زحمت بقیه‌ش با خودمه!

قدمی به عقب برمی‌دارم.
-فکر...فکر می‌کنم روت رو داری زیادی می‌کنی!

جلوتر می‌آد و من دست‌پاچه می‌گم:
-من...من هنوز آمادگیش رو ندارم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بی‌تفاوت می‌پرسه:
- آمادگی چی رو؟!

سرخ شدم و بیشتر هم گر می‌گیرم.
-همون چیزا رو می‌گم!

-چیزا؟
چشمک می‌زنه.
-نمی‌فهمم!

جلوتر می‌آد و من با کفش‌هایی که دوازده سانت پاشنه دارند قدرتی برای فرار ندارم.

-فرحان... .

-جونم؟!

خدای من... پلک‌هام مرتبا می پرند و اون با همه‌ی جذابیت‌های لعنتیش بهم نزدیک شده، اون‌قدر نزدیک که می‌تونم نفس‌های گرمش رو روی گونه‌های

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

تب‌دارم حس کنم. چشم‌هام بر خلاف همیشه که دریده بودند و بی‌حیا به زمین خیره هستند. با انگشت‌هاش چونه‌ام رو بالا می‌گیره.

#درجه_دو
#پارت_244

-نگو که ازم خجالت می‌کشی؟!

جوابی نمی‌دم و همچنان نگاهم به پایینه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-نکن این کار رو با من سیما! من به خاطر این خصلت پررورییت کلی برای امروز دلم رو صابون زده بودم!

پلک‌هام می پرند به بالا و چشم‌هام قفل چشم‌های خندونش می‌شن.

-ف...ف...فرحان! تا جفت پا نرفتم وسط پاهات، بکش عقب!

دستش از زیر چونه‌م رها می‌شه، غش غش می‌خنده و گردنش از شدت خنده به عقب پرتاب می‌شه. خیره می‌مونم بهش، قلبم هنوز مچاله هستش و نباید این همه خودش رو برام جذاب کنه! من هنوز بغض دارم، هنوز دلم می‌خواد برم تو بغل یکی و تا ساعت‌ها گریه کنم! قبل این‌که چشم‌های پرم رو ببینه کتم رو از روی شونه‌هام پایین می‌ندازم و بدون این‌که از روی زمین برش دارم سمت اشپزخونه میرم. صدای تق‌تق کفش‌های پاشنه بلندم بین زنگ صدای خنده‌ش کاملا شنیده می‌شه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

یه لیوان برمی‌دارم و قبل این‌که از اب توی یخچال پرش کنم، دستی دور کمرم می پیچه! قبل این‌که بخوام خودم رو از این گرمای لعنتی نجات بدم،
برمی‌گردونتم. دستاش دور پهلوم سفت ومحکم قرار می گیرند و بلندم می‌کنه ودرست روی کانتر کابینت فرود می‌آم! حتی نمی‌تونم جیغ بزنم، دستام روی شونه‌هاش قرار دارند و چشم‌های لبالب پرم به صورت مردونه‌ش که امروز هیچ تەریشی نداشتند ثابت موندند.

چشم‌هاش رو دلم می‌خواست از روی صورتم برمی‌داشت و نمی‌دیدم این نگاه مشتاق وخواستنی رو روی خودم.

-نمی‌خوای برام بگی که چرا امروز هی، اشکت دم مشکه؟!

لحن نوازشگرش رو دوست داشتم، فرحان هیچ‌وقت با این لحن با سیمایی که دخترعمه‌ش بود حرف نزده بود! اما امروز با سیمایی که اسمش حک شده بود

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

توی شناسنامه‌ش، طوری حرف می‌زد که بند دلش پاره می‌شد. قبل این‌که این بغض خفه‌م کنه می پرسم:
-می‌خوام یه چیز هایی بگم، چون اگر نگم خفه می‌شم!
اما قبلش می‌خوام بپرسم ازت که قراره، اون فرحان بی‌جنبه‌ای که می‌شناختم نباشی دیگه؟!

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_245

لباش از هم کش می‌آن.
-زیادی معصوم شدی امروز! حواست هست؟!

-این خوبه حالا؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romanm

-واسه وقت‌هایی که می‌خوام بخورمت آره!

دوباره چشم‌هام گرد می‌شن.
-فرحان!

بی‌صدا می‌خنده و چرا دوست دارم همین الان خودم رو توی سینه‌ی مردونه‌ش رها کنم؟! برخلاف تمایلات قبلیم می‌گم:
-این حرف‌ها رو فقط امروز برات می‌زنم، هیچ‌وقت و هیچ‌زمان دیگه‌ای این حرف‌ها رو ازم نمی‌شنوی فرحان!

دستاش روی پهلوهام محکم‌تر بند می‌شن.

-وقتی دارم حرف می‌زنم نمی‌خوام چشم تو چشم باشیم.

پیشونیش رو به پیشونیم تکیه می‌ده.
-این‌طوری خوبه؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-اهوم.

این نزدیکی این گرما این حال به شدت خوب و لعنتی، داشت دیوونه‌ام می‌کرد.

-نمی‌خوای حرف بزنی؟

نفس عمیقی از سینه‌ام عبور می‌کنه.
-سخته!

-عملیات سخت‌تری هم داریم!

هم خندم می‌گیره هم گریه! اما چیزی نمی‌گم به این گستاخیش.

-تو راست می‌گفتی فرحان! من همیشه دوستت داشتم و قد همه‌ی این عشق و علاقه هم، ازت متنفر بودم. متنفر بودم که من رو نمی‌دیدی! من از همه‌ی دخترهایی که اطرافت بودن زیباتر بودم، خانوم‌تر

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بودم، خونواده‌دارتر بودم، من از هر کسی که سر راهت اومد، بهتر بودم و باز هم انتخابت نشدم. من کسی بودم که فرید داداشت رو می‌پرستیدم! کدوم دختری اطرافت داشتی که اون‌همه به خونواده‌ت اهمیت بده؟! هیچ‌کس فرحان... هیچ‌کس جز من احمق برای متعلقات تو جون نمی‌داد! کافی بود بدونم یه مورچه روی زمین هست که برای تو اهمیت داره! از روی زمین برش می‌داشتم و تا سال‌ها ازش مراقبت می‌کردم.

بغض چمبره زده اجازه ادامه دادن نمی‌ده، قورتش می‌دم. دست‌هاش هنوز روی پهلوهام هستند و حرکت‌های آرومی رو تا پشت کمرم احساس می‌کنم. نفس‌های گرمش روی صورتم می پاشه اشک‌هام از چشم‌هام پایین می‌افتند.

🎭

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_246

-عاشق این بودم که مثل تو دکتر بشم، عاشق این بودم که خودم رو بهت برسونم! می‌خواستم اون‌قدر بهت نزدیک باشم، اون‌قدر نزدیک، که وقتی پلک‌بهم می‌زنی هم، جلوی چشمات حاضر باشم! خواستن آدم‌ها مریضی بدیه فرحان، اون‌قدر بد که نمی‌تونی دردش رو باور کنی... . وقتی...وقتی رفتی سراغ اون دختر، قلبم شکست، نه یه شکستن معمولی! با تمام قوا شکستم. اون‌قدر این شکستن برام سنگین بود که کل زندگیم رو تحت تاثیر قرار داد. آیندمم... .

پوزخند می.زنم.
-از. اینده.ای که برای بودن کنار تو، برای خودم ترسیم کرده بودم،متنفر شدم! می‌خواستم هر چیزی که سر راهم بود رو بشکونم اما ترس از مامان و

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

قضاوت شدن باعث شد تا تنها چیزی که بهش دسرسی داشتم رو نابود کنم و اون چیز هم، آینده‌ای بود که دیگه نمی‌خواستمش.

دستاش دورم حلقه می‌شن و سرم رو روی شونه‌اش می‌گذارم.
-از صبح یاد تمام سختی‌هایی که تنهایی کشیدم، داشت بیچاره‌ام می‌کرد. هی بغض می‌کردم مدام دنبال یه نفر می‌گشتم که سرم رو بذارم روی شونه‌اش و بگم بهش که چقدر درد کشیدم! بگم که از خودم متفرم که زدم زیر قولم!زیر قولی که بارها و بارها توی تنهایی و اشک‌های خودم داده بودم و اون قول هرگز سمت تو نیومدن بود! از خودم راضی نیستم که نتونستم روی قولم بمونم و تا دیدم در قلبت بعد این همه سال به روم باز هست، مقاومتم رو از دست دادم! این خیلی بده فرحان که من وقتی خودم رو کنارت می‌بینم، ضعیف می‌شم. فرحان، من خیلی دوستت دارم، اون قدر که نمی‌تونی باورش کنی.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بغض امونم رو می‌بره و قبل این‌که بتونم خودم رو نجات بدم ازش، روی شونه.های فرحان توی خودم منفجر می‌شم، بی‌صدا می‌بارم و دست‌هایی که با همه‌ی قدرتشون من رو بین اغوشش می‌گیرند.
بلندم می‌کنه پاهام دور کمرش بهم قلاب می‌شن و دست‌هام سفت دور بازوهاش. سرم رو توی سینه‌ش فرو می‌برم و صدای این بغض چند ساله رو توی آغوشش دفن می‌کنم.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_247

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

من و با خودش تا توی اتاق می بره و می نشونه لبه تخت. خودشم کنارم می شینه. هنوز سانتی متری ازم فاصله نگرفته و منم، با همه وجودم همین و می خوام. تا حدودی با حرف زدن سبک شدم و حالا که این شکلی اعتراف کردم، راحت تر می تونم از این آغوش لذت ببرم، بدون فکر کردن به اینکه فرحان چه فکری درباره ام می کنه.

ولی فین فین گریه ام هنوز به راهه و می خوام تو اتاقش دنبال دستمال کاغذی بگردم که با حرف فرحان سرجام می مونم:
- اصلاً بد نیست!

- چی؟

- اینکه در برابر من، احساس ضعف می کنی. اصلاً بد نیست.

- از نظر تو شاید ولی، واسه من سخته. دوست ندارم با این دید به من نگاه کنی.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- من هیچ وقت تو رو ضعیف ندونستم و نمی دونم. ولی شاید اگه همین ضعف نبود، من تا ابد نمی تونستم به این فکر کنم که یه حس هایی، بینمون مشترکه. اون موقع، نمی تونستم خودم و راضی کنم که به دوست داشتنت ادامه بدم، یا وقتش که رسید پا پیش بذارم. همیشه این غرور و این حسی که می گفت فقط جایی خواسته ات و مطرح کن که مطمئن باشی جواب مثبت می گیری با من بود و اگه قرار بود خودت و احساست و پیش من کنترل کنی، ما شدنی در کار نبود و شاید؛ هرکسی می رفت پی زندگی خودش.

- یعنی اگه چیزی به روم نمی آوردم، هیچ وقت حرف از خواستن من نمی زدی؟ حاضر بودی، با یکی دیگه ازدواج کنی ولی، از غرورت نزنی نیای جلو؟

از همونجایی که تو بغلشم، سرم و بالا می گیرم و زل می زنم بهش که لبخندی روی لبش می شینه از این همه پافشاری من برای گرفتن یه اعتراف صادقانه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- مسئله فقط غرورم نبود. خب، کم ندیده بودم تو دور و برم یا بین دوستام که تصمیم به ازدواج فامیلی می گیرن و بعد، اگه حالا به هر دلیلی جور نشد یا بهم خورد، رابطه فامیلیشونم تموم می شه. یا حداقل اون دو نفر دیگه با هم مثل قبل نیستن. منم خیلی به این موضوع فکر می کردم و همیشه، می ترسیدم از اینکه نه تنها نتونم تو رو تمام و کمال برای خودم داشته باشم، که همین رابطه امونم از دست بدم و تنها جایی که ببینمت خواب و خیالم باشه.

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_248

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

حالا لبخند سهم لب های من می شه. فرحانم اگه می خواست می تونست عین آمیزاد حرف بزنه و حالم و خوب کنه به جای اینکه حالم و بگیره.
ولی خب، اون روی سرتق و اعصاب خورد کنش هم، چیزی نیست که بخوام به خاطرش ازش متنفر بشم.
بالاخره، یکی از خصلت های فرحانه و منم چه می خواستم چه نمی خواستم، باید همه جوره قبولش می کردم.
چون فرحان بدون رفتارهای همیشگیش، همون رفتارهایی که باعث جلب توجهم می شد؛ دیگه فرحان من نیست.

- پس خواب منم می دیدی!

سرش و به سمتم می چرخونه و همینکه می بینه دیگه از اشک و گریه خبری نیست چشماش شیطون می شه.
- اوف، تا دلت بخواد!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- مثلاً چی می دیدی؟

- فکر نمی کنم واقعاً دوست داشته باشی بدونی!

ساده لوحانه خیال می کنم خواب بد و تلخ می دیده که می پرسم:
- نه می خوام بدونم، بگو! هر خوابی یه تعبیری داره.

- حتی خوابای مثبت هیجده؟

چشمام گرد می شه و ناخودآگاه از تو بغلش بیرون میام که کامل به سمتم می چرخه و دستاش و دو طرف بدنم روی تخت می ذاره و صورتش و میاره جلو.

نگاهم بین چشمای تیره اش جا به جا می شه که لب می زنه:
- راست می گی هر خواب یه تعبیری داره. منم بدم نمیاد همین الآن هر خوابی که دیدم و تعبیرش کنیم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

با حرص می کوبم تخت سینه اش.
- باز رو بهت دادم پررو شدی!

#درجه_دو
#پارت_249

صدای قهقهه اش تو گوشم می پیچه و عقب می کشه.
- بعضی وقتا خیلی خنگ می شی. یه سوالایی می پرسی که آدم شاخ درمیاره.

- چرا مثلاً؟ اینکه بخوام بدونم درباره من چه خوابی دیدی خیلی عجیبه؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- انقدر رویایی فکر کردنت عجیبه. واقعاً باور کردی زندگی واقعی مثل فیلم ها و کتاباس؟ که پسرا تو خواب معشوقشون و در حالی ببینن که داره تو یه باغ سرسبز می دوئه و شال حریرش با حرکات اسلوموشن رو هوا تکون می خوره و دل و دین پسر بدبخت و می بره؟

خنده ام می گیره از توصیفی که شبیهش و تو یکی از فیلم های سینمایی قدیمی دیدم. راست می گه شاید اینجور فکر کردن زیادی رویایی باشه.
ولی دیگه خواب های به قول خودش مثبت هجده هم زیادی وقیحانه به نظر می رسه و شاید، بهتر باشه اصلاً بهش فکر نکنم. چون هرچیزی که تو این زمینه می پرسیدم یه جوابی تو آستینش داشت و تهش اونی که کم می آورد خودم بودم!

واسه همین سریع به سمت همون موضوع قبلی که بیشتر بابت میلم بود کانال می زنم و می پرسم:
- اولین بار، کی فهمیدی عاشقم شدی؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- همین الآن بهت گفتم رویایی فکر نکن.

- بالاخره یه روزی بوده که این حس تو وجودت شکل گرفته دیگه. یا اونم می خوای انکار کنی و ربطش بدی به مسائل منحرفانه ات.

می خنده و دستش و برای گرفتن دستم دراز می کنه.
- نه ولی، تو یه روز اتفاق نیفتاده که بخوام آدرس و نشون همون روز و همون لحظه رو بهت بدم.

- خب یه چیز کلی بگو!

#درجه_دو

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

@darkhast_romannn

#پارت_250

یه کم فکر می کنه و جواب می ده:
- همون روزا بود، روزایی که همه هم و غمت شده بود کنکور و درس خوندن و شب بیداری های من. روزایی که انواع و اقسام نوشیدنی های کافئین دار و واسه ام ردیف می کردی و به چشم خودم می دیدم که از دل و جون مایه گذاشتی که فقط، به هدفم برسم. البته اون موقع هربار می خواستم بهش فکر کنم یه صدایی می گفت درس واجب تره و سعی می کردم از ذهنم پسش بزنم، ولی بعدش همیشه با خودم می گفتم، آدمی که واسه پسر داییش اینجوری از خود گذشتگی می کنه و وقت و انرژی می ذاره، واسه شریک زندگیش چه فرشته ای می شه؟ کی بدش می اومد از داشتن و به دست آوردن یه فرشته؟ یکی که مطمئن باشی همون قدر که تو دوستش داری، شاید حتی چند درجه بالاتر، اون دوستت داره. حتی فکر کردن بهش کافی بود تا خودم و، خوش شانس ترین پسر دنیا

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بدونم. ولی خب، بعدش هزارجور مسائل و فکر و مشکلات پیش اومد که این خواستن و به دست آوردن و عقب انداخت و قبلاً درباره اش حرف زدیم. شاید بهتر باشه دیگه بهشون فکر نکنیم.

سرش و به سمتم می چرخونه:
- الآن دیگه فقط مهم اینه که اون دو تا فرشته، به هم رسیدن!

- دو تا فرشته؟

چشمکی می زنه و با پررویی جواب می ده:
- آره دیگه، فرشته که عاشق شیطان نمی شه!

نگاهش به سمت لبام کشیده می شه، ولی قبل از اینکه بخواد برای بوسیدنم جلو بیاد، خودم برای تثبیت همه حسی خوبی که با حرفاش به وجودم تزریق کرده نزدیکش می شم.
برای بوسیدنش گردنش می کشم و لبام و به چونه اش که اولین نقطه اتصال سر راهمه می چسبونم و بعد

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

سرم و همونجا توی سینه اش قایم می کنم که مجبور به چشم تو چشم شدن نباشم.

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_251

هرچند فرحانم آدمی نیست که با همین قایم شدن من کوتاه بیاد و عقب بکشه. ضربان تند قلبش و درست زیر گوشم حس می کنم و صداشم رنگ و بویی از آشفتگی داره وقتی بعد از یه نفس عمیق لب می زنه:

- پس تو هم موافقی که به مسائل مهم تری فکر کنیم نه؟ البته فقط فکر نه، عملم می تونیم بکنیم!

- فرحـــان!

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

@darkhast_romannn

اهمیتی به لحن اعتراضی من نشون نمی ده و شونه هام و می گیره و من و با آرامش روی تخت بزرگش می خوابونه.
- به نظر من که اول لباسات و دربیاریم که چروک نشه، هوم؟

تا الآن فکر می کردم شوخی می کنه، ولی وقتی تو نگاه و حرکاتش ذره ای شوخی حس نمی کنم جفت دستام و روی دستش که مشغول درآوردن لباسمه می ذارم و با استرس لب می زنم:
- چی کار می کنی؟

نگاهی که اون لحظه ازش می بینم، مطمئناً مهربون ترین نگاهیه که تا حالا شاهد بودم و شاید همین باعث می شه ضربان تند شده قلبم که از استرسه، آروم بگیره و کم کم مسیرش و به سمت هیجان تغییر بده.
- پونزده ساله که این حس باهامه سیما!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

با تعجب بهش خیره می شم تا ببینم منظورش از این حرف چیه که خودش توضیح می ده:
- پونزده ساله که دارم به این روز و این لحظه فکر می کنم و تو ذهنم تصویرش و می سازم. شاید حتی وسط همون خوابای مثبت هیجده بارها تا ته تهش رفتم و براش برنامه چیدم. پس، مطمئن باشه هیچ وقت کاری نمی کنم که اون فرشته، اذیت بشه و از بودن با من احساس پشیمونی کنه.

همونطور که با تکیه به آرنجم بالاتنه ام و بالا نگه داشتم و دلم می خواد توی تخت فرو برم تا بدنم بیشتر از این با فرحانی که کاملاً روم قرار گرفته مماس نشم لب می زنم:
- من، من نمی گم اذیتم می کنی فقط، خجالت می کشم. به پررو بازی هام نگاه نکن، کنار اومدن با اینجور چیزا اصلاً راحت نیست برام.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_252

- می دونم. اگه برات راحت بود که انقدر...

لباش و می چسبونه روی شکمم که اصلاً نفهمیدم کی لختش کرد و بعد از همون جا خیره ام می شه:
- عاشقت نمی شدم!

تموم شد، با همون دو کلمه چنان دل و دینم و به بازی می گیره که تسلیم می شم و دل می دم به این حس های نوظهور و اولین تجربه هایی که هرچند نصفه و نیمه ولی، تجربه کردنش با فرحان درست مثل تمام این سال های عاشقی کردن لذت بخش و دوست داشتنیه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

انقدری که وقتی با بوسه های کوتاه و پشت سر هم، مسیر شکم تا صورتم و طی می کنه و بدنش کامل روی بدنم قرار می گیره، طاقتم تموم می شه و خودم صورتش و محکم نگه می دارم و لبام و به لبای خندون شده اش می چسبونم، تا بلکه این حرارت بیش از حد بالا رفته بدنم با این حرکت یه کم فروکش کنه.

خجالت دیگه معنا و مفهومی برام نداره وقتی فقط کافیه یه ثانیه به این فکرکنم که این آدم، با خط به خط من و وجودم آشناست و می دونه چی کار کنه که اولین تجربه ام، تبدیل به بهترین تجربه زندگیم بشه.

شاید شیرین ترین لحظه زندگی برای هر آدمی همین لحظه باشه، که بعد از سال ها انتظار بالاخره می رسی به چیزی که لیاقتش و داری و این حس لذتی که سلول به سلول تنم و درگیر کرده و با هر لغزش لب های فرحان روی پوست تن و سر و صورتم بیشتر می شه، مزد همه این سال ها و سختی کشیدن هاست.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

حالا دیگه هیچ گله و شکایتی از خدا، بابت اون سال های از دست رفته ندارم چون، اگه اون روزا رو نداشتم شیرینی این لحظه ها تا این حد به کامم خوش نمی اومد.
من بی خودی عزا می گرفتم برای پایان تلخ عشقی که از بچگی تو دلم جوونه زده بود، در صورتی که حالا به اون جمله رسیدم که می گفت:
«پایان همه چیز خوبه، اگه مال تو خوب نبود، بدون هنوز به آخرش نرسیدی!»

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_253

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مثل شاخه‌های درهم پیچیده‌ی درخت‌ها، بهم گره خورده بودیم. محکم و عاشقانه.
حاضر نبودیم قد یه شکاف باریک بینمون فاصله‌ای باشه، تن‌هامون بهم چسبیده بودند. دم گوشم ناله‌های زجراوری نجوا می‌شد خودداری، صبوری، ملاحظه کردن با خواسته‌های درونیم می‌جنگیدند و آخر پیروز می‌شن. فرحان من رو از آغوشش نه با ملاحظه، که بی‌ملاحظه بیرون می‌کشه و بالاتنه‌ی لختش رو عقب می‌کشه. هر دو دستش رو روی پیشونیش می‌ذاره.
- کم اوردم!

نیم‌خیز می‌شه روی تخت و نگاهی به من که فقط دو تیکه لباس توی تنم مونده و چشم‌های تب‌دارم رو بهش دوختم، می‌ندازه. نگاهش از نوک فرق سرم تا انگشت‌پاهام، کشیده می‌شه.

-خیلی خوشگلی!

و آه کلافه و درمونده‌ای از سینه‌اش خارج می‌شه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-خوشگل بودن من ناراحتت می‌کنه؟!

عصبانی به نظر می‌رسه و این خنده‌دار هستش!

-نشنیدی که زن‌های خوشگل فقط مایه‌ی دردسرن؟!

ابرویی بالا می‌ندازم.
-واسه کدوم قسمتتون دردسریم حالا؟!

لب‌هاش رو توی دهنش فرو می‌کشه و سر تکون می‌ده و غافلگیرم می‌کنه! تنه‌ی سنگینش رو، روی بدنم می‌ندازه و نفسم بند می‌آد.

-خیلی دوست داری نشونت بدم قسمت مورد نظر رو؟!

واقعا هم پررویی حدی داشت! ولی نه برای من.
-حیف که مامان این‌ها منتظرمونن، وگرنه بدم نمی‌اومد با قسمت مورد نظرت آشنا شم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چشم‌هاش سرخ‌تر می‌شن و نگاه کینه‌توزانه‌ای رو‌ونه‌م می‌کنه.
-می‌دونی که امشب قراره پیشم نگهت دارم دیگه؟!

لبی کج می‌کنم.
-کی گفته؟!

-وقتی تو بغلم به التماس افتادی، بهت می‌گم کی گفته!

سرش رو فرو می‌کنه توی گردنم و با لب.هاش روی پوستم حرکت می‌کنه. درست لاله‌ی گوشم رو بین دندوناش می‌گیره و با فشاری که بهشون وارد می‌کنه ناله.ای از بین لب‌هام خارج می‌شه. لب‌هاش به سرعت روی لب‌هام می‌شینن و خشن‌ترین بوسه‌ی این لحظاتمون رو نصیبم می‌کنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_254

*

از تو اینه‌ی ماشین لب‌هام رو چک می‌کنم.
-ابروم می‌ره امشب!

رژ رو روی لبم می‌کشم و سرزنش امیز می‌گم:
-نمی‌شد این وحشی‌بازی رو جای دیگه پیاده می‌کردی که توی دید نباشه؟!

-مثلا کجا؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

سرم رو سمتش می‌چرخونم نگاهش تیز شده روی بالاتنه‌م! ناخواسته دست‌هام رو، روی سینه‌هام می‌ذارم.
از این حرکتم خنده‌ش می‌گیره.
-همیشه فکر می‌کردم مثل شیربرنج باشه تن‌وبندت! ولی لامصب هلویی بودی واسه خودت... .

چشم‌هام گشاد می‌شن.
-می‌شه خارج از تخت از این حرف‌ها نزنیم!

-معلومه که نمی‌شه! من این هیجان و کجا خالی کنم؟!

-چرا انقدر هاتی تو؟! یه کم خوددار باش.

-خبر نداری مردم می‌میرن واسه مردهای هاتِ خارجِ تخت!

این‌بار من به خنده می‌افتم.
-این مردمی که می گی غلط می‌کنند به تو نظر داشته باشن!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-خوشم میاد که با همه‌ی گند اخلاق بودنت روم غیرت داری سیما.

شاکی می‌شم.
-من گند اخلاقم؟!

-باشه آب روغن قاطی نکن خوشگلم، به من رفتی می‌دونم.

گونه‌م رو محکم می‌کشه و مجبور می‌شم خودم رو سمتش بکشونم.
-اخ دردم گرفت فرحان!

لپم رو محکم می‌بوسه.
-کشیدم که دردت بگیره بعد ماچش کنم خوب شه!

دستم رو روس لپم می‌کشم.
-پس چرا خوب نشد؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

وسط اتوبان خلوت ماشین رو می‌زنه کنار و خاموش می‌کنه.
-چون ماچش جانانه نبود!

دست.هاش رو دور صورتم قاب می‌کنه و با همه‌ی قدرتش لب‌هام رو به بازی می‌گیره، لب‌هام هنوز درد می‌کنند و متورم هستند. اما دست‌هام رو دور گردنش می‌ذارم و زیر سقف این ماشین، یه بوس عاشقانه رو تجربه می‌کنم.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_255

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

وقتی اون‌قدر ادامه می‌دیم که نفس کم می‌آریم از هم فاصله می‌گیریم، پیوشنیش رو به پیشونیم می‌چسبونه.
-باید یه چیزی بهت بگم سیما!

نفس نفس می‌زنم و می‌پرسم:
-چی؟

-دوستت دارم!

چشم‌هام رو به چشم‌هاش قفل می‌کنم و این‌بار من باید حق این «دوستت دارمی» که گفت رو ادا کنم!
صورتش رو قاب می‌گیرم و لب‌هام رو محکم روی لب‌هاش فشار می.دم و اون‌قدر این بازی رو ادامه می‌دیم که صدای زنگ تلفنم مجبورمون می‌کنه که از هم جدا بشیم. با اکراه تلفنم رو جواب می‌دم.

-سلام مامان، جانم؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-سلام و درد؟! مگه شب حجله‌تونه؟ جلو بابات و داییت از خجالت مردم من!

-مگه چی شده؟

-دیگه چی می‌خوای بشه؟ یه بارکی صبح پاشین بیاین دیگه! ساعت رو دیدی؟

خندم گرفته.
-به من چه؟ زنگ میزدی به پسر عزیز کردمت که خفتم کرده وسط اتوبان!

قبل این‌که بی‌حیای مامان اکو کنه تو گوشم ضربه محکمی می‌خوره روی رونم!

از دردش لبم رو گاز می‌گیرم و بعد از درد لب‌هام چشم‌هام به سوزش می‌افتن! مامان که گوشی رو روم قطع می‌کنه می‌پرسم:
-مگه دروغ گفتم؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چشم‌هاش رو با حرص از روم می‌گیره و ماشین رو روشن می‌کنه.
-تخصصت خراب کردن حال خوبمه اصلا!

-پس فکر کردی بدون داشتن این تخصص زنت می‌شدم؟!

دوباره چپ‌چپ نگاهم می‌کنه که می‌گم:
-باید یاد بگیره تو این مواقع به خودت زنگ بزنه!
یعنی چی که زنگ می‌زنه عصبانیش رو از تو سر من خالی می‌کنه و بعدش تو رو می‌بینه قربون صدقه‌ت می‌ره؟!

🎭

🎭

#درجه_دو

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

#پارت_256

خنده‌ش گرفته اما بروز نمی‌ده و به جاش می‌گه:
-اصلا یکی از دلایلم واسه انتخاب تو، عمه بود!
می‌دونستم از مادرزن بازی خبری نیست.

-اره دیگه، تو با اون عمه.ت بلدین بهم نون قرض بدین!

اخم بامزه.ای روی صورتش می.شینه.

-بهم نون قرض نمی‌دادیم که انقدر زود سور و سات عروسیمون راه نمی‌افتاد!

ناراضی می‌گم:
-ولی خیلی نامردیه! یعنی چی که یه ماه دیگه بریم سر خونه زندگیمون؟ مردم یک سال نامزد می‌مونند، کلی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

عشق و حال می‌کنند اون‌وقت من زرتی باید بیام عروسی کنم بشینم تو خونه‌ت واسه بپزم و بشورم! انصافه اصلا؟!

می‌خنده طولانی.

- حالا چرا انقدر غصه‌دار شستن و پختن تو خونه واسه منی؟! غمت نباشه، یکی میاد همه کارها رو انجام می‌ده و شما فقط یه وظیفه داری؟!

-چه وظیفه‌ای؟!

نگاه بدی بهم می‌ندازه که پیشونیم رو چین می‌ندازه.

-خوشگل کنی واسه من!

پوزخند می‌زنم.
-این‌طوری زیادی خوش‌به‌حال قسمت مورد نظرت نمی‌شه؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چشم‌هاش رو روی هم فشار می‌ده و باز می‌کنه.
-دقیقا همینه کارت! خوش‌حال کردن قسمت مورد نظر من!

جیغ خفه‌ای می‌کشم و بین خنده‌های بلندش روی بازوش می‌کوبم.
-پسره‌ی بی‌تربیت!

-حالا خوبه خودتم بی‌تربیتی! خدا خوب در و تخته رو چفت هم کرده... .

خسته میشم از روی هر دوتامون که قصد کم شدن ندارند.

سرم رو به پشتی صندلی تکیه می‌دم و یهو می‌زنم زیر خنده، فرحانم هنوز می‌خنده و من به این فکر می‌کنم، وقاحت برای آدم‌ها چیز خوبی نیست! اما چرا تو این رابطه‌ی کوفتی وقیح بودن مثل یه جریان پرشور توی بدنمون غوغا به وجود می‌آره! هیجان زده بودیم و دست از وقاحت هم برنمی‌داشتیم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نگاهش می‌کنم همزمان سرش می چرخه سمت من و لب می‌زنه.
-امشب پشیمونت نمی‌کنم!

و من لب می‌زنم:
-منتظرم!

#درجه_دو
#پارت_257

*

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بعد از پوشیدن کفشام و برداشتن کیفم، یه بار دیگه تا جلوی آینه قدی اتاقم می رم تا تیپم و واسه هزارمین بار از هر جهت برانداز کنم.
برعکس نظر مامان که به محض آماده شدن لباسم، چهره اش و با ناباوری درهم کرد و با گفتن:
«این و می خوای بپوشی؟»
از همون اول بسم الله زد تو ذوقم.
من زیادی از این لباسی که برای انتخابش کلی وقت صرف کره بودم خوشم اومده و الآن که توی تنم می بینمش به انتخابم ایمان میارم.

از نظرم این مانتوی شنلی و دامن مشکی که تو قسمت یقه مانتو و کمر دامن با پارچه های سنتی قرمز تزیین شده و طراحش از مکان های ایرانی و باستانی برای این سبک کار کردن روی لباس ایده گرفته کاملاً برازنده اس برای شرکت تو اکران خصوصی فیلمی که قراره قبل از فیلم ما اکران بشه و به خاطر همین گروه ما هم دعوت شدن.
شاید با این جوراب شلواری ضخیم و کیف و کفش و شال مشکی، بین همه بازیگرایی که قراره با لباس

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

های بعضاً عجیب غریب امشب اونجا ظاهر بشن زیادی ساده به نظر برسم، ولی حداقلش اینه که خودمم و خیلیا شاید همین سادگی رو بپسندن.

کارم که تموم می شه و می خوام دیگه کم کم برم با صدای ویبره، گوشیم و از تو کیفم درمیارم و پیامی که تازه از فرحان رسیده رو باز می کنم:
«قبل از رفتن یه عکس قدی از خودت بده. دلم داره می ره واسه دیدنت نامرد.»

طبیعیه که بعد از خوندن پیامش حس می کنم همه تنم به نبض می افته و دلم برای مظلومیتی که این روزا واسه اولین بار تو رفتار فرحان شاهدشم هزار تیکه می شه؟

سه هفته از عقدمون گذشته و در نهایت بهت و تعجب جفتمون، هرچی به عروسی نزدیک تر می شیم سخت گیری های مامان برای با هم بودنمون بیشتر می شه. اجازه با هم بیرون رفتنمون به ندرت صادر می شه و رفتن من به خونه فرحانم که مطلقا ممنوع کرده و بعد

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

از غیبت چند ساعته امون تو روز عقد، حتی نذاشت شبش با هم بمونیم.

#درجه_دو
#پارت_258

بگذریم که حالمون خیلی گرفته شد ولی این واسه جفتمون که می دونستیم مامان جونش برای فرحان در می ره جای حیرت داره.

ولی خب انگار فهمیده زیادی آتیش و پنبه ایم کنار هم و می ترسه از اینکه این وسط اتفاقی بیفته که تهش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

زمان حاملگی و زایمانم با تاریخ عروسی جور در نیاد.

حالا هرچقدرم بخوایم بهش بفهمونیم کار ما هنوز به اون مرحله نرسیده و بر فرضم اگه بخواد برسه کلی راه و روش هست تا بخوایم جلوش و بگیریم به خرجش نمی ره.

ترجیح داده تو این یه ماه فاصله بین عقد و عروسی، نقش یه مادر زن سخت گیر و بازی کنه تا عمه نزدیک تر از مادر به فرحان!

الآنم فکر کردن به همین سخت گیری ها و نگاه های پر از حسرت فرحان وقتی بعد از چند روز من و می بینه و باز نمی تونه اون جوری که دلش می خواد رفتار کنه، باعث می شه در عرض چند ثانیه تصمیمم و عوض کنم و بدون هیچ برنامه قبلی نقشه پیچوندن مامان و بریزم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بیخیال اینکه کلی برای این لباس و ظاهری که قرار بود باهاش جلوی دوربین خبرنگارا قرار بگیرم وقت و هزینه صرف کردم.

من، حاضرم جونمم بدم برای اینکه یه بار دیگه اون اشتیاق و خواستن و تو نگاه فرحان ببینم.

با همه اینا یه کم موذی بازی چاشنی کارم می کنم که در جواب پیامش می نویسم:
«دیگه راه افتادم. وقت عکس گرفتن نیست. نگران نباش تا یه ساعت دیگه تو همه پیج ها و سایت های سینمایی عکسامون پر می شه می تونی من و ببینی.»

بعد از ارسالش به دقیقه نمی کشه که گوشیم زنگ می خوره ولی دیگه اهمیتی نمی دم و درحالیکه نمی تونم لبخند روی لبم و برای ثانیه ای پس بزنم گوشیم و می ندازم تو کیفم و با فکر به نگاه مبهوت فرحان راه می افتم سمت در.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
🎭
#درجه_دو
#پارت_259

*

ماشین و تو اولین جای پارکی که تو کوچه مطب فرحان پیدا می کنم می چپونم و آینه رو به سمت صورت پر اضطرابم تنظیم می کنم.
نگاهم به خودم و آرایش صورتم نیست. چون ذهنم مثل همیشه وقتی سوار این ماشین می شم، با یه لبخند محو، پر می کشه سمت روزی که فرحان با این ماشین اومد در خونه و گفت:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

«مگه من مرده باشم که خانوم سلبریتیم با آژانس و اسنپ اینور اونور بره.»

چقدر اون روز ذوق کردم و بالا پایین پریدم از فکر اینکه فرحان انقدر شعور داره تا این و درک کنه و با تعصبات کورکورانه نمی گه «ماشین می خوای چی کار؟ هرجا بری خودم می رسونمت.»
اینکه انقدر به مسائل مربوط به شغل وجهه اجتماعیم اهمیت می ده و با اینکه بعضی وقتا حس می کنم از یه سری حاشیه های بازیگری مثل همین مراسم ها و دعوت هایی که مجبورم تنهایی برم خوشش نمیاد اما به احترام من و زحمتی که برای رسیدن به اینجا کشیدم، سکوت می کنه و این برای من خیلی با ارزشه.
با این وجود، حالا که فکرش و می کنم می بینم اون روزی که این ماشین و آورد؛ بازم نتونستم جلوی چشمای مامان اونجوری که دلم می خواد ازش بابت همچین کادویی که بیش از اندازه بهش نیاز داشتم تشکر کنم و شاید، الآن وقتشه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

گوشیم و که برای هزارمین بار از وقتی راه افتادم داره زنگ می خوره برمی دارم و همینکه می بینم یکی از بچه های گروهه جواب می دم:
- بله؟

- الو سیما! کجایی پس تو؟

- سمیه جان، من جایی گیر افتادم. نمی تونم امشب بیام، شرمنده! از طرف من از بقیه هم معذرت خواهی کن. حالا خودم بعداً توضیح می دم به آقای پژوهنده!

- ای بابا، یعنی چی آخه؟ اینجا همه دارن سراغت و می گیرن!

با شوخی می پرسم:
- جدی؟ انقدر معروف شدم؟

- مسخره بازی در نیار. بچه های خودمون و می گم. مهرشاد حجازی از وقتی اومده یه بند داره از بقیه می پرسه ازت خبری دارن یا نه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
🎭
#درجه_دو
#پارت_260

بلافاصله دستام مشت می شه و ضربان قلبم در عرض چند ثانیه از اضطراب و شایدم خشم، تند. حالا که فکرش و می کنم، حتی اگه قضیه سورپرایز کردن فرحان مطرح نبود بازم دلم نمی خواست توی جمعی که اون عوضی گلِ سرسبدشه و هیچ کس نمی دونه چه گرگیه تو لباس میش قرار بگیرم و چقدر راضی ام از پیام لحظه آخر فرحان و تصمیم سریع السیر خودم!
- دیگه نشد، شرمنده! ایشالا سر اکران خصوصی فیلم خودمون می بینمتون!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- باشه، مشکلی که نیست؟

- نه نه نگران نباش. سلام برسون به همه!

تماس و که قطع می کنم سریع پیاده می شم و با سرعت به سمت ساختمون مطب راه می افتم تا فکر و خیال و یه بار دیگه یادآوری اون شب نحس، خوشی لحظه هایی که قراره تا چند دقیقه دیگه با فرحان داشته باشم و تبدیل به زهر نکنه.

پام و که تو مطب می ذارم، نفس راحتی می کشم با دیدن سالن انتظار که خالیه، هرچند نبودن منشی پشت میز نگرانم می کنه که شاید اصلاً دیر رسیدم و فرحانم رفته.
ولی همون موقع در سرویس باز می شه و منشی با دیدن من لبخندی از سر آشنایی می زنه و نزدیکم می شه:
- سلام خانوم ارجمند، خوش اومدید!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

هیچ وقت فکر نمی کردم صدا زدن من با فامیلی فرحان انقدر برام لذت بخش باشه، چون به واسطه چهره تقریباً شناخته شدم بعید می دونستم اصلاً کسی من و با یه فامیلی دیگه به جز «جوان» صدا کنه ولی حالا این حرکت منشی جوری غرق غرور و لذتم می کنه که از صمیم قلب باهاش دست می دم و می پرسم:
- ممنونم عزیز دلم. آقای دکتر هستن؟

- بله هستن! آخرین مراجعه کننده تو اتاقشونه، الآن بهشون میگم...

- نه نه، صبر می کنم تا مریضشون بره بعد خودم می رم پیششون.

- باشه عزیزم پس بشینید دیگه الآنا باید بیان بیرون.

نفس لرزون شده از شدت هیجانم و بیرون می فرستم و همون جا رو مبل های سالن می شینم. فرصت زیادی برای پیش بینی عکس العمل فرحان ندارم، چون یکی دو دقیقه بیشتر طول نمی کشه که در باز

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

می شه و فرحان پشت سر بیمارش که با بینی باند پیچی شده من و یاد روزای سخت خودم می ندازه، از اتاقش بیرون میاد.

#درجه_دو
#پارت_261

ترجیح می دادم خودم برم تو اتاق و اولین بار اونجا من و ببینه، ولی حالا که می بینم جلوی دو نفر دیگه چشمش به من افتاده و بدون تلاش برای حفظ ظاهر اینجوری هاج و واج مونده لذتش بیشتره.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بهم زدن خونسردی همیشگی این آدم، یکی از اصلی ترین سرگرمی های این روزامه!

نگاه منم با افتخار به تیپ برازنده پزشکی و روپوش سفیدیه که شک دارم تو تن هرکسی انقدر قشنگ بشینه، که تو همون حال با بهت و نگرانی لب می زنه:
- سیما جان اینجا چیکار می کنی؟

نیم نگاهی به منشی که مشغول حرف زدن با بیماره می ندازم و چند قدم نزدیک می شم و مثل خودش بدون تعارف لب می زنم:
- اومدم ببینمت.

هنوز نگرانه که نکنه اتفاقی افتاده باشه:
- مگه... مگه دعوت نبودی؟

- چرا! ولی دلم خواست اینجا باشم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نزدیک تر می شم و اینبار جوری که فقط خودش بشنوه لب می زنم:
- دلم خواستِت!

ابرو هاش بالا می پره و به وضوح حس می کنم رنگ صورتش تغییر می کنه.
بالاخره می بینم اون حس اشتیاق و آشفتگی رو که تمام طول مسیر با فکر بهش غش و ضعف کردم و حالا حتی می تونستم صدای نفس های تند شده اش هم تشخیص بدم.

مسلماً برای فرحانی که بعضی وقتا کلافه می شد از شغل و حرفه من این حرکتم خیلی ارزش داشت که اون و ترجیح دادم به دعوت شدن تو این مراسم.
مراسمی که می تونست یه قدم خیلی بلند و رو به جلو برای بیشتر دیده شدنم باشه. با عکسایی که تا چند ساعت دیگه توی همه پیج های مربوط به سینما قرار توسط خبرنگارای پرشماری که امشب اونجان قرار می گیره.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ولی خیلی وقته که به خودم اقرار کردم تو زندگی من اولویت اصلی، فرحانه!

بعد از چند لحظه بالاخره نگاه گیج شده اش و از صورتم می کنه و تازه می تونه لباس هایی که تمام این مدت هربار که خواست بهش نشونش بدم پیچوندمش و تو تنم ببینه.

#درجه_دو
#پارت_262

@darkhast_romanm

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

همینکه لباش از هم فاصله می گیره تا حرف بزنه، بیمارش یه بار دیگه ازش خدافظی می کنه و بعد از رفتنش فرحان رو به منشی می گه:
- شما هم دیگه می تونید تشریف ببرید.

خدا رو شکر منشیش از اون دسته آدم های رو مخ نیست و خیلی زود می فهمه دلمون یه خلوت دو نفره می خواد که سریع وسایلش و جمع می کنه و با یه «خسته نباشید و خدافظ» راه می افته سمت در.
منم تا لحظه آخر با نگاهم بدرقه اش می کنم و همون طور که روم سمت در مطبه می خوام حرفی بزنم که با کشیده شدن یه دفعه ای دستم فرصتش ازم گرفته می شه و همین که برمی گردم خودم و وسط اتاق فرحان توی بغلش پیدا می کنم.

- می خوای بدبختم کنی؟

سوالش و با نهایت جدیت و شایدم عصبانیت به زبون میاره و اخمام از تعجب تو هم فرو می ره:
- چی؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- می خوای آبروم و ببری؟

- چی می گی؟ نمی فهمم!

- من آدمش نیستم سیما!

گیج و درمونده بهش زل می زنم و تنها احتمالی که تو ذهنم چرخ می خوره که فرحان به خاطرش داره این حرفا رو می زنه طرز لباس پوشیدنمه!

- من آدم دیدنت توی این شکل و قیافه و هیچ کاری نکردن نیستم سیما. از طرفی هم آدم عشق بازی کردن با زنم تو محیط کارم نیستم. یکی بفهمه حیثیت برام نمی مونه!

بازوهام و که سفت و محکم نگه داشته رو ول می کنه و با کلافگی وسط اتاقش قدم می زنه. نفس حبس مونده توی سینه ام و لرزون بیرون می فرستم و لبخندی رو لبم می شینه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

پس دردش اینه؟
دست به سینه می شم و راضی از هدفی که بهش رسیدم با لذت نگاهش می کنم که یهو سرش به سمتم می چرخه و همینکه چشمش به لبای خندونم می افته سر جاش وایمیسته!

حالا قاطی حس های مختلف نگاهش یه کم حرص و عصبانیتم هست وقتی با قدم های بلند نزدیک می شه و تو همون مسیر قبل از اینکه بهم برسه و لباش و با خشونت به لبام بکوبه می غره:
- گور بابای حیثیت!

🎭

🎭

#درجه_دو

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#پارت_263

هم‌آغوشی چیزی فراتر از سرکوب امیال ما آدم‌ها بود. هم‌آغوشی مثل فرو رفتن تو چاهی پُر از پَرهای سفید بود، همون‌طور که داشتی بین پرهای سفید و زیبایی که احاطه‌ت کردند فرو می‌رفتی، قلبتم لبریز از ترس و هیجانِ رسیدن به آخر این چاه بود! اما درست وقتی فکر می‌کردی رسیدی به ته این چاه سفید و فرود رو تجربه می‌کنی، یه جسم سخت با همه‌ی قدرت پرتت می‌کنه و همه‌ی راهی که رفتی و برمی‌گردی! دوباره می‌رسی به اول این احساس! روی پرهای شناور نشستی و قلبت رو هم گرفتی توی مشتت.

-اذیتت کردم؟!

من واقعا اذیت شده بودم، قلبم اذیتِ این لحظات بود! همه‌ی تنم اذیتِ این هم‌آغوشیِ نصفه و نیمه‌ای شده بود که توی رویاهام بارها باهاش روبرو شده بودم! اره،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

این واقعیت بود و تنها فرحان نبود که خواب‌های خاک‌برسری با من رو می‌دید! به حتم روح‌هامون وقتی ما خواب بودیم از باکرگی دراومده بودند و مونده بود جسم‌هامون که داشتند دیوونه‌امون می‌کردند.

محکم من رو بین آغوشش می‌گیره، مراقبه که از روی صندلی چرخ‌دار بزرگ توی مطبش دچار سقوط و سانحه نشیم.

-ببخش که نشد اروم‌تر از این پیش برم!

سرم رو از توی سینه‌ش برمی‌دارم و برای نگاه کردن به صورتش چونه‌م رو بالا می‌گیرم.

-دوست ندارم به خاطر این مسائل ازم عذرخواهی کنی!

نگاهم می‌کنه چشم‌هاش از روی تمنا هنوز سرخ وتب دار هستند.لب‌هاش رو درست مماس به لب‌هام قرار می‌ده.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-پس دوست داری چیکار کنم؟!

این لحن اغواگرش، برخورد لب‌هاش روی لب‌هام، نفس‌های داغی که روی صورتم می پاشید و چشم‌هایی که مثل یه طعمه بهم نگاه می‌کردند... اصلا چطور می‌تونستم آروم بگیرم؟! سخت بود، سخت بود که تو بغل آدمی که دوستش داشتم بی‌پروا نباشم! دست‌هام رو دور گردنش حلقه می‌کنم و خودم رو بالا می‌کشم و با فشار دست‌هام سرش رو زیر گلوم فرو می‌برم.

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_264

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

- دوست دارم همه جا این گرمای لعنتیت رو احساس کنم.

بی پروواییم کافی بود تا لحظات دیوانه واری رو با هم تجربه کنیم. مثل مار بهم می پیچیم و بوسه‌ها، تقدیم تن و بدنمون می‌کنیم. همه‌ی تنم سرخ و ملتهب هستش، از درون می‌سوزم و ، وقتی می‌بینم که دووم اوردن تو آغوشش بیشتر از این وادارم می‌کنه که زیر قولم به مامان بزنم، به سرعت از آغوشش جدا می‌شم و ازش فاصله می‌گیرم! روی صندلی با صورت سرخ و بالاتنه‌ی لخت نشسته و به منی که دستم رو به نشونه ایست جلوش گرفتم با اخم می‌گه:
-تازه داشت بهمون خوش می‌گذشت!

-آره ولی برای امروز کافیه!

کلافه بلند می‌شه و یک قدم با حفظ اخم‌هاش به سمتم برمی‌داره.
-کی گفته کافیه؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نگاه لرزونش رو تن نیمه لختم به خندهم می‌ندازه.
-من می‌گم کافیه!

-تو بیخود کردی!

به سمتم پا تند می‌کنه که با پاهای برهنه فرار می‌کنم، اما مگر این اتاق چه جای فراری برای من داشت! گوشه‌ی دیوار گیرم می‌ندازه و به منی که خندهم گرفته با همون نگاه تب‌دار چشم دوخته! خندهم که بیشتر می‌شه شونه‌ام رو سفت می‌گیره و بدون ملایمت می چرخونتم سمت دیوار! درست به دیوار سرد اتاقش چسبیدم و لب‌هاش توی گردنم به بازی درمیان.
-فرحان!

دستاش از سمت پهلوهام به حرکت می‌آن و درست می‌شینن رو بالاتنه‌ام. سرم رو به عقب می‌کشم و تکیه می‌دم به شونه‌اش.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-اگر قراره کارم ساخته شه، ترجیح میدم که به جای این‌جا، تو یه مکان دنج باشم که اگر پس افتادم بتونم خودم رو روی جای گرم و نرم فرو ببرم!

-گرم و نرم تر از من سراغ داری؟!

برمی‌گردم سمتش و خودم رو از گردنش آویزون می‌کنم دست‌هاش محکم روی پهلوهام می‌شینن. دستم رو توی موهای سیاهی که بهمشون ریختم، فرو می‌کنم.
-معلومه که سراغ ندارم. اما کاش بقیه این ماجرا بمونه واسه عروسیمون!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_265

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

یه کم ناامید میشه و میگه:
-طاقت می‌آریم؟

گونه‌ش رو می‌بوسم.
-قول میدم دیگه بی‌هوا نیام که به انحراف بندازمت!

خنده‌ش می‌گیره.
-پس خودم بی‌هوا می‌آم و به انحراف می‌ندازمت!

-مامان هم گذاشت!

یهو اخم می‌کنه.
-اومدم با تو ازدواج کردم که از شری به اسم مادرزن در امون باشم، نمی‌دونستم عمه‌م خودش یه پا مادرزنه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

این‌بار من به خنده می‌افتم. از بغلش پایین می‌آم و با نارضایتی از آغوشش جدام می‌کنه. سمت لباسام که روی مبل افتاده می‌رم، خم می‌شم و برشون می‌دارم. نگاه خیره‌ش همه‌ی حرکاتمو زیر نظر داره.

- اون‌طوری نگام نکن فرحان، واسه امروز کافیه!

دست به کمر می‌شه.
-باید عروسیمون رو جلو بندازیم!

-همین الان هم عروسیمون جلو افتاده!

مانتوم رو که می‌پوشم، پیراهنش رو برمی‌داره.

-چند روزم جلوتر واسه من غنیمت حساب می‌شه!

با خنده می‌گم:
-واسه‌ی تو یا عضو دردسر سازت؟

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh

نگاه چپی بهم می‌نذازه و کیف و کتش رو برمی‌داره.
-شیطونه می‌گه گریه‌ش رو با دردسرم، دربیارم حساب کار بیاد دستش!

از شدت خنده کمرم خم می‌شه. شوخی‌های خرکی زناشویی همینا بودش؟ همینا که در نهایت زشتی و انحراف، خنده‌دار بود و پر لطف؟!

هنوز دارم می‌خندم که با نقش بستن عکس مامان روی صفحه‌ی گوشیم، به عنوان مخاطبی که برای چندمین بار داشت تماس می‌گرفت، صاف و موقر می‌شم و بعد این‌که چند تا نفس عمیق می‌کشم تلفن رو جواب می‌دم.
-سلام مامان جون!

-سلام و زهر هلاهل! دل من که هزار راه رفت دختر... .چرا جواب تلفنم رو نمی‌دی؟

لب می‌گزم و به فرحان هم که داره صدای مامان رو می‌شنوه نگاه می‌کنم و جواب مامان رو می‌دم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-وقت نکردم گوشیم رو چک کنم!

-یعنی چی که وقت نکردی؟ چرا عکست تو این پیجای خبر نیستش؟ همه‌ی همکارات بودند به جز تو!
یکیشونم گفت که تو به خاطر کاری نتونستی خودت رو برسونی از طرفت از همه عذرخواهی کرد!

با بیچارگی به فرحان نگاه می‌کنم که کاملا خودش رو کنار کشیده و اشاره می‌کنه که با عمه‌ش در نمی‌افته!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_266

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

-چرا لال‌مونی گرفتی؟ نکنه تا چشمم رو دور دیدی رفتی خودتو انداختی تو بغل فرحان؟!

همچنان سکوت کردم،فرحان دستش رو مثل بریدن گردنم با چاقو، زیر گردنش می‌کشه و من لب می‌زنم:
- بخدا همه چی رو می‌ندازم گردن خودت!

لب‌هاش که از حال و روزم کش می‌آد، صدای مامان روی سرم خراب میشه.
-اره؟ رفتی نامزد بازی دختره‌ی بی‌حیا؟!

-بخدا مامان تقصیر من نبود! همه‌ش تقصیر فرحانه! البته فرحانم تقصیر نداشت فکر میکرد با من ازدواج کنه واسش مادرزن‌بازی درنمیاری، الانم پشیمونه! زنگ زد بهم گفت می‌خواد نامزدیمون رو بهم بزنه ولی از شما میترسه این شد که مجبور شدم وسط کار به این مهمی پاشم بیام مطبش تا بهش بفهمونم من مسخره‌ش نیستم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

قیافه فرحان دیدنیه! صدای مامان هم درنمی‌آد. منم که با نیش باز به فرحان نگاه می‌کنم. یهو فرحان میاد سمتم و با صدای بلند می‌گه:
-عمه قربونت برم حرف‌های این دختره‌ی کم‌عقل رو باور نکن، داره دستت می‌ندازه! عقل تو کله‌ش نیست، یه بارکی باشد اومد مطبم... . منم بی‌خبر بودم، از کار و زندگی من رو انداخت!

محکم می‌زنم توی بازوش.
-مامان الکی می‌گه، من و کشوند مطبش خفت... .

یهو محکم بغلم می‌کنه و دستش رو محکم می‌ذاره جلوی دهنم و به شکل مضحکی می‌خنده.
-عمه خودت که می‌شناسیش، بی‌تربیته! جدی نگیر حرف‌هاش رو! الانم کت‌بسته میارم تحویلش می‌دم، غمت نباشه عمه جون!

و گوشی رو که رو آیفن بود از دستم می‌کشه و تماس رو قطع می‌کنه، هنوز دستش روی دهنم سفت چسبیده شده! تقلا می‌کنم اما موفق نمی‌شم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-که من خفتت کردم! آره؟!

و دستش رو آروم از رو لب‌هام برمی‌داره نفس محکمی می‌کشم.
-نکردی؟!

-باید بری جار بزنی؟!

-من این‌جوری هستم!

آروم می‌زنه پس کله‌م.
-بس که بی‌تربیتی!

از بغلش بیرون می‌آم و می‌خندم.
-تا تو باشی وقتی می‌بینی من تو خطرم، ادای آدم‌های خوشحال رو درنیاری!

چپ‌چپ نگاهم می‌کنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-با این غلط امروزمون و این حرفایی که پای تلفن زدی، تا خود روز عروسی نمی‌ذاره انگشتمونم به هم بخوره!

بیشتر می‌خندم.
-خوب کاری می‌کنه!

#درجه_دو
#پارت_267

سری با تاسف تکون می ده و دستش و برای برداشتن گوشیش و جمع و جور کردن وسایل روی میزش دراز می کنه:

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

@darkhast_romannn

- تو این حرف و می زنی؟ وقتی با میل خودت اون اکران خصوصی و پیچوندی و اومدی اینجا پی عشق و حال با من؟

- بخوای هی به روم بیاری و بابتش متلک بگی مطمئن باش اولین و آخرین بارمه!

گوشیش و می ذاره تو جیبش و با لبخند یه وری می چرخه سمتم.
- متلک که نه، ولی تا آخر عمر به روت میارم. چون خودمم هیچ وقت یادم نمی ره کارت امروزت و.

نزدیک می شه و با انگشت اشاره چند ضربه به شقیقه منی که همه وجودم چشم شده و دارم با نگاه قورتش می دم می زنه:
- واقعاً دوست دارم بدونم این تو چی گذشت که همچین تصمیمی گرفتی و انقدر حال دادی به من!

راضی از اینکه ته این تصمیم پشیمونی نبود لب می زنم:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- فقط دلم می خواست بدونی، می دونم شغلم یه شغل خاصه که ساعت کاری مشخصی نداره و هزارتا برنامه جانبی به جز فیلمبرداری هست که باید به عنوان بازیگر توش حضور داشته باشم. می دونم که تو هم زیاد خوشت نمیاد ولی به روم نمیاری چون دوست داری به کاری که براش زحمت می کشم احترام بذاری. می دونم که شاید در آینده، شغل من مشکلاتی رو برامون به وجود بیاره که یه کم شرایط زندگی رو برامون سخت کنه. ولی در کنار همه اینا باید بهت می فهموندم که تحت هر شرایطی، اولویتم تویی. همینکه، همینکه امروز پیامت و خوندم حس کردم، دلم نمی خواد هیچ جای دیگه ای به جز، بغل تو باشم!

نگاهم از چشم های پر از آشفتگیش که بین چشمای به اشک نشسته من چپ و راست می شه، پایین تر می ره و زل می زنم به سیبک گلوش که در اثر قورت دادن مداوم آب دهنش بالا و پایین می ره و دل منم تو قفسه سینه ام با همین ریتم همراهیش می کنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
🎭
#درجه_دو
#پارت_268

لبخندی به روش می زنم و ادامه می دم:
ـ شاید ته دلت دوست داشته باشی من دیگه این شغل و ادامه ندم و وقتم و بذارم پای یه کار کم دردسرتر، ولی همینکه این و به زبون نمیاری، انقدر برای من ارزش داره که به جبرانش یه تصمیماتی مثل امشب بگیرم.

بعد از چند ثانیه، نفس عمیقی می کشه و یه قدم جلوتر میاد. قیافه اش تو این لحظه تماشایی ترین صحنه زندگیمه و خیلی راحت می تونم، عشقی که تمام این

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

سال ها منتظرش بودم و همیشه ازم مخفیش می کرد و از همین نگاهش بخونم.

- سیما؟!

منم همه احساسم و توی چشمام می ریزم و خیره بهش منتظر می مونم تا حرفش و بزنه:
- جانم؟

- به نظرت... به نظرت می تونیم؟

- چی؟

چشماش و ریز می کنه و تو یه ثانیه از مظلوم ترین حالت ممکن به شیطون ترین قیافه ای که ازش سراغ دارم تغییر حالت می ده:
- می تونیم یه دور دیگه بریم و تا نیم ساعت دیگه خودمون و برسونیم خونه اتون، که عمه هم شک نکنه؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نمی دونم چقدر می گذره که با دهن نیمه باز مونده بهش زل می زنم. فقط می دونم هیچ وقت، با هیچ معیاری نمی تونم میزان پررویی این آدم و اندازه گیری کنم.
این دیگه دست منی که توی هم جنس های خودم به پررویی معروف بودم هم از پشت بسته.
من منتظر شنیدن اوج احساساتش در قالب چند کلمه بودم درحالیکه ذهن منحرف اون داشت دنبال رفع نیاز جنسیش می گشت.

نیشش که تا بناگوش باز می شه همه حرصم و با کف دستم به قفسه سینه اش منتقل می کنم و محکم هلش می دم عقب.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_269

همینطور که راه می افتم سمت در اتاق تا برم بیرون، لا به لای صدای خنده های بلندش که لبخند منم به دو طرف کش میاره لب می زنم:
- مامانم خوب تو رو شناخت. تنبیه اینهمه انحراف ذهنیتم می شه همین که تا شب عروسی حتی نمی ذارم صدام و بشنوی چه برسه به همچین فداکاری هایی!

دنبالم راه می افته و با خنده جواب می ده:
- خبر نداری، الآن دیگه همه از خداشونه شوهرشون انحراف ذهنی داشته باشه ولی انحراف جنسی نداشته باشه. پس برو خدا رو شکر کن.

- با این وضعی که تو در پیش گرفتی، به اونجا هم می رسی نترس.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

با صدای بلندتری می خنده و منم اینبار دل می دم به دل خنده هاش. اصلاً بذار پررو بشه، برای منی که سال ها تو عشقی که شب و روز واسه رسیدن بهش دعا می کردم سوختم و دم نزدم، پررویی کردنش هم قشنگه!

*

نمی دونم واسه چندمین باره که دارم بعد از پاشیدن چند پاف از اسپری شیشه پاک کن رو سطح صاف و بدون لک آینه اتاق خواب مشترکمون دستمال می کشم، ولی خودمم می دونم که دیدم نسبت به تمیزی وسایل خونه و جهیزیه ای که بالاخره کار چیدنش توی شب قبل از عروسیمون تموم شد، زیادی وسواس گونه اس و دیگه دارم حساسیت بیخود خرج می کنم.

نمی دونم، شایدم به خاطر استرسیه که از غروب به جونم افتاده و سعی می کنم با تمیز کردن های افراطی از فکرش بیرون بیام.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

استرسی که مامان ربطش داد به فردا که روز عروسیمونه، ولی من با اون استرس خیلی وقته که آشنام و حتی ازش حس خوبی می گیرم. ولی این یکی فرق داره انگار که فقط دلم می خواد از شرش خلاص بشم.

#درجه_دو
#پارت_270

- سیما؟ تموم نشد؟ آینه رو سوراخ کردی از بس روش دستمال کشیدی!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

با صدای مامانم برمی گردم سمتش که می بینم لباساش و پوشیده و حاضر شده که بره.
- داری می ری؟

- آره دیگه، کاری نیست که. بابات پایینه اومده دنبالمون.

با «دنبالمون» گفتنش اخمام تو هم فرو می ره چون فکر می کنم منم می خوان با خودشون ببرن ولی جمله بعدیش خیالم و راحت می کنه:
- اومده دنبال من و فرید. فوری قیافه نگیر واسه من!

نیشم تا بناگوش باز می شه:
- پس من بمونم دیگه؟

- دیگه وقتی یه کم خجالت نمی کشی که جلوی چشم بابات اینجا بمونی، اجازه گرفتنت چیه؟

می خندم و نزدیکش می شم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- مامان جان! از بعدِ عقدمون هر سازی زدی رقصیدیم. یه امشب و بذار پیش هم باشیم. فرحان که انقدر سرش شلوغه از غروب حتی جواب تلفن منم نمی ده، چه برسه به اینکه بیاد تو چیدن وسایل کمکمون کنه. واسه همین دوست دارم وقتی میاد خونه چیده شده امون و می بینه اینجا باشم. قول می دم شیطونی نکنیم خب؟

چپ چپی نگاه می کنه و با اینکه هنوز ناراضیه و طبق عقاید قدیمی و سنتی خودش، دلش رضا نیست به اینکه قبل از عروسی اتفاقی بینمون بیفته ولی با این نگاه پر از خواهش من بالاخره کوتاه میاد و بدون حرف راه می افته سمت در.

ولی من به این بدون حرف رفتنش راضی نمی شم که از پشت محکم بغلش می کنم و گونه اش و می بوسم.
- دستت درد نکنه، خیلی خسته شدی امروز.

- واسه تو این کار و نکنم واسه کی بکنم؟ ولی بگیر زود بخواب سیما، حنابندون که نذاشتی بگیریم و گفتی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دیگه قدیمی شده. حداقل بذار عروسیتون آبرومند برگزار بشه و وسط مراسم از خستگی غش نکنی.

#درجه_دو
#پارت_271

چشم بلند و کشیده ای می گم که بالاخره لبخندی رو لبش می شینه و همراه فرید که از شدت خستگی نای باز نگه داشتن چشماش هم نداره چه برسه به حرف زدن، از خونه بیرون می رن و منم سریع مشغول ادامه خورده کاری ها می شم.
کار خاصی هم نمونده ولی می خوام تا اومدن فرحان همه چیز مرتب و بی نقص باشه و اون وسط یه بار

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دیگه هم شماره اش و می گیرم تا بلکه این دفعه جوابم و بده.

امروز چند تا عمل پشت سر هم انجام داد و بعدشم قرار بود بره مطب تا یه هفته سرکار نرفتن بعد از عروسی و جبران کنه. واسه همین حتی تماس هامم نمی تونست جواب بده.
ولی الآن، رد تماس می کنه و چند دقیقه بعد که دوباره می گیرمش، می بینم گوشیش به کل خاموش شده.

استرسی که تو تمام ساعت های گذشته سعی داشتم از خودم دورش کنم، با همین حرکت ساده حالا به شدیدترین حد خودش می رسه. انقدری که دیگه دستم به هیچ کاری نمی ره و با درموندگی می شینم رو اولین مبلی که سر راهمه!
حالا که فکر می کنم می بینم، هرچقدر سر فرحان شلوغ باشه، اصلاً طبیعی نیست که اینهمه ساعت نه جوابم و بده و نه، خودش بهم زنگ بزنه.
اونم وقتی می دونست به خاطر هول هولکی انجام شدن کارای عروسی، امروز چقدر کار کردیم و همه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

امون حسابی خسته شدیم. پس، پس حتماً یه اتفاقی افتاده و دلشوره گرفتن منم نه بیخوده و نه، ربطی به مراسم فردا داره.

با صدای چرخیدن کلید توی قفل در، فرصتی واسه تجزیه و تحلیل اینکه چه اتفاقی ممکنه افتاده باشه پیدا نمی کنم.
پس دلیل رد تماس کردنش همینه. نزدیک بود و نمی خواست بیخودی وقتش و به جواب دادن و حرف زدن پای تلفن صرف کنه و من چقدر بیخودی فکرای احمقانه کردم!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_272

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

کلافه از فکر و خیال های بیخود که حتی نذاشت قبل از اومدن فرحان یه کم به ظاهرم برسم بلند می شم و تا نزدیکی های در جلو می رم. ولی با دیدن ظاهر به شدت آشفته فرحان که میاد تو قدم هام همونجا ثابت می مونه و دیگه جلوتر نمی رم.

نگاه ترسیده ام تو صورتش که یادم نمیاد آخرین بار کی تو این حالت دیدمش می چرخه و آروم صداش می زنم:
- فرحان!

جوابم می شه کوبیده شدن محکم در به چهارچوب که صدای بلندش تو خونه و می پیچه و منم ترسیده تو جام می پرم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

آب دهنم و قورت می دم و با بهت زل می زنم به صورت سرخ شده از خشمش و نگاهی که برعکس تمام یکی دو ماه گذشته هیچ رنگ و بویی از محبت و علاقه نداره.
انقدری که ناخودآگاه، بدون اینکه بفهمم موضوعی چیه و چه خطایی ازم سر زده که تهش این نگاه فرحان نصیبم شده چند قدم عقب عقب می رم و دستم و رو قلبی که با ضربان محکمش داره از جا کنده می شه می ذارم.

ولی فرحان فاصله رو با قدم های بلند طی می کنه و بدون اینکه یه کلمه حرف بزنه تا من و از این بهتی که توش گیر کردم نجات بده دستش بالا می ره.
به خیال اینکه می خواد بکوبه تو صورتم می خوام گارد بگیرم تا جلوی ضربه احتمالیش گرفته بشه. تو همون وضعیت هم همه حواسم به مراسم فرداس و آبروریزی ای که نمی خوام تحت هیچ شرایطی اتفاق بیفته.
ولی چشمم تازه به پاکتی که توی دستش داره می خوره و چند ثانیه بعد به جای دستش، اون پاکته که به

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

سمتم پرت می شه و بعد از خوردن به قفسه سینه ام، می افته رو زمین.

جفتمون در حال نفس نفس زدنیم و اگه به من باشه حاضرم تا سال های سال از این بهتی که توش گیر کردم در نیام، تا وقتی که یه نفر بیاد و محکم تکونم بده و بهم بگه همه این صحنه هایی که دیدم خواب بوده.

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_273

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

ولی همچین چیزی نیست و من باید با واقعیت رو به رو بشم. واسه همین یه بار دیگه تلاشم و می کنم تا جوابم و از زبونش بشنوم و با صدایی که به زور از گلوم در میاد لب می زنم:
- چی شده فرحان؟ این چیه؟

وقتی بازم جوابی جز بیشتر شدن خشمش و تندتر شدن نفس های سنگینش نصیبم نمی شه؛ نگاه مات مونده ام و از چهره آشفته فرحان و موهایی که پریشون و نامرتب روی پیشونیش ریخته می گیرم و روی پاهام می شینم برای باز کردن اون پاکتی که مطمئناً محتویاتش عامل این حال و روز فرحانه!

با دستای لرزون پاکت و روی زمین خم می کنم و درجه بهت و ناباوریم چند برابر می شه با دیدن عکس هایی که از توش بیرون می ریزه.
عکس هایی که انگار، صحنه یه فیلمه با بازی من و، مهرشاد حجازی. اونم نه یه فیلمی که بشه با قوانین جمهوری اسلامی توی ایران فیلمبرداریش کرد، یه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

فیلمی که ساختنش خیلی راحت می تونه پرونده دارت کنه!

چشمام و محکم می بندم و اشکایی که از شدت درموندگی توی چشمام جمع شدن روی صورتم می ریزن.
باید زودتر از اینا می فهمیدم نمایشی که مهرشاد حجازی کثافت اون شب بازی کرد و من و با دوز و کلک کشوند طبقه پایین خونه پژوهنده که بعد از رفتن فهمیدم استخر خونه اشه، الکی نبود و یه هدف و منظوری پشتش هست.
چرا انقدر احمق بودم که فکر کردم یه اتفاق بود که با هر بدبختی و عذابی ازش جون سالم به در بردم و دیگه قرار نیست رد و نشونی ازش توی زندگیم باشه و نگرانم کنه.
ولی حالا تو بدترین زمان ممکن، این عکس ها رو رسونده بودن دست شوهرم که چی و ثابت کنن؟ هدفی جز بردن آبرو و به خاک سیاه نشوندنم دارن؟ ولی... ولی چرا؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- سیما!

با صدای خش دار و دورگه فرحان، چشمام و باز می کنم و زل می زنم بهش که اونم رو به روی من رو پاهاش نشسته و داره جوری نگاهم می کنه که انگار، منتظر توضیحه.

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_274

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

توضیحی که باید خیلی زودتر از اینا بهش می دادم ولی هیچ وقت فکرشم نمی کردم کار به اینجا بکشه و همچین فضاحتی پیش بیاد.

وقتی صدایی جز نفس های بلند و تندم ازم نمی شنوه، دستش و برای برداشتن یکی از عکسا دراز می کنه و حین تکون دادنش جلوی صورتم عصبی و خشمگین می غره:
- توضیحت چیه واسه این آشغالا؟ نمی خوای که بگی فتوشاپه؟

نگاهم و از چهره در آستانه انفجارش به عکسی می دوزم که توش، حجازی لب استخر دراز کشیده و درحالیکه شال من و محکم تو مشتش گرفته تو فاصله ای که چیزی نمونده صورتامون با هم مماس بشه خیره خیره به چشمام زل زده.
حالا چه جوری باید به فرحان می فهموندم که منِ احمق، به خیال اینکه حالش کنار استخر بد شده و از هوش رفته، دویدم سمتش و کنارش نشستم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چه جوری باید می فهموندم یهو چشماش و باز کرد و با حرفا و رفتاراش ادای آدم های مست و لایعقل و درآورد و یه سری چرت و پرت پشت سر هم ردیف کرد؟

چه جوری باید می فهموندم که کاملاً شوکه بودم و همه اعضای بدنم فلج شد وقتی از شالم گرفت و من و کشید سمت خودش و منم، فقط برای اینکه تعادلم به هم نخوره و پرت نشم توی آب استخر، افتادم روش.

چه جوری باید می فهموندم که همه این اتفاقا چند ثانیه طول کشید و اون آشغالی که مامور عکس گرفتن شده بدترین صحنه های ممکن و شکار کرده.

چه جوری می فهموندم که بعدش هرچی از دهنم در اومد بهش گفتم و زدم از اون استخر کوفتی بیرون و بعد از اون هم، جز سر فیلمبرداری، یه کلمه هم باهاش حرف نزدم.

- با توام! جواب من و بـــــده!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

با صدای بلندش تو جام می پرم و زل می زنم بهش.
از بین اینهمه توضیحی که توی سرمه، احمقانه بدترین واقعیت ممکن و به عنوان اولین حرف به زبون میارم و حال فرحان و از اینی که هست، بدتر می کنم:
- فتوشاپ نیست!

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_275

شاید زمانی که فرحان از اون دختره جدا شده بود و حال و اوضاعش به شدت بد بود و من فکر می‌کردم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

که چقدر به خاطر اون دختر حالش بد شده، اشتباه می‌کردم و اون زمان حالشم اصلا خوب بوده! حال بد، اوضاع بد، یعنی چیزی که من داشتم جلوی چشم‌هام می‌دیدم. داشت خفه می‌شد، می‌خواست من رو که از ترس یه گوشه پناه گرفته بودم خورد خاک‌شیر کنه اما همه‌ی نفرتی که توی چشم‌هاش بود رو سر وسایلی که فقط قد یک‌هفته از عمرشون تو خونه‌ای که مال ما بود، می‌گذشت، خالی می‌کنه.
گلدون‌ها، تابلوها، دکوری‌های تزیینی، تنها قاب عکس مشترکمون که همین دیروز از عکاسی تحویل گرفتم... همه و همه، وسط سالن خونه خورد و خاک‌شیر می‌شن. انگار من بودم که داشتم می‌شکستم. پروبالم درد گرفته بود، روی زانوهام همون گوشه‌ای که پناه گرفتم، فرود می‌آم. آروم کردن آدم‌هایی که فکر می‌کردن تو یه گناه‌کاری، کار راحتی نبود.
وحشت‌زده‌م، ترسیده‌م و از خشونتی که توی نگاه و دست‌هاش هم هست، می‌ترسم. وقتی اطرافش چیزی پیدا نمی‌کنه برای شکوندن، سمت من پا تند می‌کنه.
مبلی که جلوی مسیرش به من هست رو پرت می‌کنه، صدای افتادنش روی زمین شونه‌هام رو می‌پرونه بالا.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

جلوی پاهام، همون پاهایی که قرار بود فردا با یه دنیا خوشی، تو این خونه قدم بذارند، روی زانوهاش می‌شینه. صورتش رو نه، ولی دست‌هاش رو، همون دست‌هایی که قرار بود تا همیشه گرم باشند رو، زیر چونه‌ام می‌ذاره، سرما با همین اتصال کوتاه به تنم منتقل می‌شه. تاب این نگاه رو ندارم. سرم رو می‌ندازم پایین تا این چشم‌ها رو اون‌قدر پرنفرت نبینم.

-سخته تو چشم‌هام نگاه کنی؟!

این صدای فرحان من نبود!

به زحمت، ولی زمزمه می‌کنم.
-کار...کاری نکردم که سخت باشه!

صدای فریاد بلندش از جا می پروندم.
-پس تو چشم‌هام نگاه کن!

چشم‌های لرزونم رو سمت چشم‌هاش می‌گیرم.
-سر من داد نزن فرحان!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
🎭
#درجه_دو
#پارت_276

اون‌قدر ها هم نمیتونم خودم رو شجاع نشون بدم، صدام می‌لرزه، بدنم می‌لرزه، چشم‌هام پر هستند. اما همیشه برای داشتن این زبون باید خدا رو شکر می‌کردم.
می‌خنده، عصبی! هنوز دستش زیر چونه‌م هستش.
-می‌فهمی چه غلطی با من کردی؟! می‌فهمی با من، با عمه،با، بابام، چیکار کردی؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn
@darkhast_romannn

با دستش به عکس‌هایی که کف زمین پخش و پلا هستند، اشاره می‌کنه.
-اونا رو دیدی، میگی فتوشاپ نیست! میگی سند گناهته...

دستش از زیر چونه‌م می‌افته و هر دو دستاش یقه‌ی تی‌شرتی که توی تنم هست رو می‌گیرند و من رو با فشار دست‌هاش از روی زمین بلند می‌کنه و می کوبونه به دیوار پشت‌سرم. حتی آخ هم نمی‌گم و فقط به چشم‌هاش نگاه می‌کنم. انگار هرگز فرحان من نبود!

-چرا؟!
آروم می‌پرسه. عصبانیه، من ساکتم. عصبانی‌تر می‌شه و داد می‌زنه!

-چرا؟!

و محکم‌تر از قبل به دیوار می‌کوبونتم! اشک از گوشه‌ی چشمامم پایین می‌افته دستام رو، روی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دست‌هاش که یقه‌م رو محکم گرفتند می‌ذارم و داد می‌زنم:
-چون دوست داشتم!

و با دست‌هام محکم روی سینه و گردنش ضربه می‌زنم.
-شنیدی؟ چون دوست داشتم. بلندتر بگم؟ قشنگ گوش کن. چون دوست داشتم! اخه من یه هرزه‌م که کارم بالا رفتن از کول پسر است! یه کثافتم که دوست داشتم بازیت بدم و به ریش تو و مامانم و بابات بخندم و... .

قبل این‌که جملاتم رو ادامه بدم، پنجه‌هاش توی موهام فرو می‌ره و سرم رو محکم به عقب می‌کشه، از دردی که توی سرم می پیچه زبونم بند می‌آد اما هق‌هقم نه. توی صورت گریونم فریاد می‌زنه:
-اگر فردا این صورت لعنتیت رو برای نمایش نیاز نداشتم میزدم لهش می‌کردم تا یادت نره که چی باید از دهنت بیرون نیاد!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

می‌خوام خودم رو از دست.هاش نجان بدم،تقلا می‌کنم، حریفش نمی‌شم.
-فکر کردی، میام و جلو اون همه آدم لبخند مصنوعی می‌زنم و دست‌به‌دست باهات می‌رقصم؟!

#درجه_دو
#پارت_277

باز هم تقلا می‌کنم، نمیشه! گریه می‌کنم.
-فکر کردی...دوباره قدم می‌ذارم تو این خونه؟!

فشار دستش توی موهام بیشتر می‌شه، سرم درد گرفته، چشم‌هام تیر می‌کشن. دست‌هام ولی سردن، تو

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چشم‌هاش خیره می‌شم، نا ندارم ولی این جمله رو می‌گم:
-نشونت میدم یه هرزه‌ی واقعی چه کاری ازش برمیاد!

با فشار دست‌هاش، هلم میده عقب، تلوتلو می‌خورم به عقب، پام به مبلی که پرت شده بود روی زمین گیر می‌کنه و به شکل بدی زمین می‌خورم! درد بدی توی شکم و بازوم می‌شینه. اما از جام بلند می‌شم. هنوز ایستاده، صدای نفس‌های عصبیش به گوشم می‌رسه. داره خودش رو می‌کشه تا نیاد و لهم نکنه! دستم رو روی شکمم می‌گیرم، میرم سمت اتاقمون! اتاقمون چه واژه‌ی خنده‌داری... . مانتوم رو شالم رو با سوئیچ ماشین بابا که دستم بود برمی‌دارم. حتی نمی‌تونم خم بشم و کفش بپوشم، با همون دمپایی‌هایی که پام هست، سمت در می‌رم! اما چیزی یادم می‌اد. برمی‌گردم وسط سالن، با همه‌ی دردی که توی بازوم نشسته، عکس‌هایی که ثابت می‌کنند یه هرزه هستم رو جمع می‌کنم و سمت خروجی این خونه‌ای که دیگه نمی‌خواستمش می‌رم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

قبل این‌که در رو باز کنم، دستش از بالای سرم عبور می‌کنه و روی در می‌شینه.
-می‌خوای چه گندی بزنی؟!

دوست ندارم باهاش هم‌کلام بشم.
-کار من و تو امروز، تو همین خونه‌ای که فکر می‌کردم تا ابد مال منه، تموم شده!

نگاهش می‌کنم.
-تو رو بخیر و... .

دستگیره رو پایین می‌کشم.
-من رو به سلامت!

فشار دستش اجازه باز شدن در رو نمی‌ده، نگاهش نفرت‌انگیز تر می‌شه. دست‌هاش این‌بار بازو هام رو شکار می‌کنند. با همه‌ی حرص و غضبی که ازش سراغ نداشتم، تو صورتم جملاتش رو می کوبه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
🎭
#درجه_دو
#پارت_278

-دختره‌ی بیشعور! چرا نمی‌زنی تو گوشم و بگی که این‌ها تهمته؟ چرا تف نمی‌کنی توی چشم‌هام و نمی‌گی که بهت بهتون زدن؟ چرا به دست‌وپام نمی‌افتی که باور کنم تو اهل این برنامه‌های فاسد نیستی؟! چرا زجه و مویه راه نمی‌دازی که یه کم بهت حق بدم و بگم حتما اون عکس‌ها یه بازیه که ما رو نشونه گرفته؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مثل خودش صدام رو می‌ذارم روی سرم و سرش آوار می‌کنم.
-وقتی تو ذهنت همچین آدمی می‌تونم باشم، وقتی از در این خراب‌شده اومدی تو، مثل یه گناه‌کار نگاهم کردی تا همین الانشم، حرفی باقی نمی‌مونه! من توضیحی برای آدمی که فکر می‌کنه من می‌تونم کج برم، ندارم که بدم.

عکس‌ها رو این‌بار من روی سینه‌ش می‌کوبم.
-تو چشم تو، من همین آدمی هستم که تو این عکس‌ها دیدی! همین عکس‌هایی که در کمال بی‌شرفی تو همون شبی که اومدی دنبالم و حالم بد بود، ازم گرفته شده! من خودمم گول حجازی رو خوردم... .

-تو این عکس‌های لعنتی حجازی مشخص نیست، هیچ‌کس نمی‌تونه ثابت کنه اونه! ولی قیافه تو... .

ادامه نمی‌ده.

خودم رو از دست‌هاش آزاد می‌کنم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-باید شر همچین آدمی رو از زندگیت کوتاه کنی!

مجبور می‌شم دوباره این عکس‌های نفرت‌انگیز رو، از روی زمین جمع کنم.
-خودم این کار رو برات می‌کنم.

روی زانو هام به سختی بلند می‌شم،اشک‌هام رو صورتم قطار هستند وقتی با بغض و کینه بهش می‌گم:
-نگران هیچی نباش، آدم بده‌ی قصه‌ای که شروع نشد، خودم می‌شم!

قبل این‌که از در خونه برم بیرون، عکس‌ها رو از دستم می‌کشه بیرون. سرش داد می‌زنم:
-بدشون به من!

پوزخندی که گوشه‌ی لب‌هاش هست، حالم رو بدتر می‌کنه. اما چشم‌های سرخش، پیشونی نبض دارش، رگی که از شدت عصبانیت و فشار روی گردنش آبی شده، دلم رو به درد می‌آره.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

اما این باعث نمی‌شه که از خونه‌ای که حس می‌کردم دیگه نمی‌تونم بهش تعلق داشته باشم، بیرون نرم.
فرحان و عکس‌هایی که توی دستش بود رو پشت سرم جا می‌ذارم و، وقتی سوار ماشین می‌شم و سمت خونه می‌رونم، قلبم از شدت فشار و دردی که داشت متحمل می‌شد، درد می‌گیره. دستم رو روش می‌ذارم و زمزمه می‌کنم:
-این حقت نبود، می‌دونم.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_279

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چراغ قرمزها رو رد می‌کنم، برای رسیدن به خونه عجله دارم، حواسم هست که از حدم نگذرم و زیر کامیون نرم. برای مردن زود بود، نه تا وقتی که روزگار حجازی و محسنی و فرحان رو سیاه نکردم!

به خونه که می‌رسم، مامان و فرید با دیدنم وا می‌رن، مامان اخم داره.
-کدوم آدم عاقلی یه شب قبل عروسیش می‌زنه به تیپ‌وتاپ شوهرش؟! پسره‌ی بدبخت زنگ زد که دعواتون شده، سیما رو دیدین نگران نشین. چیز مهمی نیستش! اما قیافه‌ت که می‌گه چیز مهمی هم هستش... .

قبل این‌که لب وا کنم گوشیش زنگ می‌خوره، تماس رو برقرار می‌کنه، من داشتم جون می‌دادم و اون تماس گرفت که حال بدم رو برای مامان توجیه کنه؟! عوضی.

-سلام مارال جان، قربونت برم من، حالت چطوره!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

فرید نگاهم می‌کنه.

مامان با ذوق صحبت می‌کنه.
-خداروشکر سیما هم خوبه. دل توی دلم نیست واسه فردا! یه عروسی باشکوه داریم براشون می‌گیریم که تو کتابا بنویسن!

بلند می‌خنده.
-خدا از دلت بشنوه مارال جان... انشالله مهسیما جان هم مثل سیما یه پسر خوب سر راهش قرار بگیره و تا ابد خیالت تخت باشه. خودش که نیست ولی خداش هست، پسرم همه چیز تمومه. هر حرفی زدیم هر چیزی خواستیم نه نیاورد. خدا روشکر، خداروشکر که بچه‌م سامون گرفت.

چشم‌هام دوباره می‌سوزن، فرید می‌بینه.
-داداش نگرانته، بهم پیام داد رسیدی، بهش گفتم آره. بهم گفت حواسم بهت باشه.

-بهش بگو بره گمشه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

از جام بلند می‌شم و سمت اتاقم می‌رم. صدای مامان بلندتر از همیشه هستش.

-براش یه جهازی چیدم انگشت به دهن می‌مونی مارال. الهی دخترم به خوشی استفاده کنه، دونه به دونه‌ش رو با صلوات و ذکر، براش خریدم. هر کدوم رو که چیدیم، اشک شوق ریختم. ایشالا قسمت خودت بشه، ببینی چه حس‌وحالی داشتم.

روی تختم دراز می‌کشم. اشک‌هام می‌ریزن. چطور تونست بهم شک کنه؟! خدایا من فردا رو نمی‌خوام نذار فردا بشه.

🎭

🎭

#درجه_دو

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

@darkhast_romannn

#پارت_280

-فرحانم که مثل پسر خودمه،خودم بزرگش کردم. می‌دونم دخترم رو دست خوب کسی سپردم. وای مارال فردا کی می‌شه من که تا صبح خوابم نمی‌بره!

صدای خنده‌های بلند مامان، هق‌هق من رو هم به همراه داره. پتو رو روی سرم می‌کشم و هرگز نشد خوشی با خیال راحت از گلوم پایین بره.

دنیا اون‌قدر وحشتناک هست که یک‌شبه، از خوشبخت‌ترین زن دنیا، تبدیلت کنه به غمگین‌ترین زن دنیا! حالا می‌تونستم حال همه‌ی زن‌هایی که قلبشون شکسته بود رو درک کنم، می‌تونستم درک کنم که چه زجری کشیدن و چقدر سخت، شب رو به صبح رسوندند، خیلی‌ها هم روشنایی صبح رو هرگز ندیدند و تاریکی رو برای ادامه زندگیشون انتخاب کردند. ولی روشنایی که از پنجره اتاقم به داخل اتاقم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

سرک کشیده، نوری که روی صورت خیس از گریه‌های بی‌قرارم تابیده، داره بهم گوشزد می‌کنه، که این زندگی چه من بخوام چه نخوام، راه خودش رو می‌ره. ظالمانه‌ست که صبح و شب، ماه و خورشید، برف و بارون، آدم‌ها... همه‌چیز و همه‌کس، بی‌توجه به حال بدت، از تو عبور می‌کنند تا زندگی رو ادامه بدند. کاش می‌شد زندگی رو ادامه نداد. اما صبح شده بود، خورشید طلوع کرده، باید که ادامه می‌دادم.
کاش جربزه‌ی این رو داشتم که برم و جلوی مامان و بابام وایسم و بگم که من امروز رو نمی‌خوام. این جشن و این پای‌کوبی، این روزی که براشون حکم یه شب شاهانه رو داشت، برام جز ذلت و خواری نبود. اما اون اشتیاق توی چشم‌هاشون، اون آرزوهای دوری که همیشه توی نگاهشون به من هست، دست‌وپام رو سست کرده. یادم می‌افته که چقدر واسه امروز تلاش کردند و زحمت کشیدن بیشتر اشکم رو درمی‌آره.

تا صبح خواب به چشمم نیومد، همون چشم‌هایی که صدبار بوسیده بودشون و گفته بود که قشنگ‌ترین

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چشم‌های دنیان. مگه آدم می‌تونه، قشنگ‌ترین چشم‌های دنیا رو به این روز دربیاره؟!
برای رهایی از این خلسه‌ای که توش گیر کرده بودم، به آب داغ پناه می‌برم. زیر فشار آب، توی خودم مچاله می‌شم، به خودم می‌پیچم و نمی‌تونم این بی‌اعتمادی رو هضم کنم. مگر من تو این همه سال چه اشتباهی کرده بودم، اصلا چه خلافی ازم سر زده بود که انقدر زود و بی‌درنگ تونست من رو مثل یه گناهکار ببینه؟!

#درجه_دو
#پارت_281

@darkhast_romanm

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

منی که تا قبل از حضورش توی زندگیم، به خاطر حضور نحس همیشگیش توی قلبم، نتونستم حتی به کسی نگاه کنم، انصاف نبود که صبح روز عروسیم، این حال و روزم باشه. انصاف نبود که زندگی هر چی بازی مسخره بود سرم دربیاره و منم ادامه‌ش بدم و سایه‌ی پوز خندش روی زندگیم دلم رو تیره و تار کنه.

آخم دراومده بود، نمی‌تونستم ملاحضه کنم و بگم که درد ندارم. درد داشتم و قرار بود امشب شب قشنگ شروع آرزوهامون باشه.

جلوی آینه نشستم، موهام رو بین حوله می‌پیچم و کاش خودش مسولیت این بار رو به دوش می‌کشید و وقاحت رو در حق خونواده‌هامون تموم می‌کرد و می‌گفت که این عروسی کنسله! اما نه تنها این حرف رو نزده بود که حتی از دایی بهمون خبر رسیده بود که نمی‌تونه بیاد دنبالم ببرتم آرایشگاه با دایی برم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

به گوشیم نگاه می‌ندازم، بعد مدت‌ها اولین بار بود که یک‌شب و یک‌روز ازش خبری نداشتم.
برام پیغام می‌فرستاد! برای منی که یه گوشی داشتم و تو ناامیدی دست‌وپا می‌زدم اما ته دلم، به یک پیام خشک‌وخالی هم می‌خواستم دل خوش کنم.

-بخور مادر، زیر دست آرایشگر غش می‌کنی آخر! تو رو خدا ببین چه حال‌وروزی واسه خودش درست کرده؟ این چش و چال چیه واسه خودت ساختی؟!

-من نساختم، دست‌پخت پسرته!

لقمه رو به زور توی دهنم فشار می‌ده.
-زبونتم که از کار نمی‌افته! بخور... .

لقمه رو به زور توی دهنم نگه می‌دارم وبغض کرده می‌گم:
-نمی‌شه کنسلش کنیم؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-چی رو؟

-عروسیو!

محکم می‌زنه روی بازوم.
-لال شی دختر!

اه می‌کشم، اگر لال می‌شدم و این شب مسخره رو در پیش نداشتم، راضی بودم.

-زود باش،الاناست داییت برسه. خوبیت نداره معطلش کنی.

-می‌خواست خودش بیاد!

-الان ناراحتی چرا خودش نیومده دنبالت، که شدی برج زهرمار؟

دوباره بغض می‌کنم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-آخه کی صبح عروسیش با پدرشوهرش می‌ره آرایشگاه؟!

-خودت رو لوس نکن سیما. پاشو برو آماده شو.
فرحانم که صبح زنگ زد کلی عذرخواهی کرد...
بزرگش نکن.

بلند می‌شم.
-از ترس تو بود که زنگ زد!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_282

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh

فرید بدو بدو از اتاق میاد بیرون، کت‌وشلوار پوشیده، کراوتش هم دور گردنش آویزونه با شوق و ذوق می‌پرسه:
-چطور شدم؟

از کنارش رد می‌شم:
-زشت شدی!

مامان دعوام می‌کنه.
-چرا تو ذوق بچه می‌زنی؟ بچم شده مثل قرص ماه.
دورت بگردم عمه، ایشالا لباس دومادیت رو بپوشی واسم! الان برات اسپند دود می‌کنم... .

توی اتاقم به ضرب و زور لباسام رو می‌پوشم.
دوست نداشتم امروز شروع بشه، اما شروع شده بود.
مامان صدام می‌زنه.
-دایی پایین منتظرته سیما، بجنب.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

آهی می‌کشم، دلم می‌خواست داد بزنم و سر مامان هوار بکشم که نمی‌خوام امشب عروس بشم. اما، اون نگاه، اون اشتیاق دست‌وپام رو بسته بود. وسایلم رو جمع می‌کنم. بوی اسپند تو خونه می‌پیچه مامان قربون صدقه فرید می‌ره، از اتاق بیرون می‌آم.
مامان با بغض نگام می‌کنه.

-قربون دخترم برم، بیا یه دور دور سرت این اسپند رو بچرخونم.

بغض دارم ولی به خواسته‌ش عمل می‌کنم. دور سرم اسپنددون رو می چرخونه.
-چشم حسود ازت دور باشه مادر.

چشم حسود بهمون افتاده بود مامان! بهمون افتاده بود که صبح روز عروسیم، عزادار بودم. عزادار قلب و احساسی که سر سوزنی اعتبار نداشتن پیش آدمی که تا قبل از امروز، بهترین مرد دنیا شده بود برام.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

وقتی از خونه خارج می‌شم، نگاه درخشان دایی غم توی سینه‌م رو بیشتر می‌کنه. چرا همه‌شون بهمون انقدر امیدوار بودند؟ مگر من و فرحان همیشه دو تا عوضی نبودیم که تو همه‌ی روزهای خوب، تو همه‌ی مهمونی‌ها، تو همه‌ی عیدها گند می‌زدیم به حال خوبشون؟! به من و فرحان نگاه امیدوارانه نداشته باشین.

سوار می‌شم.
-سلام دایی جون.

-سلام عروس قشنگم. دیشب خوب نخوابیدی بابا.

کمربندم رو می‌بندم.
-یه کم... .

نمی‌ذاره حرفم رو بزنم، می‌خنده.
-یادش بخیر. اون خدابیامرز هم مثل تو بود دایی. روز عروسیمون همه‌ش خمیازه می‌کشید و می‌گفت از شوق و ذوق تا صبح خواب به چشمش نیومد!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دایی انگار تو خاطره.هاش غرق می‌شه که آه عمیقی از سینه‌ش بلند می‌شه.
-امروز اگر بود واسه فرحانش سنگ تموم می‌ذاشت.

قدرت دلداری دادن به دایی رو ندارم. تصمیم می‌گیرم ساکت باشم.

-قدر زندگیتون رو بدونید دایی، آدم نمی‌دونه صبح فردا رو می‌بینه یا نه. زندگی رو با کج‌خلقی و لجبازی به خودتون تنگ نکنید. درشت شنیدین از هم، نشنیده بگیرین. دلخور شدین از هم، ندیده بگیرین. تمرکزتون به خوبی‌ها باشه. آدم‌ها همیشه بد نیستن، اما همیشه هم خوب نیستن. هنر اونه که آدم خوب زندگیت رو، وقتی که بد میشه، بازم توی دلت نگهش داری، همون عزت واحترام رو بهش کنی و بعد که اوضاعش خوب شد، یه کوچولو گوشش رو بپیچونی. این‌طوری یادش میدی که زندگی مشترک یعنی چی... .

دایی بعد این حرف‌ها می‌خنده و من به این فکر می‌کنم، کاش آدم خوب زندگیم، وقتی بد میشد من رو

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

هم با بدیش زیر مشت و لگد نمی‌گرفت. اون‌وقت می‌شد نشنیده گرفت، ندیده گرفت و حتی دلخور نشد و گفت زندگیه دیگه، سختش نگیرم.

#درجه_دو
#پارت_283

*

چیز زیادی از چه جوری سپری شدن ساعت هایی که توی آرایشگاه بودم یادم نیست. برعکس مراسم عقدم که کلی استرس داشتم بابت تمیز دراومدن آرایشم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

اینبار اصلاً برام مهم نیست چه جوری شدم و لباسی که انقدر برای پوشیدنش ذوق داشتم تو تنم چه شکلیه! اون موقع به نظرم لزومی نداشت که برای عقد هم مراسم برگزار کنیم و من آرایشگاه برم ولی، انگار خدا هم می دونست که قراره اینجوری گند بخوره به عروسیمون که خواست حداقل یکی از این دو روز با عنوان روز خوش ثبت بشه توی خاطراتمون.
عجیبه که حتی دیگه اصراری هم به اینکه فرحان خودش شخصاً تا بالا دنبالم بیاد نداشتم و حتی وقتی دیدم بازم به جای فرحان شماره دایی روی گوشیم افتاد و بهم گفت پایین منتظرمه، با نهایت بی تفاوتی از کنارش گذشتم و خودم تنهایی تا پایین رفتم.

فقط کاش صدای اون آدمِ بی انصاف تو این مسیر مدام تو گوشم تکرار نمی شد:
« مگه اینکه مرده باشم بذارم زن خوشگلم تک و تنها از این در بیاد بیرون.»

پس چی شد آقا فرحان؟ این بود همراهی کردنت؟ الآن دقیقاً برای من نقش همون شوهر مرده رو داری بازی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

می کنیا! حواست هست؟ این بود قول و قرارمون؟ حق من، توی روز عروسیم که سال ها توی رویاهام به قشنگ ترین شکل ممکن ترسیمش کردم این بود؟

نفسی می گیرم و نگاهم و تو آینه آسانسور به چهره آرایش شده ام می دوزم. بغض از صبح توی گلومه ولی خوبه که نمی ترکه.
بذار بدبختی ها مال خودمون باشه و همه فکر کنن من چقدر آدم قوی و محکمی ام که همراهی نکردن شوهرم تو این روز مهم هیچ تاثیری روم نداره.
دیگه مهم نیست بقیه بدونن دارم از درون هزار تیکه می شم و مطمئناً تا آخر عمرم هیچ وقت قرار نیست این روز و لحظه ها یادم بره.
اشکام و دیشب ریختم، ضجه هام و زدم، ناله و نفرینام و کردم. حالا دیگه وقتشه از استعدادم تو این شغل و حرفه استفاده کنم برای نقش بازی کردن و نصبِ یه نقاب روی صورتم که بقیه رو راضی نگه داره.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_284

توی ماشینم مثل تمام چند ساعت گذشته به سکوت می گذره، اینبار دایی هم دیگه تمایلی به حرف زدن و صحبت از خاطرات قدیمیش از خودش نشون نمی ده. یه جورایی انگار اونم دلخوره از دست پسرش که داره همه مسئولیتاش و می سپره به این و اون و خودش معلوم نیست کجا غیبش زده.

ولی خوبه که سوالی هم نمی پرسه و نمی خواد با کنکاش کردن از علت این رفتارهای عجیب غریب ما سر در بیاره.

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

چون اگه بخواد بپرسه هیچ جوابی ندارم تا بهش بدم، خودمم هنوز نفهمیدم چی شد که یهو اینجوری همه چیز به هم ریخت و روزای خوشمون زهرمار شد.
چه برسه به این که بخوام همه چیز و برای یکی دیگه تعریف کنم.

تمام طول مسیر برای اینکه وقت بگذره، مشغول پیام دادن به مهتام که امروز اونم من و تنها گذاشت. چون دوستِ آرایشگرش یه مدل رایگان می خواست و اونم از خدا خواسته برای اینکه پول آرایشگاه نده رفت اونجا و حالا داره از کار افتضاحش به من توضیح می ده.

با توقف ماشین، نگاهم و از گوشیم می گیرم و با تعجب سرم و بلند می کنم، چون می دونم آدرس باغ عروسیمون کجاست و به این زودی نمی رسیم.
ولی قبل از اینکه چیزی از دایی بپرسم با دیدن تابلوی بزرگ آتلیه عکاسی که با فرحان اومدیم و برای امروز باهاشون قرارداد بستیم نفسم و کلافه بیرون می

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

فرستم. تو این وضعیت کی حال و حوصله ژست گرفتن جلوی دوربین عکاس و داره؟

فیلمبرداری از آرایشگاه و طول مسیر و با سلیقه خودمون کنسل کردیم ولی جفتمون مایل به عکاسی توی آتلیه بودیم که البته اون روز حال و هوامون خیلی با الآن فرق داشت.
اصلاً چه جوری قراره عکس بگیرن وقتی داماد نیست؟ شاید با این جا هم هماهنگ کرده که از هر کدوممون عکسای تکی بگیرن و بعد با فتوشاپ مونتاژش کنن.

خودمم از فکر مسخره ام خنده ام می گیره و رو به دایی که با اخمای درهم داره به ساعتش نگاه می کنه می پرسم:
- اینجا برای چی اومدیم؟

- مگه قرار نیست عکس بگیرید دایی جان؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
🎭
#درجه_دو
#پارت_285

دست خودم نیست که سرم و می ندازم پایین و خیره به گلبرگ های دسته گلی که اونم دایی سر راهش از گل فروشی گرفته، یه کم دلخوری چاشنی لحنم می شه:
- قرار بود! ولی، فرحان که نیست.

صدای نفس عمیق و کلافه دایی تو ماشین می پیچه و جواب می ده:
- نمی دونم این پسره امروز چشه! هرچی هم ازش می پرسم جواب سربالا می ده.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

سرش و به سمتم می چرخونه و ادامه می ده:
- تو برو تو، اونم دیگه کم کم پیداش می شه. من باید برم باغ، بابات اونجا دست تنها مونده.

به ناچار سری به تایید تکون می دم و بعد از تشکر و خداقظی پیاده می شم. لابد این حرکت فرحان هم فرمالیته بوده و فقط برای اینکه به باباش و بقیه بفهمونه همه مراسما رو انجام دادیم بهش گفته که من و بیاره اینجا.
مهم نیست، فعلاً می ذارم هرجور که دلش می خواد بتازونه، ببینم تا کجا می خواد همین شکلی پیش بره.

پرسنل آتلیه با عزت و احترام بهم خوش آمد می گن و من و می فرستن تو اتاق مخصوص عکس.
عکاسشون هنوز نرسیده بود و ازم می خوان منتظر بمونم تا بیاد.
دلم می خواد بهشون بگم عجله نکنید، داماد هم هنوز نرسیده. شایدم اصلاً قرار نیست برسه و احتمالاً من بازم باید شاهد نگاه های سنگین این چند نفر، مثل

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

پرسنل آرایشگاه روی خودم که یه عروس تنها و بی کس و کارم باشم.

با همین فکر همونجوری که تو سالن بزرگی که هر قسمتش یه شکل دیزاین شده برای گرفتن عکس های مختلف راه می رم زیر لب می خونم:
..همه رفتن کسی دور و برم نیست، چنین بی کس شدن در باورم نیست..
..اگر این آخر و این عاقبت بود، به جز افسوس هوایی در سرم نیست..
..همه رفتن کسی با ما نموندش، کسی خط دل ما رو نخوندش..
..همه رفتن ولی این دل ما رو، همونکه فکر نمی کردیم سوزوندش..

- دل سوزوندی که دلت سوخت.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_286

هین پر از ترسی می کشم و می چرخم سمت صدایی که از پشت سرم اومد. با دیدن فرحان که با یه من اخم آویزون شده و دستایی که از کنار کتش تو جیب شلوارش فرو کرده و جلوی در ورودی وایستاده نفس حبس مونده توی سینه ام و بیرون می فرستم.

ولی به ثانیه نمی کشه که یادم می افته در حال حاضر از هیچ کسی توی دنیا نمی تونم به اندازه فرحان عصبی باشم. حتی از اون مهرشاد حجازی بی شرف که باعث و بانی این بدبختی ها بود.
واسه همین بی اهمیت به حضورش روم و برمی گردونم و به مسیر بی هدفی که داشتم می رفتم ادامه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

می دم که یه کم بعد صدای نزدیک شدن قدم هاش به گوشم می رسه و بعد صدای گرفته و دورگه خودش:
- چه بخوای چه نخوای تا آخر شب باید تحملم کنی، پس بیخودی با رو برگردوندن از من وقت و انرژیت و هدر نده.

هرکاری می کنم نمی تونم ساکت بمونم در جواب این همه پررویی که می چرخم سمتش و با حرص تو چشمای طلبکارش خیره می شم.
- یعنی بعد از دیشب که اونجوری از هم جدا شدیم، اولین حرفی که به زبونت میاد اینه؟

- خیلی بده آدم از کسی انتظار یه حرفایی داشته باشه ولی یه چیز دیگه بشنوه نه؟ یا اصلاً هیچی نشنوه. این خیلی بیشتر آدم و می سوزونه.

سرم و با افسوس و تاسف به چپ و راست تکون می دم:
- گند زدی به روزی که می تونست بهترین روز زندگیمون باشه. من و تو هر لحظه اش تنها گذاشتی و

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

یکی دیگه رو جایگزین خودت کردی. فقط به خاطر حرف نزدن من؟ وسایلی که انقدر برای خریدن و چیدنشون ذوق داشتم و داغون کردی، فقط به خاطر حرف نزدن من؟ کاری کردی از ته دل بخوام یه اتفاقی بیفته و این مراسم مسخره به هم بخوره، فقط به خاطر حرف نزدن من؟ حرف می زدم که چی بشه؟ خودم و بهت ثابت کنم؟ فکر می کردم بعد از اینهمه سال، انقدری من و شناخته باشی که بدونی محاله بهت خیانت کنم.

بغضی که از صبح به زور نگهش داشته بودم در آستانه ترکیدنه و برای اینکه نگاه فرحان به خیسی چشمام نیفته می خوام روم و برگردونم که بازوم و نگه می داره و نمی ذاره.

حالا اونه که خیره تو صورت پر از دلخوری من با حرص می توپه:
- فکر می کردم بعد از اینهمه سال، انقدری من و شناخته باشی که بدونی عصبانیتم از چیه. چون اگه بدتر از اینم پیش بیاد، محاله بهت شک کنم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
🎭
#درجه_دو
#پارت_287

پوزخند گوشه‌ی لبم پررنگ‌تر از اشک نشسته به چشمام هست.

-یه کم دیر نیست واسه حرفای صد من یه غازت؟

بی‌توجه به نیش نشسته تو صدای پر بغضم، من رو دنبال خودش می‌کشونه.
-بذار امروز تموم شه، بعدش یه عمر وقت داری بهم نیش و کنایه بزنی!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-یه عمر؟ من حتی دوست ندارم امشب رو هم باهات بگذرونم.

برمی‌گرده و عمیق‌ترین نگاهی که ازش سراغ دارم بهم می‌ندازه.
لب‌هاش برای گفتن حرفی از هم وا می‌شن، اما صدای عکاس مانع از حرفش می‌شه.
-چه عروس و دومادی داریم امشب ما! بی‌زحمت بیاین تا زودتر عکس‌ها رو بگیریم و بریم که یه شب رویایی رو برای شما ثبت کنیم.

بازوم رو از توی دستش بیرون می کشم و از کنارش در حالی که گوشه‌های دامن لباسم رو گرفتم رد می‌شم.
-این شب رویایی ثبت شدنم داشت مگه!؟
زمزمه می‌کنم اما به حتم شنید، شنید که سگرمه‌هاش توی هم فرو رفت.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

به زور خودش رو کنارم جا می‌ده، لباسم به قدر کافی جاگیر بود.

عکاس دوباره صدامون می‌زنه. بالاخره برای گرفتن عکس‌ها کنار هم قرار گرفتیم. دست‌هاش از پشت دور کمرم حلقه شدند، به دستور عکاس سرم رو برگردوندم و زل زدم تو چشم‌هایی که با همه‌ی جذابیتی که داشت، خیره شده بود روی لب‌هام. روی لب‌های اناری شکلی که آرایشگرم می‌گفت، تباهش شده!

-عالی شد، عروس خانوم دست‌هاتون رو بذارین دور گردن آقای داماد، شاه‌دوماد شما هم کف دستاتون رو بذارین رو گونه‌های عروس خانوم و پیشونیتون رو به هم بچسبونید نگاهتونم به پایین باشه. پلکاتون تقریبا نیمه‌باز انگار توی خلسه فرو رفتین!

دستام دور گردنش هستند، به هم نزدیک درست مثل دو عاشق هستیم و چیزی نمونده که این خلسه تموم

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

شه. فقط یه اشاره از طرف عکاس کافی بود تا دست‌هام رو از دور گردنش باز کنم. با هر ضرب و زوری بود، عکاسی تموم شد. توی ماشین عروس، کنارش نشستم، فیلم‌بردار هم با ماشین پشت‌سرمون هستش.

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_288

-نزدیک تالاریم، حال منم قد خودت بده!

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

واقعا حالش مثل من، مثل یه دختر که درست یه شب مونده به تحقق آرزوهاش و به بدترین شکل، خورد شده بود، هست؟!

-قد خودت، بغض دارم. قد خودت حالم بده. امشب فقط شب تو نیست که خراب شده، شب منم هست!

اشک تو چشم‌هام می‌شینه. با دستمال گوشه‌هاس چشمام رو فشار می‌دم.
-نمی‌خوام بشنوم.

-امشب، به خاطر بابام به خاطر عمه، به خاطر فرید و پدر خودت، خرابش نمی‌کنیم.

اشک بیشتر به گوشه چشم‌هام حمله می‌کنه.
-لازم نیست برام چیزی رو روشن کنی! چون الان اگر این‌جا نشستم و وجودت رو تحمل می‌کنم فقط واسه خاطر کسایی هست که گفتی! واسه آرزوهایی که امشب برامون دارن، واسه... .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

بغض مانع از این می‌شه که ادامه بدم.

نزدیک تالار پارک می‌کنیم، با گوشیش به مامان زنگ می‌زنه و خبر می‌ده که رسیدیم. تماس رو که قطع می‌کنه نگاهم می‌کنه.
-امشب رو خوب، بدون هیچ حرف و حدیثی تموم می‌کنیم.

-بعدشم گورم رو از زندگیت گم می‌کنم!

تو این فضای کوچیک، تو این فاصله کم، چطور می‌تونم نبینم که قد من آشفته و بی‌قرار هستش؟!
-فقط ساکت شو، حرف نزن، هیچی نگو، فکر کن امشب لالی، فکر کن امشب اونی که کنارت ایستاده من نیستم، تا تمومش کنیم!

لب‌هام که می‌لرزه، صدای فیلم‌بردار باعث می‌شه نگاه بی‌قرارم رو ازش برمی‌دارم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-آماده‌این؟ داخل منتظرمون هستند.

از ماشین پیاده می‌شه، چند جمله به فیلم‌بردار می‌گه و بعد سمت من میاد. در ماشین رو باز می‌کنه، دستش رو سمتم می‌گیره.

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_289

دستام یخ کردن، از دیشب می‌لرزند، احتیاج داشتم که روزها ساکت و خاموش یه گوشه بشینم تا حالم جا

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

@darkhast_romannn

بیاد، اما مجبورم دستم رو توی دست‌هاش بذارم و از سرمایی که توی وجودش هست، بیتشر بلرزم.
از ماشین با کمکش پایین می‌آم. دامن لباسم رو مرتب می‌کنه و بنا بر حرف‌های فیلم‌بردار قدم برمی‌دایم.
دستم رو محکم بین انگشت‌هاش پیچیده و، وقتی که وارد تالار می‌شیم و بقیه رو می‌بینیم که متظرمون ایستادن، لبخند بزرگی روی لب‌هاش می‌شینه و به من نگاه می‌کنه.
-قرار نیست امشب رو خراب کنیم.

-چیزی که خراب شده رو خراب‌ترم میشه کرد؟!

از حرفم خوشش نمی‌آد اما هنوز لبخندش رو حفظ کرده مامان که سمتمون می‌آد ناچارا لبخند می‌زنم.
غرق بوسه می‌شیم، غرق آرزوی خوشبختی، غرق آدم‌هایی که فکر می‌کردن امشب شب شادی ما دو نفر هستش. اما من شاد نبودم. به فرحان نگاه می‌کنم، اونم نبود.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

تو جایگاهمون نشستیم، کلی آدم دعوت شدن که می‌شناسمشون، دوست‌هام، فامیل‌ها... . مجبورم به همه لبخند بزنم، مجبورم حرف بزنم، مجبورم به شوخی‌هاشون بخندم، مجبورم تظاهر کنم که چقدر از ذیدنشون خوشحالم. حالم از خودم که صاحب این ضیافت بود بهم می‌خورد... صدای خنده‌های مامان بلند بود، بابا چشم‌هاش نم‌دار بود. دایی گوشه چشم‌هاش رو پاک می‌کرد. فرید کت‌وشلوارش رو پوشیده بود و برای خودش تیریپ آدم‌های مهم رو برداشته بود و از کنار دایی تکون نمی‌خورد. همه و همه می‌خندیدند، می‌رقصیدند، صدای آهنگ بلند بود! فرحان با همه خوش و بش می‌کرد. انگار نه انگار همون آدمی بود که دیشب داشت خونه رو روی سرمون خراب می‌کرد! دوستام، همکارام تا موقعیت جور می‌شد می‌اومدن و کنارم می‌نشستند کلی با هم عکس و سلفی می‌گرفتیم و من می‌خندیدم! تو دنیای واقعی، بازیگر تمام عیاری بودم. اما سخت بود، سخت بود که ازمون درخواست شد قبل از شام باهم برقصیم. من تو مرز انفجار بودم... .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
🎭
#درجه_دو
#پارت_290

همه استقبال می‌کنند داد می‌زنند که پاشیم از جامون.
فرحان دستم رو می‌گیره، مثل یه عروسک باهاش همراه می‌شم.

وسط سن، پر از دود و چراغ‌های رنگی رنگی، مثل دو تا فرشته که باید بهم برسند روبروی هم ایستادیم.
صدای سوت، صدای ماشاالله گفتن، صدای آهنگ همه و همه رو می‌شنوم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-اوه اوه چشم‌هاتم مثل من رنگیه
چپ نگات کنن حالتم جنگیه

اولین حرکت رو فرحان انجام می‌ده دست‌هاش رو مردونه از هم وا می‌کنه و تکون می‌ده.

-درسته می‌خندم با همه ولی
غیر تو با همه قلب من سنگیه

با همون حالت مردونه جلوتر میاد و دست‌هام رو از کنار دامنم برمی‌داره و قفل می‌کنه بین پنجه‌هاش و با خودش من رو هم تکون می‌ده.

-مو هات بلنده مثل بختته
نگام نمی‌کنی می‌دونم سختته.

اشک تو چشم‌هام پر پر شده. این چه آهنگ مزخرفی بود!؟

-اینقده خوبی تو با همه ببین

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

هر جا می‌شینم حرفته

صداش رو می‌شنوم که ازم می‌خواد نگاهش کنم.
-راه بیا با ما خسته‌ست دل
چیکار کنم از دستت
اخه دیوونه شدم از بس که
شیرینه کارات

نگاهش می‌کنم، نمی‌دونم نگاهم چطوری هستش، که باعث می‌شه چشم‌هاش بلرزه، یه لایه‌ی خیس روی چشم‌هاش می‌شینه. دست‌هام رو محکم‌تر می‌گیره من رو به خودش نزدیک‌تر می‌کنه.
-بابا راه بیا با ما خسته‌ست دل
چیکار کنم از دستت
اخه دیوونه شدم از بس که
شیرینه کارات

تو چشم‌های غمگین هم خیره شدیم و با هم بین دود و مه های مصنوعی می‌چرخیم. صدای دست زدن و سوت زدن بقیه اذیتم می‌کنه. بغضم بیشتر شده.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-چشات انقد خوبه حرف نداره
مثل تابستونه برف نداره

جلوتر می‌آد. تقریبا من رو به خودش می چسبونه سرم نزدیک شونه‌ش قرار گرفته، دست‌هام رو هنوز سفت گرفته.

-هوات وصدات و عطرت رو نگم
راه بیا با ما خسته‌ست دل
چیکار کنم از دستت
اخه دیوونه شدم از بس که
شیرینه کارات

-به خاطر امشبم شده نمی‌گذرم از کسی!

زمزمه‌ی آرومش رو می‌شنوم، دلم نمی‌خواد به این فکر کنم که چی داشت می‌گفت. دلم نمی‌خواست به هیچی فکر کنم. کاش امشب زودتر تموم می‌شد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_291

*

بعد از شام مهمونا کمتر شدن. بیشتریا رفتن و جوون ترا که هنوز از رقصیدن سیر نشدن دارن هنرنمایی می کنن و فرحانم که، مثل تمام ساعت های گذشته برای فرار از من و هم صحبت شدن اتفاقیمون داره با دوستاش هرهر و کرکر می کنه.
منم که با رفتن مهتا تنهاتر شدم چشم می چرخونم واسه پیدا کردن کسی که باهاش حرف بزنم و این

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

وسط تنها بودنم به چشم نیاد که همون لحظه با دیدن پریسا، یکی از عوامل پشت صحنه فیلم پژوهنده از خدا خواسته به سمتش پا تند می کنم.

تو جشنمون با میل خودم از همکارای بازیگر دعوت نکردیم. چون هم می دونستم که اینجور جاها نمیان به خاطر حاشیه هایی که براشون درست می شه. هم دلم نمی خواست همه مهمون ها با دیدن بازیگرا از خود بیخود بشن و با کارای ناشایستشون آبروریزی کنن.

همین یه فرید، که کتش و در آورده و وسط جمعیت با پیراهن خیس از عرقش داره سینه می لرزونه برای رفتن آبروم پیش همه هم صنفام بسه!

پریسا که چشمش به من می افته، با لبخند از روی صندلی بلند می شه و دستش و برای گرفتن دستم دراز می کنه:
- قربونت برم، داشتم می اومدم پیشت برای خداظی!

- عه داری می ری؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- آره دیگه دخترم و گذاشتم پیش مامانم. دیگه بیشتر از این بمونه بهونه می گیره.

- باشه عزیزم! بد گذشت بهت ببخشید!

- این چه حرفیه؟ همه چیز عالی بود. ایشالا خوشبخت بشید. خیلی به هم میاید!

لبخند تلخی رو لبم می شینه و سرم و میندازم پایین. امروز بالای سیصد نفر برامون آرزوی خوشبختی کردن، ولی تو همین دقایق اول شروع زندگی مشترکمون هیچ احساس خوشایندی تو وجود هیچ کدوممون نیست و نمی دونم فایده این دعاهای مثلاً خیر چیه که هیچ کدوم مستجاب نمی شه.

برفرضم که این ناراحتی و دلخوری ها، موقت باشه و چند وقت بعد یه بار دیگه زندگی روی خوشش و بهمون نشون بده.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مهم اینه که این روز و این لحظات، هیچ وقت از ذهن هیچ کدوممون پاک نمی شه و خاطره خوشی برامون به یادگار نمی مونه.

#درجه_دو
#پارت_292

- باشه عزیزم، الآن میام.

با صدای مکالمه پریسا و شوهرش، به خودم میام و تازه یادم می افته که چرا اومدم سراغش. یه کم من من

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

می کنم و دنبال کلماتی می گردم که سوالم و زیادی شک برانگیز نکنه و آخرسر با تردید می پرسم:
- می گم، تو از حجازی خبر داری؟

حین پوشیدن شال و مانتوش، چشماش و ریز می کنه و می گه:
- مهرشاد حجازی؟ نه، چطور؟

- همینجوری، می خواستم ببینم واسه اکران فیلممون هست یا نه!

- فکر نمی کنم.

- چطور؟

- از بچه ها شنیدم قراره چند وقتی بره آمریکا، نمی دونم اونجا فیلم قراره بازی کنه یا تفریحی می خواد بره ولی، چند وقتی نیست. احتمالاً واسه اکرانم نباشه!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ضربان قلبم تند می شه و نگاهم ناباور. صد در صد رفتنش، بی ربط به قضیه اون عکسای لعنتی که زندگیم و زیر و رو کرد نیست.
ولی فکر اینکه داره واسه همیشه می ره و براش مهم نیست اون عکسا پخش بشه و آبروش بره یا نه، می تونه من و به مرز نابودی برسونه.

یعنی، یعنی از اول هدفش همین بود؟ با خودش گفته من که دارم می رم و می خوام مثل خیلیای دیگه تو سینمای خارج از ایران فعالیتم و ادامه بدم، پس چه فرقی می کنه اینجا آبروم بره و عکسی ازم پخش بشه یا نه.
اصلاً، الآن خیلیا از این مسائل برای بیشتر جلب توجه کردن و داغ شدن اخبار مربوط به خودشون استفاده می کنن.
در هر صورت، اون یه مرده و تو اینجور مسائل، خیلی زودتر و راحت تر بخشیده می شه ولی، در رابطه با من قضیه خیلی جدی تره و ممنوع الکاری کمترین حکمیه که برام صادر می کنن.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

تا الآن، همه امیدم به این بود که حجازی هم تو اون عکسا هست و حتی اگه چهره اش به اندازه من واضح نباشه، هیچ وقت راضی نمی شه آبروش بره. ولی حالا، با حرفی که پریسا می زن دیگه امیدم به طور کامل ناامید می شه.
انگار، جدی جدی باید این حرفه رو ببوسم و بذارم کنار.

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_293

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

اصلاً نمی فهمم پریسا کی می ره و من چه جوری باهاش خدافظی می کنم، همونطور از مهمونای دیگه که یکی یکی میان سمتم و یه چیزایی می گن و باهام روبوسی می کنن و می رن.
فقط وقتی به خودم میام که یه دستی از پشت دور کمرم حلقه می شه و من سرم و برای دیدنش بالا می گیرم.

مسلماً انتظار دیدن فرحان و داشتم، ولی نه با این قیافه به شدت گرفته و اخمای درهمی که حتی موقع خدافظی با مهمونا هم از روی صورتش پاک نمی شه.
چیز زیادی از ساعت های بعدی مراسممون نمی فهمم، فقط می دونم تا آخر جشن که دیگه همه رفتن و ما هم بعد از خدافظی سرسری با خانواده هامون که قراره تا جلوی در خونه همراهیمون کنن، تیر تیز نگاه پر از خشم فرحان و روی خودم حس می کنم و بازم چیزی به روم نمیارم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

اونم حرفی، حتی با متلک و گوشه کنایه بهم نمی زنه، تا وقتی که سوار ماشین می شیم و بالاخره نطقش باز می شه:
- دو دیقه ولت می کنم هرکاری دلت می خواد می کنی؟

سرم و به سمتش می چرخونم که با اخمای آویزون، داره خشمش و با بیشتر کردن لحظه ای سرعت ماشین نشون می ده:
- داری با کی لج می کنی سیما؟ عصبانیتت از دست من و سر خودم خالی کن، واسه چی آبروریزی راه می ندازی؟

کلافه ام و عصبانی، هم به خاطر رفتارهای مسخره فرحان که همچنان ادامه داره. هم به خاطر حرف های پریسا که هنوز تو ذهنم چرخ می خوره و با هر دور چرخیدنش استرسم و بالا می بره!

ولی با این رفتار پرخاشگرانه درجه گیجی و تعجبم بیشتره که آروم لب می زنم:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- چیکار کردم مگه؟

یه کم جا می خوره از اینکه انقدر متعجب شدم. ولی به روی خودش نمیاره و با اخمای درهم می توپه:
- دو ساعت با پسرعموت چی در گوش هم پچ پچ می کردید؟ خجالت نمی کشی؟

- پسرعموم؟

- همون متین خان، خواستگار درجه یکت!

#درجه_دو
#پارت_294

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چشمام گرد می شه. من متین و در طول امشب اصلاً ندیدم. شایدم دیدم و حضورش اصلاً برام مهم نبود که بخوام تو ذهنم نگهش دارم.
اصلاً خواستگاری هم درکار نبوده، یه صحبت ریزی بود که مامانم قبل از اینکه بحث جدی بشه جواب رد داده و رفته و اونم بلافاصله با یکی دیگه عروسی کرد.
اینکه فرحان چه جوری از این قضیه باخبر شده بماند، نمی فهمیدم الآن چی اینجوری آتیشیش کرده اونم وقتی چند سال از اون موضوع گذشته.

ولی هنوز رو خر یه دندگی خودش سواره که با کلافگی ادامه می ده:
- اون بیشعوره که از زن و بچه اش خجالت نمی کشه و میاد جلو واسه حرف زدن. تو چرا بهش رو می دی؟

دیگه عصبی می شم و منم مثل خودش می توپم:
- چی می گی واسه خودت؟ با این شبی که برام ساختی فکر می کنی ذهنم انقدر بازه که بفهمم دور و

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

برم چی داره می گذره؟ من اصلاً نفهمیدم با کی حرف زدم، با کی سلام علیک کردم و با کی خدافظی. حالا تو بیا این وسط یه انگ دیگه به من بچسبون. خیلی پررویی فرحان! خیلی!

بغض تو گلوم می شینه و با درد ادامه می دم:
- اصلاً اگرم واقعاً این کار و کردم خوب کردم. تو کل مراسم به جز وقتی که مجبور شدی با من باشی، پیش دوستات بودی و تنهام گذاشتی. حالا میای بازجوییم می کنی به خاطر چند کلمه حرف زدن با این و اون؟

برعکس تصورم نه ناراحت می شه نه شرمنده. فقط سرش و با تاسف به چپ و راست تکون می ده و لب می زنه:
- چرا انقدر داری مظلوم نمایی می کنی؟ چرا فکر می کنی تنها کسی که امشب براش سخت گذشت تویی؟ چرا فکر می کنی همه چیز فقط واسه تو زهرمار شد؟ لازمه یادآوری کنم مسبب هر گندی که به مراسممون خورد و لحظه آخر همه چیز و به هم ریخت تویی؟ چرا انقدر حق به جانبی سیما؟ چرا یه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

کم روت و کم نمی کنی؟ هان؟ چرا شرمنده نیستی؟ چرا خجالتزده نیستی؟ چرا یه جوری رفتار می کنی انگار هیچ خطایی ازت سر نزده و من مثل یه روانی وحشی بی منطق دارم بدون هیچ دلیلی اینجوری رفتار می کنم؟ باشه حقت نبود روز عروسیت انقدر تلخ بگذره، ولی حق منم نبود اون شکلی غافلگیر بشم. اونم وقتی می تونستم همون شب دهن اون بی پدر مادر و سرویس کنم ولی با سکوت تو، با رسیدن اون عکسا به دستم، فقط غیرت و شرفم بود که زیر سوال رفت.

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_295

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

روم و برمی گردونم سمت پنجره. نمی خوام دیگه حرفی بزنم، وقتی بعد از طی کردن این ساعت های پر از عذاب، بازم حرفای خودش و تکرار می کنه، معلومه که نمی خواد بفهمه درد من و.
نمی خواد بفهمه، هیچ چیز، هیچ چیز ارزش این و نداشت که بهترین روز زندگیم و، به بدترین روز تبدیل کنه.

ولی حالا که بحث به اینجا می کشه، ساکت موندنم منطقی نیست. چون تهش پای این فرضیه که دیگه حرفی برای گفتن ندارم در نتیجه حق تمام و کمال با فرحانه، یه مهر تایید می کوبه.
واسه همین جواب می دم:
- من، برای ساکت موندنم، دلایل خودم و داشتم.

نگاهش نمی کنم ولی زیر چشمی می فهمم سرش چند بار با تعجب بین من و خیابون جا به جا می شه. مگه کجای حرفم انقدر عجیبه؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

تا اینکه می پرسه:
- می شه بگی دقیقاً، کدوم دلیل تو رو قانع کرد که حرف نزنی؟ که اگه حرف بزنی وضعیتمون از اینی که الآن توشیم افتضاح تر می شه؟

مشتش و می کوبه روی فرمون و صداش و می بره بالا:
- اصلاً مگه بدتر از اینم هست؟!

دیگه ترس از بهم خوردن آرایشم ندارم که به قطره های اشکم اجازه می دم روی صورتم بریزن. هرچند که قصد مظلوم نمایی هم ندارم و مثل خودش با خشم داد می زنم:
- آره هست. فکر اینکه بری سراغ اون آشغال بی شخصیت و یه گندی بالا بیاری که اون عوضی به واسطه شغل و معروفیتش بخواد پات و به کلانتری و دادگاه و اینور اونور بکشه و هیچ کس هم نباشه که حق و به تو بده، چون هیچ مدرکی این وسط وجود نداشت باعث شد دهنم و ببندم. منِ خاک بر سر به توی بی لیاقت فکر کردم که هیچی نگفتم. که این درد

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

و از همون شب تو دل خودم نگه داشتم و صداش و پیش کسی درنیاورم. چون نه صدای من، نه صدای تویی که می خواستی فقط بری با اون یارو دست به یقه بشی به جایی نمی رسید فرحان. تهش فقط دردسر بود و مصیبت. همیـــــن!

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_296

- به درک، به جهنـــــــــم! دردسرش و به جون می خریدم بهتر از این بود که الآن انقدر احساس بی

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

خاصیت بودن بهم دست بده. که چهارتا حرومزاده بشینن به ریش منِ مثلاً شوهر بخندن که زنم و کردن ملعبه خودشون و منم هیچ کاری از دستم برنمیاد. الآن خوب شـــــد؟ اینه به من فکر کردنت؟ که این شکلی بسوزم و دیگه دستم به هیچ کس نرسه که حرصم و سرش خالی کنـــــم؟ اگه نتیجه فکر کردنت اینه، دیگه تو هیچ تصمیمی به من فکر نکن سیمـــــا! چون تهش اونی که احساس بیچاره بودن بهش دست می ده منم!

تمام حرص و خشمی که با حرفاش به جونم انداخته رو تو حرفای بعدیم سرش خالی می کنم:
- چه بخوای چه نخوای، چه من کاری بکنم چه نکنم همین می شه. چون بعد از امشب، دیگه هیچ جایی نه توی فکر و ذهن من داری، نه تو قلبم!

نگاهم میخ رو به رومه و هرچقدر خیره خیره زل می زنه به نیم رخم تا منم روم و به سمتش برگردونم، اهمیتی نمی دم. تا جایی که خسته می شه و نگاهش و می گیره.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

شاید توقع داره یه بار دیگه خیره تو چشماش این حرف و به زبون بیارم ولی وقتی حتی همچین چیزی رو به زبون نمیاره، یعنی حرفم و جدی نگرفته.
هرچند که خودمم هنوز مطمئن نیستم از ته دل به زبون آوردمش، یا فقط یه حرفی بود از سر عصبانیت و خستگی.
ولی این و می دونم که این روزا فرحان، آدم مورد علاقه زندگیم نیست و کمتر از هر وقت دیگه ای دوستش داشتم.
حتی کمتر از وقتی که دلم و شکوند و بهم فهموند برای زندگیش ترجیح می ده کیس های دیگه ای رو انتخاب کنه و سمت من نیاد.

چون، اون موقع انتظاری ازش نداشتم، ولی الآن توقعم خیلی بالاتر از این حرفا بود. خیلی بالاتر از این که من و تو تمام ساعت های امروز تنها بذاره. یا شب قبل اون شکلی جار و جنجال راه بندازه و رووونه ام کنه سمت خونه، بدون اینکه بخواد جلوم و بگیره یا دنبالم بیاد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

غرور و غیرتش اهمیت داشت درست. ولی دیگه از من که نمی تونست مهم تر باشه. منی که خیلی راحت می تونستم عنوان غمگین ترین عروس دنیا رو تا آخر عمر روی پیشونیم بچسبونم.

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_297

جلوی خونه امون از ماشین پیاده می شیم، راه می افتیم سمت خانواده هامون برای خداقظی. بعد از یه دور روبوسی با همه، فرحان مشغول صحبت با دایی

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

و بابام می شه و منم کنار مامانم وایمیستم که حس می کنم می خواد یه حرفایی بهم بزنه.
ولی قبلش خودمم که با ناامیدی لب می زنم:
ـ مامان، منم با خودتون می برید خونه؟

ـ بسم الله! این دیگه از کجا دراومد؟ بعد از عقدتون پدر من و درآوردی که چرا نمی ذارم دو دقیقه با فرحان تنها باشی، حالا که دیگه عروسی کردید می خوای فرار کنی از خونه ات؟

سرم و میندازم پایین و چیزی نمی گم. خودمم می فهمم حرف بیخودی زدم. ولی الآن واقعاً دلم تنها بودن با فرحان و نمی خواد.
ذهنم یه جای دیگه اس، انقدری که وقتی مامانم تو این لحظات آخر یهو احساس مسئولیت پیدا می کنه و شروع می کنه به توضیح دادن یه سری از مسائلی که ممکنه بعد از امشب و اولین رابطه امون برام پیش بیاد اصلاً گوش نمی دم به حرفاش. چون مطمئن نه من، نه فرحان هیچ کدوم تو حال و هوای این رابطه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ای که هنوز به شکل کامل انجامش ندادیم نیستیم و شاید حالا حالاها نتونیم باشیم.
ولی برای راضی نگه داشتن مامان سرم و براش به تایید تکون می دم و روم و می چرخونم سمت فرحان که حرفش تموم شده و حالا منتظر منه که با هم بریم تو خونه.

دیگه چاره ای ندارم و باید بدون هیچ میل و رغبتی وارد مرحله بعدی زندگیم بشم و پا تو خونه ای بذارم که با کلی ذوق و عشق و علاقه چیدمش ولی به یه ساعت نکشید که همه چیز اون وسط منفجر شد.
همراه فرحان سوار آسانسور می شیم و بدون هیچ حرف یا کوچکترین نگاهی می ریم بالا و به محض اینکه فرحان در خونه رو باز می کنه، گوشیش زنگ می خوره و همینکه از جیبش درمیاره و نگاهی به صفحه اش میندازه اخماش تو هم فرو می ره.

با تعجب بهش زل می زنم تا بفهمم کی این وقت شب بهش زنگ زده، ولی با یه نیم نگاه بهم می فهمونه منتظره من برم تو، تا بعد جواب بده.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_298

منم که هنوز دلم باهاش صاف نشده، شونه ای با بی تفاوتی بالا میندازم و می رم تو. انقدر خسته ام که دیگه حال و حوصله فکر کردن به چیزی رو ندارم و فقط دلم می خواد خودم و به تخت برسونم و بیفتم روش.

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

ولی درست وسط سالن قدم هام از حرکت وایمیسته و با تعجب زل می زنم به خونه ای که اصلاً شبیه اون افتضاحی که دیشب فرحان به بار آورد نیست.
جای خالی وسایلی که شکونده بود حس می شه ولی، بقیه وسایلی که جون سالم به در برده بودن، با سلیقه و مرتب سرجاشون قرار گرفتن و همه جا دوباره از تمیزی برق می زنه.

پس، پس دیشب به خاطر همین نیومد دنبالم. یا شایدم صبح که کاراش و سپرد این و اون انجام بدن مشغول سر و سامون دادن خونه امون بود که لحظه ورود تو ذوقم نخوره.
هرچند که دل شکسته با این کارا درمون نمی شد و فرحانم فقط گندکاری خودش و ماست مالی کرده، ولی خب می شد یه کوچولو بهش تخفیف داد و باهاش راه اومد.

صدای بسته شدن در ورودی که به گوشم می خوره، برمی گردم سمتش و تصمیم می گیرم بابت این کاری که کرده ازش تشکر کنم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ولی قبل از من فرحانه که با کلافگی لب می زنه:
- باید برم.

تو ثانیه ای همه بدنم یخ می زنه انقدر شوکه ام که نمی تونم حتی بپرسم «کجا؟» اصلاً، اصلاً مگه اهمیتی داره؟
کل مراسم عروسیم و که تنها گذروندم. حالا امشبم می خواد من و تنها بذاره؟ تو اولین شب زندگی مشترکمون؟

- معلوم نیست کی برگردم. در و از تو قفل کن، بعدشم بگیر بخواب.

می ره. به همین راحتی. با چند تا جمله دستوری!
بدون اینکه یه کلمه برای دلخوشی من به زبون بیاره و از این برزخی که توش گیر کردم نجاتم بده. می ره و من و وسط خونه بزرگی که حالا برام شبیه یه قبر تنگ و تاریکه، تنها می ذاره.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

من می مونم و، یه بغض توی گلو، یه تن خسته و، یه نگاه ناامید به دسته گلی که نفهمیدم کی از دستم روی زمین افتاده.

#درجه_دو
#پارت_299

*

آفتاب بی‌توجه به عروس غمگینی که همه‌ی شب رو به گریه گذرونده بود، طلوع کرد.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

باید که این طلوع زیباترین طلوع خورشید، برای زندگیم می‌شد، اما خوب سهم من از طلوع امروز فقط غصه و غم و نگرانی هست. نگرانی از این‌که اگر چند ساعت دیگه مامان با یه قابلمه پشت در خونه‌م ظاهر شه باید برای نبود فرحان چه دلیلی بتراشم؟! باید بگم که چرا کنارم ندارمش؟ حتی یک تماسم ازش نداشتم، و اصلا هم علاقه‌ای برای تماس گرفتن باهاش ندارم.
گونه‌هام هنوز خیس و متورم از گریه‌های شبانه‌ام هستند، لباس توی تنم سنگینی می‌کنه، تحملش رو دیگه ندارم. دامنم رو می‌گیرم و دنبال خودم تا توی حموم می‌کشونم. با ضرب و زور لباسم رو از تنم درمیارم و کف حموم می‌ندازم. دیگه این لباس رو هم دوست نداشتم. تاجم سنجاق‌های سمج روی سرم، گوشواره‌هام، همه و همه رو پرت می‌کنم رو دامن پرحجم لباس عروسم و بعد دراز می‌کشم توی وان. توی وانی که هیچ آبی توش نبود. بدنم خسته بود، کوفته بود. درد داشتم. بیشتر از همه جا هم قلبم می‌سوخت. آب رو باز می‌کنم آب یخ می‌پاشه روی تنم، می‌لرزم و فقط چون یه آدم هستم بدنم واکنش

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نشون می‌ده تا به خودم زحمت بدم و آب رو تنظیم کنم. وقتی دوباره توی وان دراز می‌کشم و آب تنم رو احاطه می‌کنه، به این فکر می‌کنم که چه خواب‌هایی برای امروز داشتم! افکار من منحرفانه نبود، همه‌ی احساسی بود که برای امروزم جمع کرده بودم.
پوزخند می‌شینه کنج لبم، احساس زن‌های بدبختی رو داشتم که تو روز عروسیشون بهشون خیانت شده!

همین که از ظهر گذشته بود و خبری از مامان نشد، یعنی که فرحان با اون زبون چرم و نرمش، تونسته بود مامان رو تو خونه نگه داره! حتی یک تماس و یا حتی یک پیام هم از مامان ندارم و احتمالا فکر می‌کنه که با فرحان تو جزایر هاوایی هستم!
لباسای راحتی پوشیدم، موهام مثل دخترهای شلخته‌ای که صبح جمعه به زور ماماناشون از تخت بلند شدن، پخش و پلا هستند. زیر چشم‌هام فرو رفته هستند.
لب‌هام بی‌رنگه و این اوضاع تازه عروسی هستش که

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

شوهرش ولش کرده و گفته« در رو محکم پشت سرم قفل کن!»

تا شب وسط سالن خونه‌م پای تلویزیونی که خاموش بود می‌شینم، نیمه‌شب که می‌شه همون‌جا روی کاناپه چشم‌هام رو روی هم می‌ذارم. شب دوم زندگی مشترک مزخرفم هم تموم شد.

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_300

*

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

صبح با صدای آب، چشم‌هام رو باز می‌کنم. گردنم درد گرفته بود، این چه کاناپه‌ی خزی بود که گرفته بودیم؟ از جام بلند می‌شم و بعد از خودم می‌پرسم:
-صدای آب از کجا می‌آد؟

جلوتر می‌رم و با دیدن در اتاقمون که باز مونده، سر جام وایمیستم. لباس‌هاش رو می‌بینم که روی تخت پخش و پلا هستند. برگشته بود؟ اونم صبح روز دومی که شبش به خودم قول دادم که همه‌ی احساسم رو نسبت بهش توی قلبم دفن کنم؟! پس این قلبم بی‌قرارم چرا توی سینه بازی دراورده بود؟ در اتاق رو کامل باز می‌کنم وارد اتاقمون می‌شم. به دیوار تکیه می‌دم و به در حموم زل می‌زنم.
دوست داشتم ببینمش و سرش داد بزنم که این رسمش نیست! داد بزنم سرش و بگم بهش که از چشم‌هام افتاده... داد بزنم و بگم که می‌خوام دیگه دوستش نداشته باشم.
صدای آب قطع می‌شه، در حموم باز می‌شه، نیم‌تنه‌ی لختش، همراه با بخار ایجاد شده توی حموم، جلوی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دیدم قرار می‌گیره. از موهاش آب می‌چکه، خودش رو خشک نکرده بود. هنوز من رو ندیده. خسته‌ست، مثل من. دستی روی چشم‌های خیسش می‌کشه و بعد با من که دست‌هام رو پشتم توی هم قلاب کردم و به دیوار تکیه دادم، چشم تو چشم می‌شه! اولش چشم‌هاش گرد می‌شن، بعد اخم می‌کنه.
-خونه بودی؟!

پوزخند می‌زنم. حتی من رو ندیده بود!
-حماقتم جای تعجبم داره خوب!

اخم‌هاش کورتر می‌شن.
-خسته‌م!

عصبی می‌خندم.
-اوخی! شوهرم خسته‌ست، بیام ماساژت بدم؟!

چشمک می‌زنم.
-واردم‌ها... .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
🎭
#درجه_دو
#پارت_301

همه‌ی حرکاتم رو زیر نظر گرفته. می‌دونه که مثل یه بمب ساعتی هستم که هر آن امکانش هست منفجر بشم. تکیه‌م رو از دیوار برمی‌دارم و آستین‌های بلوزم رو تا آرنج تا می‌زنم و سمتش می‌رم.
-خوب از کجا شروع کنم؟!

ایستاده و به دیوونه‌بازی‌های من نگاه می‌کنه.
روبروش خیلی نزدیک بهش می‌ایستم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-دراز بکش عزیزم، دو روزه منتظرم که پات برسه به خونه تا بهت خوش‌آمد بگم.

لبخند می‌زنم.
-پس چرا ایستادی؟!

سرش رو کلافه تکون می‌ده.
-تمومش کن!

دست‌هام رو دور گردنش حلقه می‌کنم، موهای ژولیده‌م رو توی مشتش می‌گیره. هنوز می‌خندم اما نه مثل یه آدم نرمال.
-چی رو تمومش کنم؟ سخت می‌گیری‌ها... فقط دلم واست تنگ شده!

سرم رو کج می‌کنم، اشک‌هام می‌ریزن و یهو با همه‌ی توانم سرش داد می‌زنم:
-کدوم گوری بودی تو؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

از فریادم جا نمی‌خوره، پنجه‌های بزرگش روی گلوم می‌شینن اما نه محکم. گردنم رو به عقب می‌کشم.
مو هام هنوز توی مشتش هستند.

-بعد همه‌ی این بلاها، تنها چیزی که نمی‌خوام دعوا با زنمه!

تو همون حالت می‌خندم.

زنم رو با تمسخر زمزمه می‌کنم و یهو می‌کوبم روی سینه‌ش.
-از زن تو بودن حالم داره بهم می‌خوره!

مسیر کمی که ازش دور شدم رو طی می‌کنه تا دوباره صدای نفس‌های بلند و عصبیش رو بتونم حس کنم.
-تو این اتاق، حواست باشه که چیا از دهنت بیرون میاد!

نگاهی به در و دیوار اتاق می‌ندازم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-از این اتاق و همه‌ی اتفاق‌هایی که توش افتاد و نیفتاد، متنفرم! از خودم... از تو... از هر چیزی که تو این خونه‌ست... بدم میاد.

تحمل نگاه خصمانه‌ش رو وقتی که رنگ دلسوزی می‌گیره ندارم. پس ادامه می‌دم:
- بیخود دلت واسه من نسوزه! چون تو اولین فرصت... بعد این‌که یه کم روبه‌راه شدم، دادخواست طلاق می‌دم.

کلمه‌ی طلاق کافیه که یقه‌م رو محکم بگیره و پرتم کنه روی تختی که هنوز روش گلبرگ‌های قرمز رنگ پخش و پلا بود.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_302

-چرا انقدر خودخواهی... چرا فقط به خودت و احساسات صدمه دیدهت نگاه می‌کنی؟ چرا برای تو فقط چیزی که به خودت گذشته اهمیت داره؟ پس من چی؟ منی که دارم دیوونه می‌شم... منی که از بعد اون شب کوفتی حتی چشم روی هم نذاشتم... من با این همه احساس مزخرفی که تو وجودم هست باید چیکار کنم؟ کاش برای منم مثل تو همه چیز به همین سادگی می‌شد... کاش برای منم راحت بود که مثل آب خوردن حرف از جدا شدن از تو بزنم و برم پی کارم!

جلوتر می‌آد، با اشک‌هایی که از گوشه‌ی چشم‌هام پایین می‌ریزن،مبارزه نمی‌کنم. روی تخت با نفسی که برای هق زدن التماس می‌کرد، دارم کشتی می‌گیرم. روی تنم خودش رو بالا می‌کشه. سنگینیش رو تماما روی تنم می‌ندازه. صورتش مقابل صورتمه،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چشم‌هاش عصیان کرده! دوست ندارم بهشون نگاه کنم اما چونه‌م رو محکم گرفته و زل زده تو صورت خیسم.

-همون‌قدر که حق تو نبود، اون شب تو این خونه تنها بمونی، حق منم نبود که نداشته باشمت!

حالت نگاهش بین خواستن و نخواستن تنی که زیر بازوهاش گیر افتاده بود،مدام در حال تغییر بود.
-من و تو از همون شب دیگه هیچ حقی نسبت بهم نداریم!

سرش رو زیر گوشم فرو می‌بره.
-فقط ساکت باش!

گریه‌ام شدیدتر می‌شه. داشتم از این نزدیکی از بوی این تن، لذت می‌بردم. وجودش رو دوست داشتم، اما اون‌قدر دل‌شکسته هستم که نیش زبونم رو کنترلی ندارم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-حالم از بوی تنت، از وجودت، از صدات، بهم می‌خوره؟ می‌فهمی؟ حالم ازت بهم می‌خوره!

بلافاصله تنه‌ی سنگینش رو از روم برمی‌داره.
-برو بیرون تا کاری نکردم واسه همه‌ی عمر از این زندگی حالت بهم بخوره!

درنگ نمی‌کنم با همه‌ی سرعت از اتاق بیرون می‌رم، صدای کوبیدن چیزی روی دیوار رو می‌شنوم. به همون اتاقی که یه زمانی این‌جا شب‌ها رو توش می‌گذروندم می‌رم و در رو هم قفل می‌کنم. چه انتظاری از عروسی که تو بهترین شب زندگیش تنها مونده بود، داشت؟!
من این قابلیت رو داشتم که هر بار که بهم نزدیک می‌شد بهش بگم که حالم ازش بهم می‌خوره.

@darkhast_romanm

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_303

*

-مادر حالت خوبه؟ صدات چرا گرفته؟

بعد چند روز مامان تماس گرفته و حدسم هم کاملا درست بود،فرحان بهشون گفته که می‌خواد سوپرایزم کنه و الانم که ماه‌عسل تشریف داشتم و خودم خبر نداشتم.

- یه کم خسته‌م مامان، تازه از بیرون برگشتیم هتل!

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

-هتل؟ فرحان که گفته بود اپارتمان دوستش رو گرفته!

چشم‌هام رو روی هم فشار می‌دم.
-اع؟ نگفته بود بهم. فکر کردم از این هتل آپارتمانی‌هاست... .

-دعواتون که نشده؟ با فرحانم دیشب صحبت کردم بچه‌م گرفته بود!

-نه مامان، چه دعوایی؟ فقط خسته‌ایم، تدارکات عروسیمون خیلی بهمون فشار اورد بعدشم که اومدیم اینجا به جای گشت‌وگذار همه‌ش توی تختیم!

چند لحظه صدایی از مامان که نمیاد تازه می‌فهمم چی گفتم. می‌کوبم رو پیشونیم.
-بخدا منظورم این بود که همش خوابیم!

-باشه حالا، ادامه نده. مراقب هم باشین، سفارش نکنم باز سیما!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

پیشونیم رو روی میز آشپزخونه می‌ذارم.
-خیالت تخت هوای عزیزکرده‌ت رو دارم.

مامان می‌خنده.
-شروع نکن دوباره، دیگه قطع می‌کنم. خدا حافظتون باشه مادر.

-خدافظ مامان.

تلفن رو بدون این‌که سرم رو از روی میز بلند کنم، می‌ذارم کنار سرم و دو تا نفس عمیق می‌کشم و با صدای بلند با خودم حرف می‌زنم.

-ماه عسل کجا بود مادر من! همه‌ی چیزی که نصیب دخترت شده، یه بخت گند هستش و یه بختک که همین روزها باید از شرش خودم رو خلاص کنم تا خفه نشم!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
🎭
#درجه_دو
#پارت_304

با صدای بلندی از جام می‌پرم. می‌بینمش که با یه من اخم در یخچال رو بهم کوبیده. دلستر توی دستش رو، روی کانتر می‌ذاره. یه لیوان از کابینت بالا برمی‌داره و لیوانش رو از دلستر قرمز رنگ اناری، پر می‌کنه. لیوان رو یک نفس سر می‌کشه و بعد هم روی میز نزدیک به من می‌کوبه.
- می‌خوری برات بریزم؟!

جدا توقع داشتم بگه: «آماده‌ای تا این لیوان رو توی حلقت فرو کنم؟»

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

جوابش رو نمی‌دم، طبق رویه‌ای که تمام این چند روز پیش گرفته بودم. از بعد اون روز صبح، تو اتاقی که طعم مشترک شدن رو با هم نخواستیم که تجربه کنیم، روزه‌ی سکوت گرفته بودم! خودش اما سعی می‌کرد باهام حرف بزنه، از چیزهای ساده هم شروع می‌کرد و بعد که توجه نمی‌کردم، می‌زد به سیم آخر! مثل همین حالا که توجه نکردنم براش گرون هستش، دست‌هاش رو، روی میز می‌ذاره و توی صورتم خم می‌شه.

-تا کی می‌خوای ادامه بدی؟!

گوشیم رو از روی میز برمی‌دارم و وانمود می‌کنم که وجود نداره!

گوشیم رو از دستم می‌کشه.

-فکر می‌کردم اون‌قدری عاقل باشی که بشه باهات از روزهای سخت عبور کرد!

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

این‌بار نمی‌تونم بی‌تفاوت بمونم و بعد چند روز بی‌تفاوتی، واجب می‌بینم،جواب این حرفش رو بدم.

-روز های سخت؟ جالبه! فکر می‌کردم حداقل باید دو سال با هم زیر یه سقف زندگی کنیم تا روز های سختمون شروع بشه!

دست‌هام رو چند بار بهم می کوبم.
-ولی آفرین! تو همیشه تونستی من رو خیلی زود به جاهایی از زندگی برسونی که از خودم حالم بهم بخوره... .

دستی که روی میز نشسته رو بلند می‌کنه و می‌ذاره روی شونه‌هام، سفت و محکم.

-چرا تمومش نمی‌کنی؟

-چجوری تمومش کنم؟ با ولو شدنم توی تختت راضی می‌شی؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

چشم‌هاش مثل همه‌ی این روزها خشمگینن، و حالا هم بیشتر از همیشه.
-می‌فهمی چی می‌گی اصلا؟!

-از اولشم حرفام رو نمی‌فهمیدی. اشتباه کردم که فکر کردم آدم من میشی... .

#درجه_دو
#پارت_305

@darkhast_romanan

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

فشار دست‌هاش روی شونه‌هام بیشتر می‌شه، طوری که تحملش برام زجراور می‌شه. چشم‌هاش رو می‌بنده.
-به اندازه کافی این مدت سوختیم و دم نزدم! این آتیش و بیشترش نکن... .

خندهم می‌گیره از حرص.
-تو سوختی و دم نزدی؟ من رو نخندون فرحان! تو همیشه آدمی هستی که هر وقت مشکلی برات پیش بیاد، کوتاه نمیاد! تو سوختی باشه، ولی من رو بدتر از خودت سوزوندی... .

بغضم می‌گیره، نگاهم می‌کنه. شونه‌هام درد گرفتند ولی ادامه می‌دم.

-یادت میاد فرحان؟ یادت میاد که اون روز وقتی عقد کردیم، همین‌جا، تو بغلت چه حرفایی بهت زدم؟ تو ندیدی که چطور احساساتم رو حسم رو به تو، چطوری تو بغلت با اشک‌هام خالی کردم؟! اون روز بعد اون حرف‌ها، به خودم گفتم سیما، فرحان بعد

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

شنیدن این حرف‌ها محاله ممکنه دیگه بذاره یه قطره اشک نصیبت بشه! به خودم گفتم حالا دیگه می‌دونه چقدر زجر کشیدی، می‌دونه که چقدر بهت سخت گذشته، می‌دونه که چقدر دوستش داشتی... . هیچ‌وقت نمی‌ذاره که برگردی به روزهایی که فکر می‌کردی واسش قد یه ارزن هم ارزش نداری!

باز اشک‌هام پشت‌هم صف می‌کشن.
-می‌فهمی من از بعد اون شب تو این خونه، چه حسی دارم؟ می‌فهمی که چقدر دارم زجر می‌کشم؟ می‌فهمی وقتی از این در اومدی تو و با من مثل یه خیانت‌کار رفتار کردی، بهم چی گذشته؟ هزار بار نشستم و کل سال‌های زندگیم رو زیرورو کردم، خیلی گشتم، خیلی گذشته رو شخم زدم که یه خطا پیدا کنم از خودم، تا بهت حق بدم و از تقصیرت بگذرم! اما من هیچی پیدا نکردم، من هیچ‌وقت آدم خطاکاری نبودم، برعکس تو فرحان!

دست‌هاش رو از روی شونه‌هام برمی‌داره، دستم غیر ارادی روی شونه‌م می‌شینه و چشم‌هام رو از درد

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

شونه‌هام روی هم فشار می‌دم. کلافه وسط اشپزخونه راه می‌ره، دست‌هاش رو محکم از بین موهاش رد می‌کنه.

- ازم زیادی انتظار داری سیما... چرا انقدر توقعت از من زیاده؟! یه مشت عکس رسید دستم، عکس‌هایی که زنم می‌گفت دروغ نیستند! چطور از من انتظار داشتی که با لبخند بشینم پای صحبت‌هات و وقتی داشتی از مصیبتی که سرمون اومده بود حرف می‌زدی، شونه‌هات رو بمالم و مثل این فیلم‌های هالیوودی بهت بگم، غصه نخور عزیزم با هم درستش می‌کنیم؟! این قضیه با قضیه اون دکتره که روی دماغت بادمجون کاشته بود فرق داشت... .

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

#درجه_دو
#پارت_306

چرا انقدر بیشعور بود آخه؟! دیگه دوست نداشتم باهاش حرف بزنم. از جام بلند می‌شه قصد خارج شدن دارم که بازوم رو می‌گیره.
-من می‌خوام زندگی کنم!

خودم رو می‌خوام از دستش بکشم بیرون.
-کسی جلوت رو نگرفته...

ابروهاش رو بالا می‌ندازه.
-مطمئنی؟!

خودم رو نمی‌تونم از دستش خلاص کنم اما همچنان دارم تقلا می‌کنم.
-ولم کن.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-ولت کردم این چند روز که نتیجه زندگیم شده این!
خوب بهم گوش کن سیما، اگه مثل آدم نشینی سر این زندگی اون عکس‌ها رو می‌برم می‌دم دست بابا و مامانت، تا ببینن نتیجه‌ی این همه سال مسخره‌بازی‌هات سر این کار چی از آب دراومد!

خشکم می‌زنه و لب می‌زنم:
-داری تهدیدم می‌کنی؟!

-می‌تونی هر جور دوست داری بهش نگاه کنی. من این زندگی رو درست نکردم که یه شبه به خاطر احساسات بد تو، خرابش کنم!

ولم می‌کنه، کمی به عقب کشیده می‌شم.
-تو دیگه چه جور مردی هستی؟ ها؟ تو چجور مردی هستی که هنوز اون عکس‌ها رو نگه داشتی؟ اصلا فرق تو با اون عوضی‌ها چیه؟ اونا با اون عکس‌های دروغی زندگی من و تو رو خراب کردن تو هم می‌خوای با همین عکس‌ها کمر بابا و مامانم رو بشکونی؟!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

اشک‌هام بند نمیان.
-اگه قد سوزنی به ترک کردنت شک داشتم، حالا دیگه مطمئنم که باید ترکت کنم.

بطری دلستر رو برمی‌داره.
-تو غلط می‌کنی! از فردا هم می‌شی زن این خونه.
برام پخت و پز می‌کنی، شبم که شد کپه‌ت رو پیش خودم می‌ذاری زمین.

این‌بار دلستر رو از خود بطری سر می‌کشه و بعد روی میز برمی‌گردونتش.
-به نفع خودته که به حرف‌هام گوش بدی!

و بعدم من ناباور رو از جلوش کنار می‌زنه و از آشپزخونه خارج می‌شه. صداش رو بلند می‌شنوم.
-دو روز دیگه از ماه‌عسل برمی‌گردیم! گفتم که در جریان باشی... .

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

مثل خودش داد می‌زنم:
-ایشالا دو روز دیگه خبرمون رو براشون می‌برن!

می‌بینم که وسط سالن سمت منی که تو درگاه آشپزخونه گریون ایستادم، برمی‌گرده و می‌گه:
-با هم مردنم ولی عالمی داره، فکر اون دنیا هم باز من هستم که، اشکت رو دربیارم!

🎭

🎭

#درجه_دو
#پارت_307

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh

سمت میز می‌رم و قبل این‌که از تیررسم خارج بشه، بطری نیمه‌خورده‌ی دلستر رو سمتش نشونه می‌گیرم، به جای این‌که به فرحان بخوره، محکم به لوستر وسط سالن برخورد می‌کنه و یهو لوستر از سقف جدا می‌شه و پخش می‌شه وسط سالن سرامیکی خونه، صداش به شدت مهیبه و من از ترس، جیغ بلندی می‌کشم. فرحانم یا خدای بلندی می‌گه.
هر دو تا با فاصله‌ی زیادی که از هم داریم، مات و مبهوت سر جامون خشکمون زده و زل زدیم به لوستر تیکه‌تیکه شده‌ای که همه جای سالن پخش شده! بطری دلستر اما صحیح و سالم، صاف و موقر وسط سالن ایستاده و مگه چقدر وزن داشت؟!

فرحان که حرکت می‌کنه از ترس می‌گم:
-بخدا می‌خواستم بزنم به تو!

شاکی می‌گه:
-می‌خواستی من رو بکشی؟!

و با تاسف سمت من حرکت می‌کنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-پرتاب با نیزه بود مگه!

خودم رو گوشه آشپزخونه جمع می‌کنم، چپ‌چپ نگاهم می‌کنه.
-حالا نمی‌خواد ادای دخترهای مظلوم رو واسم دربیاری، بیا کمک برسون این شاهکارت رو جمع کنیم!

-به من چه... .

یهو براق می‌شه سمتم.
-سیما!

دست‌هام رو بالا می‌برم.
-باشه... باشه... کمک می‌کنم.

تیکه‌های بزرگ رو جمع کردیم، جاروبرقی رو به برق می‌زنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-جارو بکش، تیکه‌ای چیزی نمونه بره تو دست و پامون!

شونه بالا می‌ندازم.
-من خسته‌م.

و میرم که سمت اتاق برم، اما یهو پام گیر می‌کنه به سیم جاروبرقی و قبل این که خودم رو کنترل کنم، با صدای وحشتناکی پخش زمین می‌شم، یه تیزی برنده رو، روی گونه‌م حس می‌کنم صدای داد فرحان و دویدنش سمت خودم رو متوجه می‌شم. صورتم می‌سوزه، روی پنجه‌های دستم بلند می‌شم، فرحان کنارم روی زمین می‌شینه. دستم رو روی گونه‌م که می‌سوزه می‌ذارم. با دست‌هاش صورتم رو قاب می‌گیره، صورتش سرخ شده، چشماش نگرانه و نگاهش روی خط خونی هستش که تا زیر چونه‌م رسیده.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_308

-دستت رو بردار ببینم چه بلایی سرمون خراب شده!

دستم رو برمی‌دارم، گریه‌م گرفته. با دقت بررسیم می‌کنه.

-خداروشکر یه خراش ساده‌ست.

اشک‌هام می‌ریزن، به چشم‌هام نگاه می‌کنه. مهربون به نظر می‌رسه.

-چرا گریه می‌کنی؟! جاییت درد می‌کنه؟

اخم می‌کنم.

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

@darkhast_romannn

-ولم کن.

من رو با خودش از روی زمین بلند می‌کنه.
-کاش ول کردنت به همین آسونی که می‌گفتی بود.

وسط همون حال و روز که همه فکرم پیش رد این خراش روی صورتمه، نمی تونم ساکت بمونم و زبونم به گله و شکایت باز می شه.
یه جورایی بغض درد و سوزش صورتم، با بغضی که تمام این چند روز گذشته من و به مرز خفگی رسوند قاطی می شه که همزمان با ترکیدنش لب می زنم:
- اتفاقاً ول کردنم، برات آسون ترین کار ممکنه.
وگرنه من و، روز اول زندگی مشترکمون، با لباس عروس وسط این خونه تنها نمی ذاشتی که بری سراغ گشت و گذارت و دو روز بعد برگردی!

همونطور که من و روی دستاش بلند کرده و داره با قدم های بلند می ره سمت اتاق خواب، یه لحظه سرجاش ثابت می مونه و با اخمایی که از شدت بهت

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

درهم شده به صورت خیس از اشک و خونم زل می زنه.

نگاهش پر از حرفه، حتی لباش هم از هم فاصله می گیره واسه به زبون آوردن حرفاش ولی انگار می فهمه حالم بدتر از اونه که بخوام حتی یه کلمه از حرفاش و متوجه بشم که با پوف کلافه ای به راهش ادامه می ده و من و روی تخت می خوابونه.

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_309

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

سریع نیم خیز می شم تا برم سمت آینه و ببینم چه بلایی سرم اومده که شونه هام و نگه می داره و مجبورم می کنه بخوام.
با گریه زار می زنم:
- ولم کـــن! بذار برم ببینم خودم و!

اونم صداش و بالا می بره تا وسط جیغ و دادم به گوشم برسه:
- چیزی نیست که بخوای ببینیش. بگیر بخواب انقدر اعصاب من و خورد نکـــن!

- اعصابت خورد بشه، به درک! من بدبخت شدم و نصف صورتم رفت حالا بشینم غصه اعصاب خورد تو هم بخـــورم؟ ولم کن می گم!

- لج نکن سیما! الآن خودت و ببینی وحشت می کنی، بذار اول پانسمان...

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

نمی دونم چی توی نگاه و چشمای مات شده من می بینه که خودشم جا می خوره و سریع حرفش و عوض می کنه:
- می گم یعنی، چون صورتت خونیه اگه خودت و ببینی می ترسی. بذار حداقل خونا رو پاک کنم، بعد! انقدر یه دندگی نکن سر هر چیزی!

با این حرف دیگه نمی تونم خودم و کنترل کنم. با زور و ضرب خودم و از بین دستاش بیرون می کشم و در عرض چند ثانیه به آینه می رسونم.
با دیدن صورتم و اون زخمی که شاید سطحی بود ولی طول نسبتاً زیادی داره، موج دوم و شدید گریه ام شروع می شه و دستام و محکم روی سرم می کوبم.

فرحان دستام و جدا می کنه با سرزنش می توپه:
- این کارا چیه می کنی؟ بچه ای مگه؟

- ولم کـــــن! تو نمی فهمی درد منـــــو! من بازیگرم می فهمـــــــی؟ اصلاً درکی از این شغل و حرفه

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

داری؟ صورت خط خطی شده به درد شغل من می خـــــــوره؟

- خیر سرم منم جراح زیبایی ام! سر تا پاتم خط خطی بشه، شده رو کل بدنت پوست جدید بکشم می کشم ولی نمی ذارم این شکلی بمونی! بفهم، کله خراب نادون، بفـــــــهم!

#درجه_دو

#پارت_310

@darkhast_romanm

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

حرفش مثل آبیه که روی آتیش وجودم ریخته می شه.
هرچند که هنوز ازش دلخورم و ادامه این زندگی مشترک برام تو هاله ای از ابهامه ولی، یادم نرفته سر گند قبلی که به صورتم زدم، اگه اصرار و پافشاری فرحان و رو انداختن به استادش نبود من هنوز داشتم با عوارض اون عمل مزخرف بینیم دست و پنجه نرم می کردم.

واسه همین فقط یه کم آروم می گیرم و به گریه بی صدام ادامه می دم، که فرحان از این سکوتم استفاده می کنه و دوباره من و می نشونه روی تخت.
خودشم سریع از اتاق بیرون می ره و به فاصله چند دقیقه با وسایل پانسمان برمی گرده و بدون معطلی مشغول می شه.

سوزش صورتم با اشکام به خودی خود بدتر شده ولی موادی که فرحان داره برای شستشو و ضد عفونی استفاده می کنه دیگه صدای ناله های پر از دردم و بلند می کنه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

انتظار دارم بعد از هر ناله ام یه متلک بنداز و بگه «حقته، تا تو باشی دیگه خونه رو با میدون جنگ اشتباه نگیری!» ولی بدجوری تو نقش پزشکیش فرو رفته و با صبر و حوصله باهام حرف می زنه:
- الآن تموم می شه، چیزی نیست! یه کوچولو تحمل کن، بذار این چسبم روش بزنم، آآآآ... آآ... تموم شد.

منم تحت تاثیر همین جو، دستی رو پانسمانم می کشم و انگار که جدی جدی با دکترم طرفم پر بغض لب می زنم:
- همینجوری خوب می شه؟ بخیه نمی خواد؟

حین جمع کرد وسایل نیم نگاهی بهم می ندازه و می فهمم که خودشم ناراحت و عصبیه از این موضوع ولی جوابم و می ده:
- نه، زخم شمشیر نیست که!

- خب خیلی می سوزه!

- اگه دوست داری بخیه می زنم. ولی جاش می مونه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

با پررویی جواب می دم:
- خب بمونه، تو درستش می کنی!

- اتفاقاً به نظرم بعضی چیزا، درست نشه بهتره! مثلاً خوب می شه اگه هربار تو آینه نگاه می کنی، ردش و ببینی و یادت بیفته کارای بی فکر و بی ملاحظه ات چه عواقبی داره!

#درجه_دو
#پارت_311

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

- من هدفم تو بودی! می خواستم یه بلایی سرت بیاد که دلم خنک شه. اینکه خودم آسیب دیدم از شانس گندمه. شایدم از خوش شانسیه تو!

پوزخندی می زنه و بلند می شه:
- بعید می دونم بعد از خوردن اون بطری به سر و کله من، دلت خنک می شد. شاید حتی حالت بدتر از الآن بود. چون تو آدمی نیستی که بشینی درد کشیدن یه نفر و نگاه کنی و حالت خوب بشه. اونم کسی که بیشتر از جونت دوستش داری.

سریع لبام و از هم فاصله می دم تا زبونم به اعتراض باز بشه و بهش بفهمونم دیگه همچین حسی توی وجودم نیست که خم می شه طرفم و انگشت اشاره اش و به لبام می چسبونه و اجازه باز شدنشون و نمی ده:
- ولی محض اطلاع، برای اینکه کنجکاویت برطرف بشه، می گم که بدونی، تو همچین اتفاقی درد و سوزش طرف مقابل، صد برابر بیشتر از اونیه که زخمی شده. چون سوزش این زخما با بتادین و

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

پانسمان آروم می شه، ولی سوزش اون بدبختی که باید تماشا کنه جاییه که دست بهش نمی رسه. واسه همین فقط باید تحمل کنه و دم نزنه.

نفسی می گیره و صاف وایمیسته و خیره تو چشمای منی که با تعجب بهش زل زدم ادامه می ده:
- من زیاد این حس و تجربه کردم. انقدر مزخرفه که واسه دشمنم هم نمی خوامش، چه برسه به کسی که...

درست لحظه ای که تو کنجکاوترین حالت ممکن قرار دارم واسه شنیدن ادامه حرفاش، ساکت می شه و با قدم های بلند از اتاق بیرون می ره.

منم خیره به جای خالیش، حرفایی که چندین و چند بار داره توی سرم تکرار می شه رو، تجزیه و تحلیل می کنم.

@darkhast_romann

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_312

*

یه ساعتی می گذره و من، درست مثل حرف فرحان که با تمسخر به زبون آوردش، انگار که زخم شمشیر خورده باشم، همونجا روی تخت می مونم و تکون نمی خورم.

دستشویی دارم ولی از ترس اینکه توی آینه چشمم به صورتم نیفته و بدتر وحشت نکنم دارم تحمل می کنم و نمی دونم این تحمل کردن تا کجا قراره ادامه پیدا کنه.

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

شاید ته دلم، می خوام یه بار دیگه اون آدمی که تمام این یک ساعت مشغول جمع و جور کردن خرده شیشه های پخش شده روی زمینه، بیاد و بهم امیدواری بده که زخمش خیلی زودتر از چیزی که فکر می کنم خوب می شه و اصلاً لزومی نداره بابتش نگران باشم.

در عین حال می دونم اگه بازم پیداش بشه، مثل دو تا خروس جنگی به جون هم می افتیم و با زخم زبون و متلک همدیگه رو نابود می کنیم.
ولی تو این لحظه، انقدر احساس تنهایی و بی پناهی توی وجودم زیاده که به همینم راضی ام. فقط کاش بیاد.

تا اینکه بالاخره در باز می شه و قدم به داخل اتاق می ذاره. نیم نگاهی به منی که روی تخت مچاله شدم می ندازه و حین درآوردن تی شرتش و حرکت کردنش سمت حموم لب می زنه:

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- پاشو لباست و عوض کن، روش یه لکه خون افتاده.
زنگ زدم پیتزا سفارش دادم، نیم ساعت دیگه می رسه.

با هراس به مسیر رفتنش زل می زنم و قبل از اینکه در سرویس و باز کنه، فقط برای اینکه یه حرفی زده باشم تا از حموم رفتن منصرف بشه می توپم:
- از من پرسیدی چی می خورم که سرخورد سفارش دادی؟

عجیب حس می کنم که بعد از اتفاق یه ساعت پیش رفتارش عوض شده و به جای کل کل و مقابله به مثل کردن، داره باهام مدارا می کنه.
مثل همین الآن که سریع مسیرش و به سمت در اتاق تغییر می ده و می گه:
- زنگ می زنم تغییرش می دم. چی می خوری؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_313

- من اصلاً اشتها ندارم!

نگاه کلافه ای بهم می ندازه و با حالتی که درموندگی و خستگیش و فریاد می زنه می پرسه:
- خوبی سیما؟

- نه، نه اصلاً خوب نیستم! دارم آتیش می گیرم. دارم می میرم از ناراحتی، دارم دیوونه می شم از موندن تو این خونه و این زندگی که زمین تا آسمون فرق داره با تصوراتم. تازه می پرسی خوبی؟ به نظر خودت چی؟ خوبم؟ آره الآن می گی هرچی سرت میاد تقصیر خودته. مثل همیشه همه چیز می افته گردن من بدبخت و تو این وسط می شی پاک و بی گناه، ولی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

من دیگه نمی تونم این وضع و تحمل کنم. خودت یه فکری برای درست شدنش بکن فرحـــــان!

همونجا وایمیسته و تا آخر به حرفام گوش می ده و بعد تو سکوت از اتاق بیرون می ره. مشت محکمی به تشک تخت می کوبم و می خوام بلند شم چراغ و خاموش کنم تا قبل از اینکه یه بار دیگه بیاد و برای شام صدام کنه بخوابم یا حداقل خودم و بزنم به خواب، ولی قبلش در اتاق باز می شه و یه بار دیگه میاد تو.

اینبار به جای حموم، مستقیم میاد سمت من و با همون بالاتنه برهنه لبه تخت می شینه. یه لحظه از تصور اینکه بخواد حرکتی بزنه و من و به زور وادار به رابطه ای کنه که تهش دیگه خواه ناخواه زن و شوهر بشیم و فکر جدایی رو از سرم بیرون کنه، تا حد ممکن ازش فاصله می گیرم و تو همون حالت نشسته زانوهام و محکم تو بغلم می گیرم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ولی فرحان اصلاً تو حالی نیست که بخواد این حرکت من و ببینه و همون طور که آرنجاش و به زانوهاش تکیه داده، خیره به یه نقطه روی زمین غرق فکره.

تا اینکه با یه نفس عمیق نگاهش و از اون نقطه نامعلوم می گیره و مشغول ور رفتن با گوشیش می شه و یه کم بعد می ذارتش روی تخت کنار دست من.
- برش دار!

- چیه این؟

- بردار ببین خودت!

#درجه_دو

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

@darkhast_romannn

#پارت_314

حس خوبی به این قضیه ندارم، چون داره من و عجیب یاد همون شبی که با پاکت پر از عکس توی دستش اومد خونه و همه رویاها و آرزوهام و به فنا داد می ندازه.
فکر اینکه یه سری عکس دیگه از ناکجا آباد به دستش رسیده و تا چند دقیقه دیگه یه سونامی جدید زندگیم و زیر و رو می کنه نمی ذاره دستم و برای برداشتن گوشی دراز کنم.
تا اینکه خودش گوشی و جلوی صورتم نگه می داره و من دیگه چاره ای ندارم جز زل زدن به صفحه اش که اتفاقاً یه عکس توش باز شده.
ولی با دیدن عکس محسنی تو گوشی فرحان که مشخصه از فاصله خیلی دور گرفته شده، تو کسری از ثانیه همه ترس وجودم به تعجب تبدیل می شه و من سریع گوشی و می گیرم و بین دو تا دستام نگهش می دارم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

تند تند عکسای گالریش و ورق می زنم که می بینم عکسای بعدی هم همینه که از زاویه های دیگه گرفته شده و من هیچ درکی از اینکه جریان چیه ندارم.
بعد از قضیه کلاهبرداریش از من و گرفتن مچش تو اون آموزشگاه، دیگه نه من دیدمش نه اسم و خبرش و شنیدم. حالا، چرا رفته دنبالش و چرا همچین عکسی ازش گرفته؟!

نگاه متعجبم و به صورتش می دوزم تا خودش جواب تک تک سوالای توی سرم و بده که با ابرو به گوشی توی دستم اشاره می کنه:
- می دونی کجاست؟

منتظر جوابم نمی شه و خودش ادامه می ده:
- لب مرز! می دونی چرا؟

بازم خودشه که جواب سوال و می ده:

@darkhast_romannn
https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

- تا به خاطر زندان نرفتن، اونم به جرم کلاهبرداری چند صد نفر از امثال تو فرار کنه.

هنوزم گیجم و نمی فهمم ربط این حرفا به من چیه! ما که دیگه باهاش تسویه حساب کردیم و پولم و تمام و کمال گرفتم. پس به من چه که سرنوشت یه عوضی مثل این چی قراره بشه.

- حالا می دونی، اون شبی که فکر کردی رفتم سراغ گشت و گذارم کجا بودم؟ رفته بودم دنبال این مرتیکه بی ناموس.

اینبار به جای اینکه سوال بپرسه، خودش جواب سوالی که ذهنم و داره منفجر می کنه رو می ده:
- چون برخلاف تصور تو، که فکر می کنی اون عکسا کار مهرشاد حجازیه! همه چیز زیر سر این حروم لقمه اس که می خواست قبل از فرار کردنش زهرش و به ما بریزه و بعد گورش و گم کنه. اونم نه فقط به زندگی و رابطه امون، به شغل و آبروت. که واسه همیشه ممنوع الچهره بشی و دیگه هیچ آدمی

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

جرات نکنه بهت پیشنهاد بازی تو فیلمش و بده. حالا به نظرت کی درک بیشتری از این شغل و حرفه داره؟

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_315

با ناباوری بهش زل می زنم و هنوز قدرتی برای تکلم تو وجودم حس نمی کنم. فرحان با کلافگی دستی روی صورتش می کشه و نفسش و بیرون می فرسته:

- همون شب فهمیدم کار این حرومزاده اس. مگه تو شغلت، به جز این کی باهات دشمنی داشت. خون داشت خونم می خورد چیزی نمونده بود به جنون برسم. ولی باز تو اون وضعیت همه فکرم درگیر آینده

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

@darkhast_romannn

شغلی تو بود. رفتم سراغ پژوهنده، می دونستم ممنوع الچهره شدن تو به ضرر اونم هست چون فیلمشم اجازه اکران نمی گرفت. وقتی گفتم شکم به محسنیه بلافاصله باور کرد. چون اون عوضی پیش همه به کلاشی و دو دره بازی معروف بود. ضمن اینکه یکی از دوستای نزدیک مهرشاد حجازی هم هست و هم دستیشون خیلی منطقیه! گفت کمکم می کنه ولی آدرس و نشونی از محسنی نداشت. گفت چند روز وقت بده پیداش می کنم ولی می دونستم وقتمون کمه. به هزار نفر رو انداختم، به همه رابط هایی که پژوهنده بهم معرفیشون کرد باج دادم، حتی التماسشون کردم تا کارم و راه بندازن و اون لاشخور و برام پیدا کنن. همه اینا در صورتی بود که باید به مراسم عروسیم هم فکر می کردم و به آبرومندانه ترین شکل ممکن برگزارش می کردم. تا اینکه همون شب عروسی که اینجا ولت کردم و رفتم، این عکسا رو برام فرستادن و گفتن لب مرزه و اگه تا صبح خودت و بهش نرسونی، دیگه دستت بهش نمی رسه. می ترسیدم فقط به پلیس خبر بدم و اون بازم فرار کنه. باید خودم اقدام می کردم. دیگه وقتم نداشتم تا همه چیز و

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

برات توضیح بدم، نمی خواستم بیخودی درگیر استرس مربوط به کارت هم بشی. همین استرسی که من با عصبانیت های کنترل نشده ام برات به وجود آوردم کافی بود. گفتم می رم و میام و همه چیز و براش توضیح می دم. که بعد از برگشتن هم، انقدر خسته بودم و انقدر به پر و پای هم پیچیدیم که فرصتی برای عین آدم حرف زدن پیدا نشد. هرچند که اون عوضی هم، تازه امروز پیش پلیس مقر اومد که عکسا هم کار خودش بود. تا قبل از این هنوز مطمئن نبودم که بخوام راجع بهش باهات حرف بزنم و تهش بهت این اطمینان و بدم که خیالت از بابت پخش نشدن اون عکسا راحت باشه. ولی الآن دیگه، مطمئنم و امیدوارم، همین دلیل، برای برگشتن امیدت به این زندگی، برای دیوونه نشدنت، برای آتیش نگرفتنت، برای نمردنت، کافی باشه!

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_316

نگاهش و می گیره و با دو تا انگشت چشماش و محکم فشار می ده:
- الآنم نه می خوام تو رو مقصر نشون بدم و خودم و پاک و بی گناه، نه می خوام برات یه بهونه جور کنم که من و ببخشی. فقط خواستم بدونی، شاید نصف اون عصبانیت و حال مزخرفم به خاطر خودم و غرور له شده ام بود، ولی نصف دیگه اش به خاطر تو بود و شغلی که انقدر برات با ارزشه و به خاطرش زحمت می کشی. شغلی که خوب می دونی باهاش موافق نیستم و می تونستم هیچ کاری نکنم تا با اشتباهی که خودت مرتکب شدی برای همیشه از دستش بدی. ولی چیزی که واسه تو مهمه، واسه منم هست. چون خودت برام مهمی. بیشتر از... بیشتر از جونم برام مهمی!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

هنوز کنارم نشسته، چندین دقیقه شده که حرفایی که هضمشون برام دشواره رو شنیدم. پر از اشک و بغضم، پر از احساسات متفاوت. نمی‌دونم باید عکس‌العملم چی باشه، اصلا باید چی بگم و چطور شروع کنم؟ باید از این مردی که شوهرم بود و همچنان ازش دلخور هم بودم، دلجویی می‌کردم؟ کار درست چی بود؟ باید خودم رو رها می‌کردم تو آغوشش و های های گریه می‌کردم و بعد، بی‌حرف این زندگی رو ادامه می‌دادم و دیگه هیچ حرفی از این اتفاقات نمی‌زدم؟ این‌که هنوز کنارم نشسته یعنی که می‌خواد بشنوه که احساسم حالا چیه!

هر دو تا لبه‌ی تخت نشستیم با فاصله‌ی کم. نمی‌تونستم انکار کنم که دلم می‌خواست بغلش کنم و بابت کاری که برام کرده بود ازش تشکر کنم. اما یه چیزی این وسط مانعم می‌شه.

-چرا... چرا اجازه دادی تو این چند روز فکر کنم که این زندگی دیگه برامون زندگی نمی‌شه!؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-منظورت اینه الان دیگه فکر می‌کنی این زندگی برامون زندگی می‌شه؟!

نگاهم می‌کنه که می‌گم:
-من تو این چند روز داشتم می‌مردم! حس می‌کردم برای همیشه همدیگه رو از دست دادیم... .

-داری می‌گی الان دیگه حس نمی‌کنی که هم رو از دست دادیم؟!

-من هر ثانیه به این فکر کردم که چطوری باید به مامان بگم که زندگیم خراب شده؟

-حالا دیگه نمی‌خوای بگی؟!

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-من دو شب تا خود صبح، پلک روی هم نذاشتم و هر لحظه گفتم حالاست که از در بیاد تو و بگه که سیما من اشتباه کردم!

-تنها اشتباه من این بود که بهت توضیح ندادم!

#درجه_دو
#پارت_317

-چرا؟

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-چون دوست نداشتم راجع بهش حرف بزنم! دوست داشتم دیگه اصلا به روی هم نیاریم که چی گذشت بهمون و زندگیمون رو کنیم که با این سلیطه بازی‌هات نشد!

-واقعا که فرحان!

-این حرف‌ها رو ولش حالا می‌ذاری بغلت کنم؟ می‌ذاری بوست کنم؟ می‌ذاری تو بغلم فشارت بدم و قد اون دو شبی که تنها بودی از دلت دربیارم؟!

اشک‌هام گوشه‌ی چشم‌هام چمبره زدند، نچ بلندی می‌کنم.
-نمی‌خوام، صورتم درد می‌کنه!

با دستش من رو تو بغل خودش می‌کشونه.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

-چرا همیشه خودت رو واسم لوس می‌کنی؟! تو که می‌دونی من ناز کشیدن بلد نیستم.

من رو محکم توی بغلش گرفته. بغض کرده می‌گم:
-به خاطر همین مسئله هم شده، باید خودم رو از دستت نجات بدم!

-باشه، ازم تشکر نکن، نگو که ممنونم که به خاطر من بهترین شب زندگیت رو زهر کردی به خودت و زنت که بری حساب یه نانجیب رو که بهم بد کرده برسی! نگو که فرحان من هیچ‌وقت از خودگذشتگیت رو فراموش نمی‌کنم. نگو که مدیونم می‌مونی... اما حداقل... .

نمی‌ذارم حرفش تموم بشه و گونه‌ش رو می‌بوسم، دو بار و بعد زمزمه می‌کنم:
-به خاطر یه بوس انقدر داستان نگو!

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

دست‌هاش صورتم رو قاب گرفته، به چشم‌هاش نگاه می‌کنم. صورتش رو نزدیک‌تر میاره.
-می‌تونم واسه خاطر داشتن یه بوسه از تو، تا ابد داستان بگم.

اشک‌هام می‌ریزن و زمزمه می‌کنم:
-دوستت دارم.

همین جمله کافیه که این فاصله‌ی کم هم تموم شه، لب‌هاش رو روی لب‌هام می‌ذارم و پرتمنا ترین بوسه‌ی ممکن رو به هم تقدیم می‌کنیم. دست‌هام دور گردنش قلاب می‌شن، با دست‌هاش محکم گردنم رو گرفته و حتی اجازه‌ی نفس کشیدن هم بهم نمی‌ده.

به خودم که می‌آم، می‌بینم روی تخت اتاق مشترکمون زیر تنه‌ی بزرگ و مردونه‌ش، با لمس‌هاش، پیچ و تاب می‌خورم. چشم‌هاش از نگاهم فاصله نمی‌گیره. داشتیم انجامش می‌دادیم، هر دو نگاهمون خیس بود،

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

ناباور و شاید فکر می‌کردیم که باید آرزوی داشتن این لحظات و یکی شدن رو به گور ببریم. اما حالا بدن‌هامون داشتن به هم می‌پیچیدن، همه چیز در مورد عشق بود،در مورد حسی که حالا داشتیم، حسی که بعد این چند روز پر از عذاب و تاریکی، قد بلند کرده بود و داشت بهمون گوشتزد می‌کرد که چقدر تمنای وجود هم رو داریم! اصلا مگر آدم جز بغل معشوق خودش می‌تونست به این اوضاع واحوال بیفته؟ که خسته شه،درد بکشه، بی‌تاب بشه، دچار رخوت و سستی بشه، اما ته دلش خوشحالم باشه که داره با این اتفاق روبه‌رو می‌شه؟ انگار این لحظات و این نزدیکی ساخته شده بود تا دو نفر که از روزها خسته و ناامید شدن، چیزی برای ادامه دادن داشته باشند. من می‌خواستم ادامه بدم، اون‌قدر که سال‌ها بگذره و من باز هم تو این فاصله کنارش باشم.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_318

تن‌های خیسمون کنار هم تو کم‌ترین فاصله ممکن،قرار دارند. صدای ضربان قلبم هنوز هم بلند و رساست. صدای نفس‌های تند فرحانم هنوز شنیده می‌شه.

-خوبی؟!

آروم به پهلو می چرخم.
-تا خوب رو چطور معنی کرد.

کمی سمت من می چرخه و تنم رو توی تن داغ و خیسش فرو می‌بره.
-بیا از این لحظه به بعد فقط قربون صدقه هم بریم! بیا فقط برای هم زندگی کنیم، بیا یادمون نره که تو این

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

لحظات چقدر هم رو می‌خواستیم! بیا همه‌ی دلخوری‌ها رو، همه‌ی لحظات بد رو، همه‌ی اتفاقات بد رو از ذهنمون پاک کنیم و از حالا مثل دو نفری که حاضرن جونشون رو واسه هم بدن، زندگی کنیم!

دستم رو می‌گیره و می‌بوسه و زمزمه می‌کنه:
-بیا زندگی کنیم.

اگر قرار بر زندگی‌ای بود که فرحان نویدش رو می‌داد، باید که شروع می‌کردیم. برای شروع هم کافی بود که همه‌ی اون لحظات رو بریزیم تو کیسه‌های بزرگ و سیاه زباله، سرش رو محکم بهم گره بندیم و بندازیمشون جلوی در تا ماشین حمل زباله برش داره و ببرتش به جایی که هرگز مسیرشون با ما برخورد نکنه.
حالا دیگه نه دوست داشتم از حجازی بدونم نه دوست داشتم بپرسم چه عاقبتی نصیب محسنی شده! همین‌قدر که می‌دونستم فرحان به حتم از حق من و خودش نگذشته، برام کافی بود. هر وقت یاد این میفتم که یکه و تنها خودش رو رسوند لبه مرز تا نذاره محسنی به

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

خاطر کاری که با ما کرده قسر در بره، قلبم برای داشتنش گرم می‌شه. هر چند همیشه آدمی بودم که عذرخواهی و تشکر چندانی نصیب فرحان نمی‌کرد. اما چیزی رو که می‌خواست می‌تونستم نصیبش کنم، می‌تونستم خودم رو اون طور که می‌خواست، نصیب زندگیمون کنم. دوباره شروع کرده بودم، از نو دوست داشتن هم رو خوب بلد بودیم. از نو، شروع کردن هم قدرت می‌خواست. این که ما، من و فرحان قدرتمند بودیم و می‌تونستیم با وجود مشکلات سخت و شاید فراموش نشدنی، از کنار هم بودن لذت ببریم، خوب بود. خوب بود که می‌تونستیم زندگی کنیم و بهم یادآوری نکنیم که چقدر باعث سخت شدن زندگی برای هم شدیم.

هر زندگی‌ای نیاز به فداکاری داشت، هر لبخند دوباره‌ای نیاز به پشت گوش انداختن مشکلات داشت، هر نفس تازه‌ای نیاز به هوا داشت. ما فداکاری داشتیم، پشت گوش انداختن رو بلد بودیم و چیزی هم که به وفور بینمون جریان داشت، هوا برای داشتن نفس‌های تازه بود.

https://t.me/darkhaste_romanh
@darkhast_romannn

@darkhast_romannn

https://t.me/darkhaste_romanh

@darkhast_romannn

🎭
#درجه_دو
#پارت_319

*

سالن مملو از جمعیته، هیچ صدایی تو این تاریکی بلند نمی‌شه و تنها نوری که در جریانه، نوری هست که از پرده‌ی بزرگ نمایشگر به روی تماشاچی‌ها می‌تابه. فرحان دست‌های عرق کرده‌م رو محکم بین دست‌هاش گرفته. تصویر من و چندین بازیگر نامی دیگه روی صفحه قرار داره. هنوزم باورش برام سخته که منم جز کاندیدهایی انتخابی برای دریافت جایزه بهترین نقش زن اول هستم. همه تو سکوت منتظر هستند، چشم‌هام رو می‌بندم. طاقت ندارم و قرار بود اسم من خونده بشه؟!

-و بالاخره جایزه سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش اول زن،

@darkhast_romanm

تعلق می‌گیره به خانوم ماه‌چهره حاتمی برای نقش لیلی در ماه‌سرخ!

صدای جیغ و دست زدن همکارها وتماشاچی‌ها بلند می‌شه منم به زور فرحان بلند می‌شم و با لبخند دست می‌زنم و به همکارم تبریک می‌گم! میون اون همهمه‌ها صدای فرحان رو دم گوشم میشنوم.
-غصه نخور عزیزم، ایشالا یه بیست تا فیلم دیگه که بازی کنی جایزه هم می‌گیری!

هر چند خیلی شوهر خوبی بود، اما این اخلاقش که تو هر موقعیتی چیزی که دلش می‌خواست رو می‌گفت کفردرار بود!

چیزی نمی‌گم و کنارش که می‌شینم. دوباره دم گوشم می‌گه:
-نبینم نفسم غصه بخوره! تو خودت بهترین جایزه دنیا رو که منم تمام و کمال دریافت کردی... .

لبخندم که می‌آد، دوباره دستم رو می گیره.
-می‌دونی که بین اون همه بازیگر خوب و نامی توکسی بود که

@darkhast_romann

کاندید این جایزه بودی و این یعنی که دفعه بعد نوبت تو هستش!

نگاهش می‌کنم که لبخند مردونه‌ی روی لب‌هاش پررنگ‌تر می‌شه.
-قول می‌دم اون لحظه، همین طور محکم، دست‌هات رو گرفته باشم و وقتی که می‌ری اون بالا اسکورتت کنم تا همه ببینن که چه زن فوق‌العاده‌ای دارم.

🎭

🎭
#درجه_دو
#پارت_320

@darkhast_romann

پشت دستم رو می‌بوسه و بعد با شیطنت دم گوشم می‌گه:

-واسه همه‌ی این ادم‌ها اگر هنوز یه بازیگر درجه دویی واسه من ولی درجه یکی... .

باز هم لبخند می‌زنم. به خانوم حاتمی نگاه می‌کنم که با ذوق داشت از عوامل فیلمش تشکر می‌کرد. دست فرحان رو محکم‌تر می‌گیرم و این بار من دم گوشش می‌گم:
-نگرانم نباش، غصه نمی‌خورم.

با تردید نگاهم می‌کنه.
-ببینیم و تعریف کنیم.

*

چهارمین دستمال رو به دستم می‌ده.
-این بود اون غصه نخوردنت؟!

اشک‌هام رو پاک می‌کنم.
-دست خودم که نیست.

-من قربون اون چشم‌هات بشم که شده یه کاسه‌ی خون.

@darkhast_romann

از لحنش که خنده‌م می‌گیره لیوان آب رو به دستم می‌ده.
-آخی خندیدی، دلم وا شد جون سیما.

چند جرعه از آب می‌خورم و روی میز می‌ذارمش. بعدم مثل همیشه خودم رو تو بغل فرحان می‌ندازم.
-تو نبودی دق می‌کردم امشب فرحان.

-اصلا من رو خدا خلق کرده که مانع از دق کردنت بشم.

می‌خندم، دست‌هاش روی کمرم نوازش وار کشیده می‌شن.
-خوشگله این همه گریه کردی، بوست کردم، نازت کردم، ازت مراقبت کردم، خوب شو دیگه!

مثل دخترای لوس خودم رو بیشتر به تنش می‌چسبونم.
-این‌قدر این مراقبته خوبه که دلم نمی‌خواد خوب بشم.

روی موهام رو می‌بوسه.
-خوشمزه نشو الان داری آبغوره می‌گیری منم شرایط بردنت توی تخت برام مهیا نیست.

@darkhast_romann

🎭

🎭

#درجه_دو

#پارت_321

#پارت_آخر

بی‌صدا می‌خندم و می‌گم:

-فرحان!

-فرحان فدای اون خنده‌های بامزه.ت بشه.

بعد من رو از بغلش می‌کشه بیرون و تو چشم‌هام نگاه می‌کنه.

-حالا که سرمون خلوت شده بریم سفر؟

-کجا؟

-هر جایی که بشه خوش گذروند!

@darkhast_romann

شیطون نگاهش می‌کنم.
-تو اتاقمون ولی بیشتر خوش می‌گذره!

بلند می‌خنده.
-می‌بینم که حالت جا اومده! پاشو بریم تو اتاقمون ببینم.

یهو من رو وقتی داره از جاش بلند می‌شه، بغل می‌کنه، منم اعتراضی نمی‌کنم و تا وقتی برسیم به اتاقمون خودم رو بهش می سپارم.

****

روی شن‌های داغ ماسه ایستادیم، نگاهمون به دریاست.
-سال پیش اومده بودم دریا... .

نگاهش می‌کنم.
-با دوست‌هات اومده بودی شمال؟

-آره.
دستش رو دور شونه‌هام می‌ذاره.

@darkhast_romanm

-هر بار به دریا نگاه کردم، یاد تو افتادم.

-چرا؟

نگاهم می‌کنه.
-چون همون زمان‌ها بود که فهمیدم چقدر زیاد دوستت دارم.

لبخند می‌زنم مثل تمام این چند ماهی که داشتیم با هم زندگی می‌کردیم.
-فرحان ما خوشبختیم که هم رو داریم.

من رو با خودش جلوتر می‌بره و میون لبخندهای پر رضایت من از زندگی، یهو دستش رو می‌ذاره زیر زانوهام و بلندم می‌کنه و میون جیغ‌های من، با همه‌ی سرعت توی آب می‌دوه و تا وضعیت رو درک کنم، وسط آب رهام می‌کنه. بلند می‌خنده، من جیغ می‌زنم و منعش می‌کنم اما خودش هم همراه با من وسط موج‌های آروم دریا می‌پره. آب از سر و رومون می‌چکه، هنوز می‌خنده،منم می‌خندم. آب گرمه، اثری از سرما نیست. دریا هم آرومه، پشت به ساحل و رو به دریا می‌ایستم. فرحان هم کنارم به عمق دریا نگاه می‌کنه، سرم رو

@darkhast_romann

بالا می‌گیرم و به آسمون و آبی و آفتابی نگاه می‌کنم. فرحان هم به آسمون نگاه می‌کنه، دست‌هامون بین هم قلاب می‌شن. دو نفر بودیم که وسط دریا ایستاده بودیم و به آسمون آبی خیره شده بودیم و فقط خدا می‌دونست که داشتیم نیایشش می‌کردیم تا برامون این زندگی رو حفظ کنه.

#پایان

پاییز۱۴۰۰

#رویا_قاسمی

#گیسو_خزان

🎭

@darkhast_romanan